اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۸۹
چهارشنبه ۱۷ مرداد ۱۳۸۶

بها ۲۵۰۰ ریال

- اولین خاطره ساز فوتبال ایران در بستر بیماری
- عجایب هفتگانه جدید جهان در این شماره
- وقتی انسان به مرزهای توانایی حمله کند
- گفتگو با جواد افشار: بساز بفروش نیستم!
- وقتی چهره واقعی آدم ها رو شود
- مهمترین مانع ازدواج
- رمز موفقیت بزرگان
- آخر خط زندگی

تصویر و گوینده‌ها

عکس از: محمد [illegible]

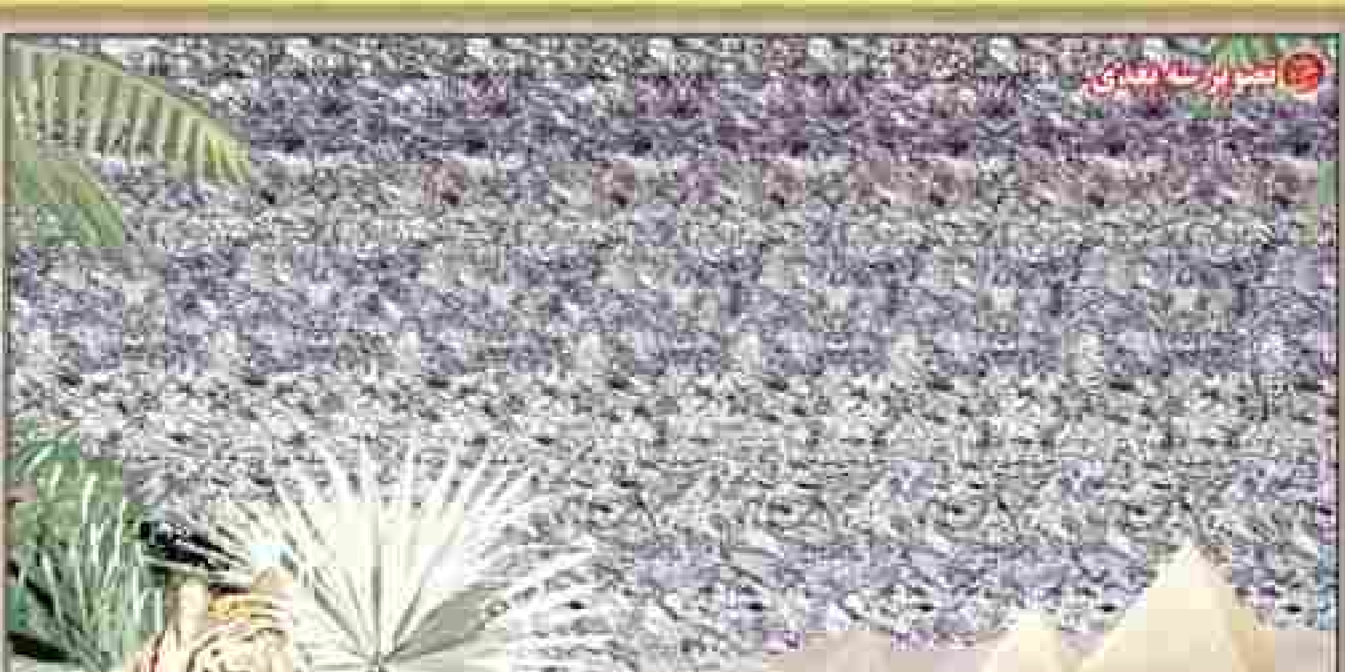
تصویر سه بعدی

عید سعید مبعث گرامی باد

در ۲۷ رجب سال ۱۳ قبل از هجرت، حضرت محمد(ص) در ۴۰ سالگی از جانب پروردگار یکتا به پیامبری مبعوث شدند. پیامبر گرامی اسلام ابتدا به مدت سه سال، مخفیانه آیات الهی را برای مردم بیان می‌فرمودند و سرانجام، پس از ۱۳ سال که از آغاز بعثت ایشان گذشته بود، از مکه به طرف مدینه، هجرت تاریخی خود را آغاز کردند. حضرت محمد(ص) برای بیان آیات و احکام و دستورهای آخرین دین الهی، سختی‌های فراوان تحمل کردند، اما با مدد نیروهای الهی، رسالت نبوت خود را به پایان رساندند. گفتنی است، حضرت خدیجه(س) همسر فداکار حضرت محمد(ص) و امام علی(ع) پسرعم ایشان، نخستین زن و مردی به‌شمار می‌روند که به دین اسلام گرویدند و از همان ابتدا، حامیان حضرت ختمی مرتبت محمد(ص) بودند.

درگذشت آیت‌الله حاج میرزا ثقفی

آیت‌الله حاج میرزا ثقفی از علما و فقهای معاصر در ۱۸ مرداد ۱۳٦٤ هجری شمسی در ۹۰ سالگی درگذشت. او از خاندان علم و فقاهت و بسیار پرهیزکار بود و عمر شریف خود را در راه خدمت به اسلام و مسلمانان و ترویج شریعت مقدس اسلام و تالیف کتابهای ارزشمند و مفیدی در تفسیر و اصول فقه و احادیث شریف سپری کرد. کتاب تفسیر روان جاوید در پنج جلد از آثار این مفسر بزرگ و عالم گرانقدر عصر حاضر به‌شمار می‌رود.

شهادت میرزا رضا کرمانی

«میرزا رضاکرمانی» از چهره های انقلابی و مسلمان دوره قاجار در ۲۱ مرداد ماه سال ۱۲۷۵ هجری شمسی، به جرم از میان برداشتن ناصرالدین شاه قاجار به شهادت رسید. میرزا رضا از مریدان سیدجمال الدین اسدآبادی بود.

درگذشت حاج شیخ علی نجفی

در ۲۳ مرداد ماه سال ۱۳٦۵ هجری شمسی، حاج شیخ علی نجفی از علما و مجتهدان بزرگ ایران درگذشت. نجفی مانند پدرش در زهد و تقوی، متانت نفس و مناعت طبع شهره بود. وی با تلاشی کم‌نظیر تحصیل را ادامه و بعد از ۱۰ سال تحصیل در حوزه نجف به درجه اجتهاد نایل شد و پس از بازگشت به ایران در شهر قم اقامت کرد. از آثار متعدد آیت‌الله نجفی «بعثت محمدی(ع) قرآن مجید در دوران جاهلیت و مولودی اندر خانه کعبه» را می‌توان نام برد.

آیت‌الله مشکینی دعوت حق را لبیک گفت

آیت‌الله علی مشکینی، فقیه مجاهد، رئیس مجلس خبرگان رهبری و امام جمعه قم در ٨٦ سالگی پس از چهار سال بیماری دارفانی را وداع گفت.

حضرت آیت‌الله علی مشکینی، استاد فقه و اصول و از شاگردان امام خمینی(ره) بود و سالهای بسیاری از عمر ارزشمند خود را صرف خدمت به اسلام و انسانیت کرد. و بیش از همه زندگی ساده و همراه با زهد و تقوای او زبانزد بود. از ایشان کتابها و تالیفات تخصصی در زمینه فقه و اصول و حدیث و همچنین کتابهایی برای عموم همچون ازدواج در اسلام، بحث تکامل از نظر قرآن و... باقی مانده است.

پیکر آیت‌الله مشکینی صبح چهارشنبه با حضور مردم و مسوولان از مقابل دانشگاه تهران تشییع و پس از انتقال به قم و انجام تشییع جنازه‌ای باشکوه و دیدنی در صحن حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه(س) به خاک سپرده شد.

اندیشه خردمندان، آیینه‌ای روشن است که حقایق را در خود منعکس می‌سازد

● امام علی(ع)

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ۳
یادداشت ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ٨
عجایب هفتگانه ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان‌زندگی ۱٤
یک هفته حادثه ۱٦
یک هفته چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
نوشته های ناب ۳۲
فرهنگ مردم ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
فانتزی ۳٦
باریکتر از مو ۳۷
خواندنیهای تاریخی ۳۸
سکوت آهنی شکسته شد ٤۰
ترازو ٤۱
تماشاگه راز ٤۲
پیامهای رایگان ٤٤
از ناکجا ٤۵
نهادینه کردن یک عادت خوب ٤٦
نکته های طنزآمیز ٤٦
جدول ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ٤٩
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵٤
عکاس «پاشنه طلا» ۵٦
ورزشی ۵٨
در حلقه رندان ٦۲
هفته بعد شما ٦۳
برترین عکسهای سال ۲۰۰٦ .... ٦٤
نقاشی های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۸۸ - چهارشنبه ۱۷ مرداد ۱۳۸۶
۲۴ رجب ۱۴۲۸ ۸ آگوست ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

تنها نیت کافی نیست

هفته گذشته در سه شب متوالی گفتگوی رئیس محترم جمهور با همسفران رسانه‌ای ایشان از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد. در این جلسات مباحث مختلفی مطرح شد که نشانگر نیت و تلاش دولت برای رسیدگی به مشکلات مردم، توجه به مناطق محروم و روستاها و ضرورت نشست و برخاست با طبقات فرودست جامعه بوده است، اما در پس و پشت آنچه که من به عنوان یک بیننده و شنونده احساس کردم، در کنار همه دلسوزیها و صداقت و خلوصی که می‌شد دید و حس کرد، نوعی استمرار روند خطا در نظام اجرایی و اقتصادی کشور را می‌شد فهمید. راه انتخاب شده برای رفع نابسامانیهای موجود در کشور متاسفانه همچنان به اشتباه سپری می‌شوند و گمان بر این است که با وجود اعلام خطرهای صورت گرفته توسط کارشناسان و دلسوختگان، دولت محترم چندان عزمی برای گوش سپردن به توصیه‌های کارشناسان، بخصوص در حوزه اقتصاد از خود نشان نمی‌دهند.

بارها و بارها شاید در تمام ماهها و سالهای اخیر نگارنده به سهم خود به عنوان یک روزنامه‌نگار این مطلب را عرض کردم که وظیفه دولت صرفاً تقسیم پول نیست. افزایش مستمری و یارانه و کمک مالی نیست، رفع گرفتاریهای موردی جماعت هم نیست، حتی کمک به فقرا هم نیست، چراکه هرگز نمی‌توان به همه فقرا کمک کرد، مگر آنکه تلاشی بایسته در جهت رفع فقر صورت داد. اگر ما بخواهیم بدون توجه به ریشه‌های ایجابی فقر تنها صدقاتی به فقرا بدهیم، نه‌تنها فقر را از بین نبرده‌ایم، بلکه غیرمستقیم به پرورش آن کمک کرده‌ایم. تفاوت یک شهروند ثروتمند و برخوردار با دولت این است که، اگر چند نفر به آن شهروند برای کمک مراجعه کنند و از او کمک مالی بخواهند، وظیفه اوست که از مال خود صدقه بدهد و دست نیازمندان را بگیرد، اما وظیفه دولت کاملاً عکس آن است. وظیفه دولت آن است که برای نیازمندان و فقرا امکان و بستر رها شدن از فقر را فراهم کند، یعنی با تقسیم صحیح ثروت جامعه و از بین بردن ریشه‌های فساد و تبعیض و افزایش امکان کار و اشتغال و رشد تولید ناخالص ملی و اخذ مالیات بر ارزش افزوده و ثروت، رفته رفته فاصله‌های طبقاتی را کاهش دهد و در کنار افزایش ثروت ملی و تولید و بالا بردن رفاه اجتماعی، برای ریشه‌کنی فقر میدان عمل گسترده‌ای فراهم کند. در این صورت است که فقر از بین می‌رود و با از بین رفتن فقر، فقیر هم کم می‌شود.

اما روشهای به‌کار گرفته شده توسط دولت و آنچه که از تصمیمات و اندیشه‌های مجریان برمی‌آید، بیشتر به راهکار کمک به فقرا و تقسیم صدقه نزدیکتر است تا ریشه‌کنی فقر و نابودی آن!

شما به مصوبات دولت که نگاه می‌کنید، همواره دولت را در حال تخصیص اعتبار می‌بینید. فلان میلیارد ریال اعتبار برای فلان موضوع، فلان میلیارد ریال بودجه برای بهمان مساله و گویا دولت محترم و مسوولان عزیز رسالت دیگری جز تقسیم پول برای خویش قائل نیستند. چنین رویکردی گرچه نیت خیر و دلسوزانه‌ای هم به دنبال خود دارد، اما ره سپردن در جاده‌ای است که ما را حتی به ترکستان هم نمی‌رساند. همه ما می‌دانیم که فقر و تبعیض و نابرابری وجود دارد، اما از دولت محترم استدعا دارم به این سوال پاسخ دهند که آیا در خود بدنه دولت توانستند اصلاحات موردنظر را ایجاد کنند؟ در طول دو سال اخیر دولت کوچکتر شده است؟ بودجه دولت و شرکت‌های دولتی کمتر شده‌است؟ ظرفیت‌های تولیدی کشور افزایش یافته‌اند؟ تراز بازرگانی ما مثبت‌تر شده است؟ بخش خصوصی ما فعال‌تر شده؟ اندازه دولت کوچکتر شده؟ و در بحث عدالت اجتماعی، آیا خود دولت توانسته است از ریخت و پاش شرکت‌ها و زیرمجموعه‌های خودش جلوگیری کند؟

هفته پیش یکی از دوستانم که همکاری کوچکی با یکی از شرکت‌های سیمان دولتی دارد (گرچه این شرکت ظاهری خصوصی یافته، اما در ذات و در عمل دولتی به حساب می‌آید)، وقتی بحث تعدیل حقوق و دستمزد پیش آمد، به من گفت آیا می‌دانی حقوق مدیرعامل ما چقدر است؟ و وقتی از او پرسیدم، شما بگویید حقوق او چقدر است؟ گفت حقوق مدیرعامل در شرکت ما بالای هفت میلیون تومان در ماه است! و من با تعجب گفتم، پس این همه شعارهایی که متولیان دولت در مورد اصلاح اداره امور شرکتها می‌دهند، به کجا انجامید؟ و او به طنز و کنایه گفت، خیالت تخت، هیچ کدام از حقوقهای بالای میلیونی دست نخورده است، نه در شرکت ما، بلکه در هیچ شرکتی و تازه این حقوقها جدای پاداشها و فوق‌العاده‌ها و حق ماموریت‌ها و... است. در این مصاحبه آقای رئیس جمهور از وضعیت سخت و دشوار مردمی صحبت می‌کردند که در ملاقاتهای حضوری واقعاً و به معنای واقعی کلمه از ثروت جامعه بهره‌ای نداشته‌اند و با ۵۰ هزار تومان کمک کمیته امداد، زندگی می‌کردند. سوال بنده از رئیس محترم دولت این است که، شما پس از دو سال که بر سر کار آمده‌اید، چه میزان از این حقوقها و درآمدهای میلیونی را که گاه مجموع دریافتی یک مدیر دولتی را در یک شرکت به ظاهر خصوصی و در باطن دولتی حتی به بالغ بر صد میلیون تومان در سال می‌رساند، کم کرده‌اید؟ چه ساختاری در این نظام تبعیض‌آمیز عوض شده است؟ زمانی شرکت‌های خودروساز ما مورد تهاجم قرار می‌گرفتند که از رانت دولتی استفاده می‌کنند و حقوق و

نامه های بدون واسطه

وقتی که بیایی

موعود من، وقتی که تو بیایی غنچه‌های عشق می‌شکفد. یاقوت‌های اشک روی گونه‌هایم ضیافت بی‌پایان و شوق دیدار برپا می‌کنند. با تو آسمان همه دلها آبی است و در همه شریانها خون زندگی جاری، همه دشتها سبز می‌شوند و دلها روشن و بارور. ای ناخدای کشتی طوفان‌زدگان، ای مرهم دل دلشکستگان، ما هر جمعه در انتظار دیدن رویت خانه دل را آب و جارو می‌کنیم.

مجید کاظمی - نوغاب

تکلیف پیک باد پا چه می‌شود؟

دولت محترم سرانجام در راه ساماندهی مصرف انرژی قدم برداشت و اولین اقدام که سهمیه‌بندی بنزین بود را انجام داد. به هرحال این اقدام بزرگی بود که باید سالها پیش صورت می‌گرفت و همین که با سهمیه‌بندی شروع شده است، جای شکر دارد. گرچه این هم راه‌حل نهایی نیست. اما نکته‌ای که من می‌خواهم عرض کنم اینکه سهمیه تعیین شده بویژه برای موتورسیکلت‌ها چندان عادلانه نیست. مثلاً همه می‌دانیم که موتورسیکلت قسطی سه ماه طول می‌کشد تا کارت مشخصاتش به دست مالک برسد. این مدت را مالک چه کند؟ نکته دوم اینکه مگر همه موتورسیکلت را فقط برای رفتن به سر کار خریداری می‌کنند؟ در تهران نزدیک چهار میلیون موتورسیکلت وجود دارد. بسیاری از این افراد برای تامین مخارج زندگیشان با موتور کار می‌کنند. با پیک بادپا قرارداد بسته‌اند و مسائلی از این قبیل. تکلیف اینها چیست؟ آیا دولت مامورانی تعیین می‌کند تا به پمپ بنزینها بروند و از درد مردم مطلع شوند؟ مشکل دیگر جا گذاشتن کارت سوخت است که مردم را به شدت دچار مضیقه کرده است. باید باشید و ببینید که چگونه بعضی از افراد ساعتی بعد از سوخت‌گیری و یا حتی دقایقی پس از سوخت‌گیری وقتی به دنبال کارتشان به پمپ بنزین‌ها می‌آیند چه حال و روزی دارند و چه استرسی بر آنها وارد می‌شود. شما را به خدا برای این معضلات هم فکری بکنید.

رسول مناهلی - شهر قدس

تقسیم یارانه

بنده یکی از کسانی هستم که یادداشت‌های هفته مجله را می‌خوانم و با سخن نویسنده در مورد واقعی کردن قیمت سوخت موافقم. منتها به این شرط که هزینه‌های واقعی شدن قیمت سوخت کمر مردم فقیر و بیچاره را نشکنند. دولت اگر بتواند قیمت سوخت را واقعی کند و درآمد حاصل از آن را به کلیه کسانی که از این امر زیان می‌بینند، یعنی دهک پایین جامعه تقسیم کند، اقدام خوبی انجام خواهد داد. حتی می‌توان مبلغی را به عنوان یارانه سوخت بین همه مردم تقسیم کرد. چون از این یارانه بیشتر طبقات پردرآمد استفاده می‌کنند.

عبدالحسین اسماعیلیان - بجستان

مزایاو پاداشهای کلانی می گیرند و محصولاتشان مصرف بالا دارد و فقط با نظام تعرفه است که سرپا هستند. در بیش از دو سال جدید و در دولت جدید چه تغییری در ساختار آنها ایجاد شده است؟ حقوق و مزایای مدیرانش کم شده؟ مصرف سوخت خودروهایشان پایین آمده و یا حمایت‌های انحصاری از آنان کاهش پیدا کرده؟ و جالب اینکه حمایت از آنها افزایش هم پیدا کرده و در دو سال اخیر با وجود قانون برنامه مبنی بر کاهش تعرفه واردات اتومبیل‌های خارجی، تعرفه واردات که امسال باید به زیر ۶۰ درصد می‌رسید، همچنان همان ۹۰ درصد است.

نکته دیگری که اخیراً باب شده، ذکر و بیان آمارهای متعدد و مختلفی است که توسط مسوولان ارائه می‌شود و از وقوع انقلابی شگرف در کار و تولید و سازندگی و پیشرفت خبر می‌دهند، اما نقدی که بر این اعلامها و اظهارنظرها وارد است، اینکه رفته رفته ارزش و اعتبار آمار دچار خدشه می‌شود. مثلاً از زبان استانداران محترم مطرح می‌شود که بالای ۹۰درصد مصوبات استانی رئیس جمهور محقق شده است که البته آمار بسیار خوبی است، اما وقتی سبب اطمینان می‌شود که اولاً تمام مصوبات اجرایی رئیس جمهور در استانها به تفکیک و توسط استانداران محترم در کتابچه‌ای چاپ شده باشند، (به صورت شفاف و باذکر عدد و رقم) و دیگر آنکه به تفکیک هریک از این پروژه‌ها و پیشرفت هریک براساس آمار مکتوب به اطلاع همگان برسد. یعنی وقتی استانداری اعلام می‌کند که ۹۰ درصد مصوبات اجرا شده‌اند، یک کتابچه چاپ شده (عمومی و نه خصوصی) کنار دستش باشد که نشان‌دهنده مصوبات استانی و جزوه چاپ شده‌ای هم در دستش باشد که نشان‌دهنده پیشرفت هر کدام از این طرحها باشد. در این صورت استناد به این آمارها واقعی می‌شود. (من نمی‌دانم چنین کاری صورت گرفته است یا نه؟ و اگر به صورت مکتوب چنین کاری عملی شده باشد قاعدتاً آمارها قابل استناد هستند.)

نکته دیگر همین مساله‌ای است که در مورد بنزین وجود دارد. رئیس جمهور محترم و وزیر محترم کشور هر دو اعلام کرده‌اند که در یک ماهه اول سهمیه‌بندی ۷۵ درصد مردم کمتر از یکصد لیتر از سهمیه خود استفاده کرده‌اند. ۱۵ درصد در حدود ۱۰۰ لیتر و تنها ۱۰ درصد از افراد جامعه هستند که مصرفی بالای ۱۰۰ لیتر داشته‌اند و ضمناً اعلام کرده‌اند که سهمیه‌بندی بنزین ۲۵ میلیون لیتر در روز مصرف آن را کاهش داده است. سوال بنده این است که آیا این آمارها اختصاصی است یا به راحتی می‌توانند در دسترس همگان قرار گیرند؟ مثلاً آیا وزارت نفت نمی‌تواند هر روز گزارش مصرف بنزین را ارائه دهد و آن را روی سایت بگذارد؟ آیا نمی‌توانست در پایان ماه اول یعنی همان ۸ مرداد اطلاع‌رسانی مناسبی صورت دهد و به تفکیک آمار مصرف بنزین را دراختیار هموطنان بگذارد که مثلاً متوسط مصرف یکماهه دارندگان خودرو چه رقمی بوده است؟ چگونه می‌توان پذیرفت که ۹۰ درصد مردم با همان سهمیه اعلام شده روزگار می‌گذرانند و مشکلی ندارند؟ گرچه به مشکل همان ۱۰ درصد هم باید رسیدگی کرد. (اما نگارنده به جد معتقدم که بیش از ۱۰ درصد از مردم با سهمیه‌های موجود مشکل دارند.)

بحث دیگری که توسط رئیس جمهور محترم مطرح شده بود، اینکه ما با روند صرفه‌جویی فعلی نزدیک به چهار و نیم میلیارد دلار صرفه‌جویی خواهیم داشت، یعنی حدود چهار هزار میلیارد تومان که این صرفه‌جویی را صرف سه موضوع خواهیم کرد؛ ۱- تقویت حمل و نقل عمومی و گازسوز کردن خودروها. ۲- ایجاد بیمه همگانی. ۳- تقویت خطوط ریلی و جاده‌ای... با یک حساب سرانگشتی می‌توان دانست که تحقق چنین چیزی نزدیک محال است. علت آن هم کاملاً واضح و روشن. مشکل دولت نداشتن دلار نیست، اتفاقاً دولت نهم با توجه به افزایش شدید قیمت نفت، ثروتمندترین دولت ایران در طول تاریخ تشکیل دولت از نقطه نظر درآمدهای ارزی است، اما مشکل اصلی دولت «فقر ریالی» آن است. بزرگترین بلایی که در دو سال اخیر بر سر اقتصاد و معیشت مردم آمد و به ویژه بهای مسکن را در فاصله‌ای اندک به نرخ رشدی رساند که در تاریخ ایران سابقه نداشته است، ناشی از اشتباه اقتصادی دولت محترم بوده است که گمان می‌فرمودند می‌شود ارز خارجی را در بازار داخل به هر میزانی که بخواهند بفروشند و درآمد حاصله را خرج کنند. باید بدانیم که دلار درآمد دولت نیست و متاسفانه یا خوشبختانه پول نفت را به ریال به ما نمی‌دهند، بلکه به دلار می‌دهند و نابخردانه‌ترین کار ممکن این است که ما پول نفت را که به دلار است بخواهیم بی‌قاعده در داخل کشور مصرف کنیم. با یک حساب سرانگشتی با سهمیه‌بندی بنزین نه‌تنها نمی‌توان کارهایی را که رئیس دولت فرمودند صورت داد، بلکه همان ۲۵ میلیون لیتر صرفه‌جویی حاصل آمده موجب کاهش درآمد دولت از محل همان فروش ۱۰۰ تومانی بنزین به میزان ۲۵۰ میلیارد ریال در روز شده و بودجه ریالی دولت را کاهش داده است. یعنی چون دولت مصوبه مجلس را به درستی اجرانکرد و درآمدی از محل فروش بنزین آزاد برای خود فراهم نیاورد، از محل صرفه‌جویی ارزی انجام شده ناشی از کاهش واردات بنزین، نمی‌تواند سودای هزینه‌های ریالی داشته باشد، مگر اینکه بگوییم دولت قصد دارد جدای همه مخارج ارزی و واردات و حجم تبدیل ارز خارجی به ریال که تا به حال انجام می‌داده، چهار میلیارد دلار صرفه‌جویی حاصل از واردات بنزین را نیز مجدداً به ریال تبدیل کرده و از آن محل خرج کند. به بیان دیگر بانک مرکزی این چهار میلیارد دلار را هم بفروشد و پولش را به دولت بدهد تا دولت از آن محل هزینه کند و همه ما در این دو سال اخیر دیده‌ایم که فروش ارز خارجی توسط بانک مرکزی برای کسب درآمد ریالی که نتیجه‌اش بالا رفتن حجم نقدینگی است، چه بلایی بر سر اقتصاد و معیشت مردم آورد و استمرار این سیاست در آینده می‌تواند چه بلاهای دیگری برسر آنان بیاورد.

■

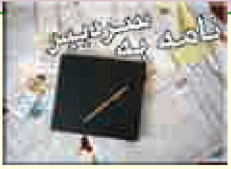

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک صمیمانه مبعث خجسته و مبارک حضرت ختمی مرتبت، محمد مصطفی(ص) و با شادباش فرارسیدن ماه مبارک و پرسرور شعبان و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **سایه - یزد:** چرا فکر می‌کنید که باید نامه شما را چاپ کنم؟ نه اسمی، نه مشخصاتی، نه نشانی. شما که ما را متهم به سانسور می‌کنید، چرا خودتان را سانسور کرده‌اید؟ به اعتراف اکثر خوانندگان بیشترین انتقاد از مسائل و مشکلات جامعه بدون سانسور در مجله منعکس می‌شود و هر سخن حقی مطرح می‌گردد، اما به شرط آنکه منطق و استدلال همراه سخن باشد. موفق باشید.

◆ **حمیده قربان‌پور - اصفهان:** نامه شما را خواندم. حق با شماست. اما من چه کمکی می‌توانم برای شما انجام دهم. با این حال نامه شما را به بخش صدای سبز بسیج می‌دهم تا بخشی از آن منعکس شود. موید باشید.

◆ **امیرمهدی، امیرحسین، مبینا، امیرمحمد و امیررضا، مقدسی:** از لطف شما سپاسگزاریم و از اینکه به جرگه خوانندگان مجله پیوسته‌اید، خوشحالیم. پیشنهادهای شما را هم مدنظر قرار خواهیم داد. موفق باشید.

◆ **مرجان حاجیان - اصفهان:** از اظهار لطف شما سپاسگزارم. یکی دو ماهی است که از آقای گلیاری خبری نداریم. امیدوارم حالشان خوب باشد. اگر به مجله آمدند پیغام شما را به ایشان خواهم داد.

◆ **المیرا آهنگری - تهران:** از حسن ظن شما تشکر می‌کنم. تلاش می‌کنم تا خلاصه‌ای از مقاله شما در یکی از صفحات مجله به چاپ برسد. موفق و سربلند باشید.

◆ **هادی شاه‌قدمی - همدان:** نامه شما به همراه یک مقاله کوتاه به دستم رسید. منتظر نامه‌ها و مقالات دیگری از شما هستم. موید باشید.

◆ **آرمان عابد - رشت:** سه نامه از شما به دستم رسیده است که آن را در نوبت چاپ گذاشته‌ام. از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

◆ **علی صالحی - سردشت:** من هم با شما موافقم. فاصله‌های طبقاتی افزایش پیدا کرده است و جامعه کم‌کم دارد به دو قشر مرفه و آسیب‌پذیر تقسیم می‌شود و طبقه متوسط در آن هر روز کوچکتر و کوچکتر می‌شود. امیدواریم با اصلاح سیاستهای اقتصادی دولت اوضاع جامعه روزبه‌روز بهتر شود.

◆ **نیلوفر منزوی - تهران:** مقاله شما به دستم رسید. خلاصه‌ای از آن را در شماره‌های آینده منتشر می‌کنیم.

◆ **حسین مستعلی‌زاده - بردسیر:** ناگفته پیداست که همه موتورسواران متخلف نیستند. بسیاری از آنها از موتورسیکلت استفاده صحیح می‌کنند. چه در شهر و چه در روستا. تنها عده معدودی هستند که تخلف می‌کنند و متاسفانه باعث می‌شوند تا نگاه جامعه نسبت به همه موتورسواران منفی بشود. با این حساب فکر نمی‌کنم یکطرفه به قاضی رفته باشیم.

تمام خباثت در اتاقی است که کلید آن دروغ است

● امام هادی (ع)

ایران و جهان

- درپی درگذشت آیت‌الله مشکینی، از شاهرودی و هاشمی رفسنجانی به عنوان گزینه‌های اصلی ریاست مجلس خبرگان نام برده می‌شود.
- جواد لاریجانی: نباید خوش خیال بود که قطعنامه سوم صادر نمی‌شود.
- خاتمی: اگر در عرصه بین‌المللی نباشیم، دنیا هم ما را فراموش می‌کند.
- بزرگترین بانک خصوصی آلمان به مشتریان ایرانی خود خدمات ارائه نمی‌دهد.
- افروغ: مدعیان، اسناد کودتای خزنده مطبوعات را ارائه کنند.
- حسن روحانی: انتخابات خوب با شعار برگزار نمی‌شود.
- محتشمی: بررسی صلاحیت‌ها باید عرفی و عقلایی باشد.
- جنتی: اگر حضرت علی (ع) بود، بیش از اینها اعدام می‌کرد.
- کروبی: چون اصلاح طلبان انسجام نداشتند، حزب ایجاد کردیم.
- باهنر: کودتای خزنده مطبوعات را قبول ندارم.
- خاتمی با مقامات جهانی درباره جلوگیری از هتک حرمت عتبات عالیات به مذاکره می‌پردازد.
- شوراهای حل اختلاف ویژه مطبوعات تشکیل می‌شود.
- خانواده شهدای سانحه هواپیمای C-۱۳۰ به حکم دادگاه اعتراض کردند، زیرا دادگاه هشت متهم پرونده را تبرئه کرد.
- بازرسان آژانس از راکتور تحقیقات آب سنگین اراک بازدید کردند.
- با وجود سهمیه‌بندی بنزین، قیمت خودرو افزایش یافته است.
- قاتلان قاضی مقدس، در ملاءعام اعدام شدند.
- مقامات فلسطینی در مسکو گردهم آمدند تا درباره آشتی حماس و الفتح تصمیم گیری کنند.
- تدوین پیش‌نویس قانون اساسی ترکیه پایان یافت.
- فرانسه هم با هند همکاری هسته‌ای می‌کند.
- طالبان دومین گروگان کره‌ای را هم کشت.
- خلیل‌زاد، عربستان را متهم به دخالت در امور عراق کرد.
- حزب حاکم ژاپن در انتخابات مجلس سنا با شکست مواجه شد.
- روسیه در قفقاز، مانور بزرگ نظامی برگزار می‌کند.
- براون، نخست وزیر انگلیس برای نخستین بار با بوش دیدار کرد.

بازگشت آرامش به ایرلند شمالی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

یک دهه از توافق «**گودفرایدی**» درباره برقراری صلح در ایرلند شمالی می گذرد.

در این مدت، بارها اختلافاتی میان کاتولیک‌های طرفدار وحدت ایرلند با پروتستان‌های حامی انگلیس بر سر چگونگی اجرای توافق‌نامه «گودفرایدی» بروز کرد که به ایجاد وقفه در شکل گیری دولت متحد در ایرلند شمالی منجر شد. ولی از همان ابتدا مشخص بود که اراده مردم، دولت‌های انگلیس و ایرلند جنوبی و درنهایت احزاب سیاسی در این منطقه، بر این مساله شکل گرفته بود که برای رهایی از مشکلات باید صلح کرد و دست در دست یکدیگر در راه بهبود شرایط قدم برداشت.

اگرچه روزگاری سخن گفتن از اتحاد و همبستگی میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها دور از ذهن به نظر می‌رسید و این سرزمین شاهد نوعی جنگ داخلی و خونریزی آرام و بدون هیاهو بود، اما آنچه امروزه در ایرلند شمالی مشاهده می‌شود، اتحاد و اتفاق برای دستیابی به صلح است، تا همه در کنار هم برای سازندگی و رفع اختلافات قدم بردارند.

ایرلند شمالی که پس از استقلال جنوب ایرلند، در فاصله دو جنگ جهانی بخشی از بریتانیا شده و ضمیمه انگلیس گردید، در طول این سالها به منزله وصله ناجوری بر پیکره بریتانیا، آن را دچار ناامنی و مشکل کرده بود. به‌طوری که اقدامات تروریستی ارتش جمهوریخواه ایرلند (iRA) از ایرلند شمالی فراتر رفته و گاهی اوقات خود انگلیس را نیز دربر می گرفت. به همین دلیل این ارتش و دیگر گروههای جمهوریخواه و استقلال‌طلب ایرلندی که دارای حامیانی در گوشه و کنار جهان از جمله ایرلند جنوبی و آمریکا بودند، پا را از ایرلند شمالی فراتر گذارده و سعی داشتند لطماتی را به ارتش و دولت لندن وارد آورده و آن را وادار به پذیرش خواسته‌های خود کنند.

نگاهی به توافق‌نامه «گودفرایدی» و دستاوردهای آن، این واقعیت را آشکار می‌سازد که آنچه در این توافق‌نامه گنجانده شده و صلحی که امروزه در ایرلند شمالی حاکم است، نتیجه سالها تلاش و ایثار و ازخودگذشتگی تمام افراد و گروههایی است که در این سالها دست از فعالیت برنداشته و با تحمل زندان و شکنجه بر خواسته خود اصرار ورزیدند.

آنچه از طریق توافق‌نامه «گودفرایدی» به دست آمده را نمی‌توان با خواسته‌های آرمانی کاتولیک‌های ایرلندی منطبق دانست، ولی توافق آنها که آرامش را به این سرزمین بازگردانده، نشان از احترام به توافق‌ها دارد.

ایرلند شمالی عمدتاً شامل کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها می‌شود. کاتولیک‌ها که خود را ایرلندی‌تر از پروتستان‌ها می‌دانند و سالها برای پیشبرد اهداف خود دست به سلاح برده و با ارتش و دولت انگلیس به ستیز برخاسته بودند، طرفدار وحدت دو بخش ایرلند، جدایی از بریتانیا و تشکیل یک حکومت جمهوری بودند. به همین دلیل، ارتش جمهوریخواه ایرلند (iRA) و شاخه سیاسی آن که شین‌فین نامیده می‌شود، هرگونه توافق با دولت انگلیس و پروتستان‌های وحدت‌خواه را نفی می‌کردند.

اتحاد و همبستگی با لندن

در مقابل آنها، پروتستان‌ها قرار دارند که حامی و متحد انگلیس بوده و از اتحاد و همبستگی با لندن تبعیت و حمایت کرده و به شدت با کاتولیک‌ها مخالفت می‌کردند، زیرا آنها را تجزیه‌طلب دانسته و دشمن وحدت و یکپارچگی بریتانیا به حساب می‌آوردند.

چالش بین آنها، علاوه بر این که ایرلند شمالی را به آشوب کشیده بود سرتاسر بریتانیا، خصوصاً انگلیس را با ناامنی مواجه ساخته بود.

با توجه به سالها جنگ و خونریزی در ایرلند شمالی، وضعیت امروزی این سرزمین در حقیقت وضعیت مطلوب و ایده‌آلی برای لندن است که هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد، بتواند پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها را وادار به صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز نماید.

اوضاع در ایرلند شمالی به قدری تسکین‌دهنده و مثبت تلقی شده که ارتش انگلیس که سالها نقش پلیس و سرکوبگر را در این سرزمین ایفا می‌کرد، پس از دهها سال اقدام به خروج می‌کند تا ایرلندی‌ها خود در راه تقویت صلح و آرامش قدم برداشته و زمینه‌های تقویت دوستی و تفاهم را فراهم آورند.

خروج ارتش انگلیس از ایرلند شمالی را باید به منزله خاتمه یافتن طولانی‌ترین عملیات نظامی در تاریخ بریتانیا به حساب آورد.

یکی از دلایل این اقدام، شکل گیری این ذهنیت در میان سیاستمداران ایرلند جنوبی، ایرلند شمالی و انگلیس است که صلح و آشتی در این سرزمین نهادینه شده و خطری آن را تهدید نمی‌کند.

اگرچه هنوز هم افراد و یا گروههایی را می‌توان یافت که با توافق‌نامه «گودفرایدی» مخالف بوده و آن را برآورنده خواسته‌های خود نمی‌دانند، ولی به جرأت می‌توان اعلام کرد که این افراد و گروهها، اقلیت بسیار ضعیفی به شمار می‌روند که قادر به خدشه‌دار کردن توافق‌ها و روند صلح نبوده و نمی‌توانند لطمه‌ای به آن وارد سازند.

اصولاً به ندرت می‌توان به توافق و تفاهمی دست یافت که فراگیر و همه‌جانبه باشد. به همین دلیل اجرای توافق و پیمانی را می‌توان تایید کرد که درصد موافق‌ها نسبت به مخالف‌ها قابل توجه بوده و مخالفان از توان و قدرت چندانی برای توقف روند اجرایی و اصول مورد توافق برخوردار نباشند.

به نظر می‌رسید درباره توافق‌نامه گودفرایدی چنین همبستگی و هماهنگی ایجاد شده باشد. اگرچه ممکن است بعدها اعتراضاتی بروز کند، اما در مقطع

کنونی اثری از مخالفت‌های گسترده و تشکیلاتی دیده نمی‌شود.

برای تایید این نظر، باید به اقدام دولت انگلیس مبنی بر خارج کردن سربازانش از ایرلند شمالی اشاره کرد. در این ارتباط **شبکه خبری بلومبرگ** مدعی است که ارتش انگلیس اعلام کرده و با پایان یافتن عملیات حمایتی ارتش در ایرلند موسوم به «عملیات پرچم» فقط حدود پنج هزار سرباز انگلیسی در ایرلند شمالی باقی خواهند ماند.

تعداد سربازان انگلیسی در ایرلند شمالی در اواسط دهه ۱۹۷۰ که اوج درگیری میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها بود به ۳۰هزار نفر می‌رسید. استقرار سربازان و نظامیان انگلیس در ایرلند شمالی در سال ۱۹۶۹ پس از تشدید اختلافات میان دو گروه مسیحی آغاز شد. در این جنگ در طول این سالها ۳۵۰۰ تن از جمله ۷۶۳ سرباز و نظامی انگلیسی جان خود را از دست داده‌اند.

پایان رسمی این عملیات درحالی اعلام می‌شود که از سه ماه قبل، مجلس ایرلند شمالی مجدداً کار خود را از سر گرفته و بن‌بست ۴/۵ ساله در روند صلح ایرلند شمالی پایان یافته بود.

در دولت ائتلافی ایرلند شمالی، دو حزب دموکراتیک اتحادگران ایرلند و حزب شین‌فین شاخه سیاسی ارتش جمهوریخواه ایرلند (iRA) اقدام به تقسیم پست‌ها کرده و دولت مشترکی را تشکیل دادند.

«**درموت آهرن**» وزیر امور خارجه ایرلند در این ارتباط با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد که این اقدام یک گام مهم دیگر در تحقق جامعه‌ای عادی، صلح‌طلب و آباد در ایرلند شمالی است.

وی افزوده که «این تغییر سیاسی و امنیتی، حتی از آنچه ما انتظار داشتیم، قابل توجه‌تر است.»

از روز ۳۱ژوییه و آغاز ماه‌اوت قرار شد فقط پنج هزار نظامی انگلیس در ایرلند شمالی باقی بمانند و امنیت کل این سرزمین برعهده پلیس محلی باشد. درحالی که ارتش انگلیس از سال ۱۹۶۹ کنترل انتظامات و امنیت شمال ایرلند را به صورت مستقیم برعهده داشت.

در این سالها ۳۰۰ هزار نظامی انگلیسی در ایرلند شمالی خدمت کرده‌اند. «**باب اینسورت**» معاون وزیر دفاع انگلیس درباره خروج نظامیان کشورش از ایرلند شمالی اظهار داشته که اول اوت، آغاز یک دوره جدید در تاریخ بریتانیا و ایرلند شمالی است. زمانی که ارتش و امنیت ایرلند شمالی، امری داخلی در این منطقه تلقی خواهد شد.

در زمان آغاز جدی مذاکرات صلح در ایرلند شمالی ۱۹ هزار نظامی بریتانیایی به‌طور کامل و به صورت دائمی در این سرزمین حضور داشتند، ولی پس از امضای معاهده «**گودفرایدی**» در سال ۱۹۹۷ تعداد نظامیان به تدریج کاهش یافته و با پیشرفت روند مذاکرات به مرور از مسوولیت‌های امنیتی و انتظامی آنها کاسته شد تا حدی که امروزه حضور آنها غیرضروری تشخیص داده شده و ناگزیر به ترک ایرلند شمالی گردیده‌اند.

موضوع ایرلند، مساله جدیدی نیست که در سالهای اخیر روی داده باشد، بلکه مقوله شمال ایرلند در این سالها تشدید شده است. زیرا ایرلند، سالها مستعمره بریتانیا بوده و تحت سلطه این کشور قرار داشت.

O ارتش انگلیس درپی توافق ایرلندی‌ها از این سرزمین خارج شد

O سال‌ها ایرلند صحنه جنگ میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها بوده است

انگلیس در سال ۱۱۶۹ اقدام به اشغال ایرلند کرد. از آنجا که ایرلندی‌ها کاتولیک هستند، در سال ۱۸۶۹ کلیسای کاتولیک این سرزمین منحل گردید.

ولی فشارها و سرکوب‌ها نتیجه نداد تا این که در سال ۱۹۲۱ جنوب ایرلند به استقلال دست یافت، درحالی که شش ایالت شمالی آن که اولستر نامیده می‌شد و اکثر ساکنانش را پروتستان‌های متمایل به انگلیس تشکیل می‌دادند، به لندن ضمیمه شد.

روزگاری گفته می‌شد که آفتاب در امپراتوری پهناور بریتانیا غروب نمی‌کند، زیرا این امپراتوری آنچنان پهناور و در چهار گوشه جهان دامن گسترده بوده که همواره آفتاب در آن می‌درخشید! ولی جنگ جهانی دوم غروب آن را درپی داشت و سبب گردید بریتانیا محدود به جزیره انگلیس، اسکاتلند، ولز و ایرلند شمالی (اولستر) شود.

اگرچه امروزه هم انگلیس، دارای مستعمراتی در گوشه و کنار جهان است، اما این مستعمرات، سرزمین‌ها و یا جزایر دورافتاده‌ای هستند که کارآیی چندانی ندارند، از جمله آنها جزایر فالکلند یا مالویناس است که در نزدیکی آرژانتین قرار دارد و دو کشور در سال ۱۹۸۲ بر سر آن دست به جنگ و درگیری نظامی زدند که با شکست ارتش آرژانتین و بازپس گیری این جزایر توسط انگلیسی‌ها همراه بود.

انگلیس تمایلی ندارد سرزمین‌هایی که بریتانیا را تشکیل می‌دهند، از دست بدهد، به همین دلیل به هر طریق ممکن تلاش کرد کنترل اوضاع را در ایرلند شمالی در دست گرفته و مانع فعالیت جمهوریخواهان شود.

تشکیل ارتش جمهوریخواه

کاتولیک‌های ایرلندی که سالها تحت فشار قرار داشتند، عاقبت در سال ۱۹۷۲ اقدام به تشکیل ارتش جمهوریخواه ایرلند (iRA) کردند. همین مساله سبب تشدید سرکوب‌ها گردید، به‌طوری که زندانیان ایرلندی دست به اعتصاب غذا زده و همچون **بابی ساندز** تا آخرین لحظه دست از مقاومت برنداشتند.

امروزه این امیدواری به وجود آمده که ایرلند شمالی صلح و آشتی را پذیرفته و کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که از طریق صلح، بهتر می‌توانند به خواسته‌هایشان جامه عمل بپوشانند.

یکی از دلایل طولانی شدن اجرای توافق‌نامه «**گودفرایدی**» نیز اختلاف سلیقه احزاب و گروهها بوده است که در این میان می‌توان به اعتراض بخشی از ارتش جمهوریخواه ایرلند به خلع سلاح اشاره کرد. در تحقق صلح در ایرلند شمالی، علاوه بر انگلیس، مقامات آمریکا و ایرلند جنوبی نیز ایفای نقش کردند.

عده‌ای بر این باور هستند که آنچه در ایرلند شمالی روی داده، ریشه مذهبی داشته است. البته این مساله می‌تواند درباره تمام ایرلند مصداق داشته باشد، زیرا ایرلندی‌های کاتولیک در تقابل با انگلیسی‌های پروتستان بودند. در همین ارتباط است که مقامات انگلیس در سال ۱۸۶۹ کلیسای کاتولیک ایرلند را منحل می‌کنند. سرکوب‌های مذهبی، خصوصاً در دوران کرامول بسیار شدید بود و در سالهای گذشته نیز در ایرلند شمالی، میان کاتولیک‌های جمهوریخواه و پروتستان‌های وحدت‌طلب چالش بود، ولی آنها امروزه آشتی کرده و دست دوستی به هم داده‌اند.

در طول این سالها شهر بلفاست مرکز ایرلند شمالی و دیگر مناطق این سرزمین، عملاً میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها تقسیم شده و مناطق کاتولیک‌نشین و پروتستان‌نشین، جدا از هم قرار داشتند. حال این سوال مطرح است که توافق‌نامه «گودفرایدی» می‌تواند بر تمام این اختلافات و مشکلات خط بطلان کشیده و آشتی سیاسی را در زمینه مذهب نیز عملی سازد؟

خروج ارتش انگلیس از این سرزمین را باید گامی اساسی در ارتباط با آشتی ملی به حساب آورد، اما یک سوال که هنوز بدون پاسخ مانده این است که انگلیس تا چه وقت قادر است مانع استقلال‌طلبی کشورهایی بشود که در کنار لندن، بریتانیای کبیر را تشکیل می‌دهند؟

آیا لندن قادر خواهد بود استقلال‌طلبی اسکاتلندی‌ها را مهار کند و یا ایرلندی‌ها برای همیشه از وحدت دست برداشته و وضعیت موجود را خواهند پذیرفت؟

آیا بریتانیا یکبار دیگر شاهد جدایی سرزمین‌هایی خواهد بود که با هم این مجموعه را تشکیل می‌دهند؟

این روزها آنچه در ایرلند شمالی صورت گرفته، برای لندن و بلفاست غرورآفرین است، آنها درصددند این موقعیت را تحکیم کرده و مانع خدشه‌دار شدنش شوند. ■

اظهار بی نیازی (از مال دنیا) نوعی سپاس است

● حضرت علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

مجازاتهای آزمایشی

مجازات تمام مجرمین در ایران براساس کتابچه‌ای انجام می‌شود به نام «قانون مجازات اسلامی»، کتابچه‌ای که سالها پیش نوشته شد و به تصویب نمایندگان مجلس رسید، اما با این کتاب از همان روز تولد با مشکلی همراه بود: اینکه نویسندگان قوانین مجازات ایران و نیز نمایندگان مجلس، به دلیل حساسیت موضوع نخواستند این قانون شکل دائمی پیدا کند. به این ترتیب قانون مجازات اسلامی، به‌طور آزمایشی به تصویب رسید. تا چند سالی آزمایش شود نقاط قوی و ضعیف آن دانسته شود و پس از رفع اشکالات و احیاناً نواقص، به‌طور دائم مورد تصویب و اجرا قرار گیرد. چنین شد و اولین دوره آزمایشی پس از مدتی به پایان رسید. اما قوه محترم قضاییه آنچنان شلوغ و پررفت و آمد بود که کارشناسانش فرصت نکردند در این اولین دوره آزمایشی آن را اصلاح و بررسی کنند. آخرین روزهای عمر قانون مجازات رسیده بود ولی هنوز هیچ اصلاح و ترمیمی بر آن انجام نگرفته بود. ۲ راه بیشتر وجود نداشت. اول اینکه قوه قضاییه در طی همان چند هفته و چند روز قانون جدید و اصلاح شده را به سرعت به مجلس بفرستد یا آنکه از مجلس بخواهد یکدوره دیگر نیز این قانون به‌طور آزمایشی اجرا گردد تا در این فرصت ایجاد شده، قوه قضاییه آن را اصلاح کند.

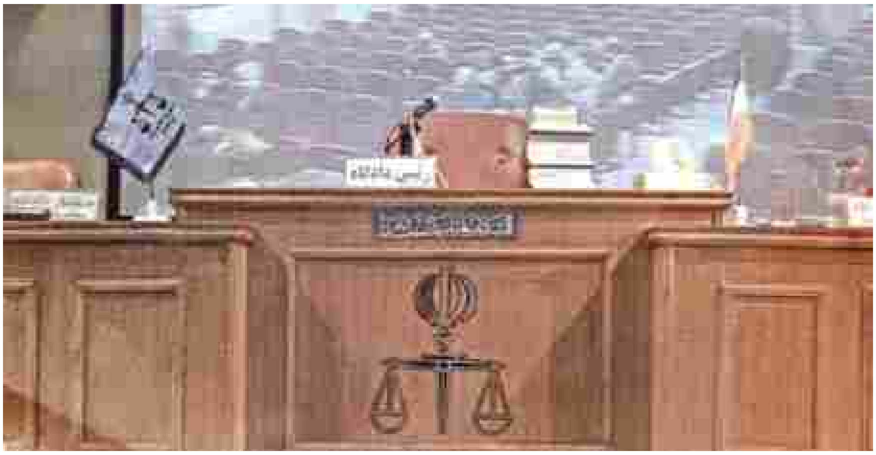

در یک روز عجیب، مجلس با هیچ یک از درخواستهای قوه قضاییه موافقت نکرد

شرایط سختی بود و مجلس تصمیم گرفت به جای تصویب دائمی یک قانون ناقص، قانون مجازات را به‌طور آزمایشی، یکبار دیگر تصویب کند تا شاید در مدت زمان ایجاد شده، قانون کامل و اصلاح شده، تهیه گردد. سالها گذشت، مدت اجرای آزمایشی قانون برای بار دوم هم تمام شد ولی باز هم گرفتاریهای قوه قضاییه چنان بود که قانون مجازات هنوز فرصت اصلاح نیافته بود. باز هم فشار به مجلس برای تمدید همین قانون آزمایشی و درنهایت مجلس برای دومین بار اجرای آزمایشی قانون مجازات را تصویب کرد. قانونی که این بار، پس از سالها اجرا و دقت حقوقدانان و قضات، نقاط ضعف متعددی در آن شناخته شده بود و این نقاط ضعف هم مجریان قانون، هم حقوقدانان و هم متهمین و مجرمین را آزار می‌داد. چند روز پیش اما این دومین مهلت اجرای آزمایشی قانون مجازات اسلامی هم تمام شد و قوه قضاییه باز هم از مجلس فرصت خواست که برای سومین بار این قانون آزمایشی تمدید شود تا قانون دائم، نوشته و به مجلس آورده شود! این بار اما نمایندگان مجلس در مقابل این وضع ایستادگی کردند و تقاضای قوه قضاییه و دولت را برای تمدید سه باره قانون مجازات اسلامی به‌طور آزمایشی نپذیرفتند. تا به هر قیمتی قوه قضاییه این اشکال را برطرف کند. تنها چند روز پیش از طرح بحث تمدید قانون مجازات فعلی، یک حکم سنگسار از یکی از دادگاههای شهرستان صادر و اجرا شد. درحالی که ریاست محترم قوه قضاییه بنا بر مصالحی از قضات خواسته بودند که به دلیل حفظ مصالح قضایی و اجتماعی نظام، از اجرای این مجازات خودداری ورزند. اما با این حال، قانون مجازات به عنوان مرجع و منبع اصلی احکام صادر شده از سوی قضات، بر وجود مجازات سنگسار تصریح می کند و قضات می توانند به این استناد چنین حکمی صادر کنند. همانگونه که در موارد متعدد دیگری، قضات با وجودی که اشکالاتی در قانون مجازات می‌بینند،

سهمیه‌ها در لوله‌ها

سهمیه‌بندی بنزین با قدرت درحال اجراست. مردم هم به هر شکل ممکن مصرف و سهمیه خود را مدیریت می کنند. عده‌ای از راههای ناشناخته ولی موجود، بنزین با نرخ گرانتر می خرند، عده‌ای از وسایل نقلیه عمومی استفاده می کنند و عده‌ای هم از خیر مسافرت و رفت و آمد با خودروی شخصی گذشته‌اند. اما در این میانه ۲ چیز بیش از دیگران به چشم می آید. اول متانت و صبر همیشگی مردم که این تصمیم شبانه دولت! را با هوشیاری پذیرفته‌اند و دوم کندی و آهستگی دولت در برابر این متانت و صبر.

دو چیز پس از اجرای طرح بسیار به چشم می‌آید، یکی متانت و صبر مردم، دیگری کندی و تاخیر دولت

براساس وعده‌ها و گفته‌های آقایان، سهمیه‌های خاص و ویژه‌ای برای وسایل حمل و نقل عمومی درنظر گرفته شده تا مانع از بروز اشکال شود، هم در حمل و نقل عمومی، هم در کنترل قیمت‌ها. اما تا این هفته هنوز سهمیه آژانسهای مسافری که سهم عمده‌ای از بار حمل و نقل کسانی را که از خودروی شخصی استفاده نمی کنند، داده نشده. اگر هم داده شده ظاهراً تنها به آنهایی تعلق می گیرد که مجوز رسمی دارند که به گفته اتحادیه تاکسیرانان، حدود ۷۰ درصد آژانسهای مسافری در شهرهای بزرگ فاقد مجوز رسمی هستند. این نمونه و نمونه‌هایی پیش و بیش از این، اندک اندک اعتماد مردم را به این تصمیم دولت کمرنگ خواهد کرد، اتفاقی که اگر روی دهد، شاید تمام آثار مثبت این طرح را از بین ببرد. تا فرصت هست باید همتی به خرج داده شود تا وعده‌های دولت در این باره از رویا به حقیقت بدل شود و سهمیه‌ها از لوله‌ها و مخازن بنزین خارج شوند.

خودرویی با وعده های بسیار

لوگان، L-۹۰، تندر... و... نامهایی بود که بر خودرویی گذاشته شد که قرار بود تولید آن در تابستان امسال به تولید انبوه برسد و دو کارخانه خودروسازی بزرگ ایران، سایپا و ایران خودرو در طرحی مشترک، خودروی یکسانی تولید کنند که هم خودروی روز اروپا باشد هم جایگزین پیکان و پراید و انواع مشابه پژوی ۴۰۵، مثل آردی و روآ و هم آنکه بهای آن در سطحی قرار گیرد که قشر متوسط جامعه ایران هم توان خرید آن را داشته باشند تا تجربه خودروی ملی در مورد سمند تکرار نشده و خودرویی به دست نیاید که با بهای ۱۴-۱۳ میلیون تومانی از دسترس بسیاری از افراد ملت دور بماند. این روزها از میانه تابستان هم گذشته‌ایم ولی هنوز خبری از آن تولید انبوه نیست. تنها چند عددی از این خودرو گاهی در خیابانها دیده و خرامان دور می‌شوند! اما اتفاقی که پیش‌بینی می شد

اگر خوب دقت کنیم چند «تندر» در خیابانها دیده می‌شوند، اما بهای آن با آنچه وعده داده شده بود، فاصله‌ای بسیار دارد

اما از آنجا که نام قانون بر این کتابچه وجود دارد ناچار از اجرای آن هستند. برای مثال تعداد فراوان زندانیان ایران که به دلیل اشکال در قانون مجازات به زندان گرفتار شده‌اند، درحالی که به سادگی می‌توان مجازاتهای موثرتر و کم‌ضررتری به جای زندان وضع کرد، اما متاسفانه قانون فعلی چنین اجازه‌ای نمی‌دهد. آنهم در شرایطی که بسیاری از قضات و حقوقدانان مایل به تغییر و اصلاح قانون مجازات هستند ولی مشغله‌های قوه قضاییه باعث شده که این قوا یکی از مهمترین وظایفش را فراموش کند و با وجود تعداد فراوان کارشناسان حقوقی که در اختیار دارد، هنوز نتواند قانون جدید و دائمی مجازات را تدوین کند. جالب‌تر آنکه بلافاصله پس از این اتفاق در مجلس شورای اسلامی، چندین لایحه دیگر به طور پیاپی به مجلس از سوی قوه قضاییه فرستاده شد. لوایحی که قوه قضاییه اصرار داشت به دلیل اهمیت آنها، به آنها احتیاج فراوان دارد و حتی پیشنهاد شد از طریق اجازه‌ای که در قانون اساسی به مجلس داده شده، این قوانین تنها در کمیسیون قضایی مجلس بررسی و تصویب شود و تمام نمایندگان به آن رأی ندهند تا کار سریعتر انجام شود. اما مجلس با این رویه هم مخالفت کرد. هر چند در روزی که سه لایحه رسیدگی به جرایم اطفال و کودکان، لایحه پیشگیری از جرم و لایحه تمدید قانون مجازات اسلامی در مجلس مطرح بود، مجلس ادامه بررسی را به روزهای آینده واگذار کرد ولی در این روز مهم اجازه نداد هیچ یک از تقاضاهای قوه قضاییه به اجرا درآید. شاید که این قوه محترم با تمام گرفتاریهایی که دارد، برنامه‌ریزی منظم‌تری انجام دهد و در اجرای یکی از مهمترین وظایفش کوتاهی نکند.

روی داده. خودرویی که بنا بود با بهای ۸-۷ میلیون تومان به بازار عرضه شود، امروز در بازار به بهایی حدود ۱۲-۱۱ میلیون تومان خرید و فروش می‌شود. جوابی هم مطابق معمول از سوی خودروسازان داده نمی‌شود، اما اگر هم چیزی می‌گویند یا حرف از بالا رفتن نرخ «یورو» شنیده می‌شود که طبیعتاً نرخ تولید خودرو را گران کرده است. البته اگر تحریمهای آمریکا و اروپا اجازه دهد، تولید این خودروی وعده داده شده مطابق قرارداد به پیش رود.

دومین دوره مسابقه قرآنی

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	●	○
۲	○	○	○	●
۳	○	○	●	○
۴	●	○	○	○
۵	○	○	○	●
۶	○	●	○	○
۷	●	○	○	○
۸	○	○	●	○
۹	○	○	●	○
۱۰	○	●	○	○
۱۱	●	○	○	○
۱۲	○	○	●	○
۱۳	●	○	○	○
۱۴	●	○	○	○
۱۵	○	○	●	○
۱۶	○	○	○	●
۱۷	○	○	●	○
۱۸	●	○	○	○
۱۹	○	●	○	○
۲۰	○	○	●	○

خوشبختانه به برکت کلام‌الله و با همراهی خوب شما خوانندگان ارجمند، با کمال افتخار به اطلاع می‌رسانیم که استقبال شما عزیزان از مسابقه قرآنی موجب شادی و نشاط ما و افزایش انگیزه برای استمرار این حرکت نورانی شده است.

تا به حال که حدود یک ماه از چاپ مسابقه مرحله دوم گذشته، میزان استقبال خوانندگان عزیز نسبت به مرحله اول با بیش از ۶۰ درصد افزایش همراه بوده است. یعنی تعداد پاسخنامه‌های رسیده به دفتر مجله تا به حال ۶۲ درصد افزایش داشته است که انگیزه ما را برای استمرار این حرکت بیشتر و بیشتر می‌کند. ضمن آنکه تعداد پاسخنامه‌های صحیح نیز نسبت به دوره قبل افزایش نشان می‌دهد و همین امر نشانگر آن است که ابهامهایی که در مسابقه اول وجود داشت در مسابقه دوم از بین رفته است.

با سپاس از همه شما خوانندگان ارجمند، با توجه به پایان گرفتن مهلت ارسال پاسخنامه‌ها، در این شماره پاسخنامه صحیح مسابقه قرآنی را چاپ کرده‌ایم. کار تصحیح پاسخنامه‌ها آغاز شده و از هفته آینده به تدریج اسامی کسانی را که به همه سوالات پاسخ صحیح داده‌اند، درج خواهیم کرد.

در این دوره تلاش کرده‌ایم که بر میزان جوایز و تعداد برندگان آن نیز بیفزاییم.

نتایج نظرسنجی مجله

۱)داستان زندگی ۳۷۰۰
۲)گزارش از زندان ۳۵۰۰
۳)ماجراهای خواستگاری ۳۴۷۵
۴)درس زندگی ۳۴۶۰
۵)خاطرات کلانتر ۳۴۲۰
۶)داستانهای مینا ۳۳۵۰
۷)در پیچ و خم دادگاه ۳۲۸۰
۸)باریکتر از مو ۳۲۷۰
۹)داستانهای آلفرد هیچکاک ۳۲۱۰
۱۰)مشاوره خانواده ۳۱۳۰
۱۱)نوشته‌های ناب ۳۱۱۰
۱۲)جنگ هنر ۳۱۰۰
۱۳)رفتارها و واکنش‌ها ۳۰۸۰
۱۴)یک هفته حادثه ۳۰۷۰
۱۵)فرهنگ مردم ۳۰۴۰
۱۶)از گوشه و کنار جهان ۳۰۳۰
۱۷)جدول و سرگرمی ۲۹۶۰
۱۸)سه‌گانه ۲۹۴۰
۱۹)گفت‌وگوی پزشکی هفته ۲۹۳۰
۲۰)نکته‌های طنزآمیز ۲۹۲۵
۲۱)جهان هنر ۲۹۰۰
۲۲)ورزشی ۲۸۸۰
۲۳)در حلقه رندان ۲۸۷۵
۲۴)در قلمرو داستان ۲۸۶۰
۲۵)گزارش شهرستان ۲۸۴۰
۲۶)تفسیر سیاسی ۲۸۰۰
۲۷)گزارش خارجی ۲۷۸۰
۲۸)گزارش هفته ۲۷۷۰
۲۹)هفته بعد شما ۲۷۶۰
۳۰)اطلاعات مفتکی ۲۷۴۰
۳۱)مسابقه داستانویسی ۲۷۲۰
۳۲)تماشاگه راز ۲۷۱۰
۳۳)ترازو ۲۶۸۰
۳۴)یک هفته چند نگاه ۲۶۲۰
۳۵)نگاه هفته ۲۶۰۰
۳۶)دستپخت عدسی ۲۵۸۰
۳۷)پیام رایگان ۲۴۹۰

اسامی برندگان

از میان صدها فرمی که شما خوانندگان عزیز و ارجمند برای ما فرستاده‌اید، با تقدیر بسیار صمیمانه از ابراز لطف و محبت شما و کمک شایان توجهی که با تنظیم و ارسال فرم نظرخواهی و نیز پیشنهادهای ارزنده‌ای که به ضمیمه ارسال فرم در نامه‌های جداگانه برای ما محبت کرده و ارسال داشته‌اید و به ما در ارائه بهتر مجله شایسته‌ترین کمک و همفکری را اهدا فرمودید، به رسم قدرشناسی و جبران بخش کوچکی از زحمات شما گرامیان و با عذرخواهی به خاطر بضاعت اندکمان که نمی‌توانیم جداگانه از همه شما تقدیر کنیم، به ناگزیر و براساس قرعه‌کشی هفت نفر را به قید قرعه انتخاب کرده‌ایم که هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم آنان خواهیم کرد.

۱- اصغر کلانی - تهران
۲- حسین فیاضی نوغابی - گناباد
۳- تاجی صادقی - خمین
۴- هادی درخشان سیگاری - بندرانزلی
۵- سیده فاطمه حسینی - بابل
۶- مرتضی مستعلی‌زاده - کرمان
۷- سیما خرم - تهران

مزد و پاداش نتیجه رنج و زحمت است ● حضرت امیر(ع)

عجایب هفتگانه جدید انتخاب شدند

برنامه انتخاب عجایب هفتگانه جدید در سال ۱۹۹۹ توسط یک بنیاد خصوصی سوییسی راه اندازی شد. بیش از ۲۰۰ مورد نامزد اخذ این عنوان بودند و در طی ۶ سال گذشته مردم سراسر جهان به اعلام نظر خود پرداختند. اما بیشترین تعداد آرا - ده ها میلیون رای - در طی چند ماه اخیر به وب سایت این بنیاد ارسال شد.

"بنیاد عجایب هفتگانه جدید" نهاد سویسی برگزار کننده این رای گیری، می گوید که حدود صد میلیون نفر از طریق اینترنت، تلفن و ارسال پیام کوتاه در این رای گیری شرکت کرده اند.

این بنیاد، سال گذشته میلادی در یک فراخوان عمومی، از مردم سراسر جهان خواسته بود که در طول سال ۲۰۰۶ از طریق تلفن و اینترنت، بناهای محبوب خود را اعلام کنند.

بنیاد عجایب هفتگانه جدید، نام بیست و یک بنای دیدنی و تاریخی در نقاط مختلف جهان را به نظرخواهی گذاشته بود تا از میان آنها، هفت اثر برگزیده شود.

افزون بر میراثهای تاریخی جهان، بناهای مدرنی چون ساختمان اپرای سیدنی، برج ایفل پاریس و مجسمه آزادی نیویورک نیز در فهرست پیشنهاد شده از سوی بنیاد عجایب هفتگانه جدید قرار داشت.

شرط ورود به فهرست نامزدهای عجایب هفتگانه جدید ساخته شدن آن توسط انسان، تکمیل آن پیش از سال ۲۰۰۰ و "قابل قبول بودن" چگونگی نگهداری آن بوده است.

مجسمه حضرت عیسی(ع) در برزیل

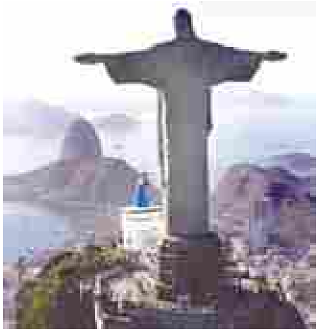

مجسمه حضرت عیسی به طول ۳۸ متر در «کورکووادو» در شهر ریو دی ژانیرو برزیل قرار دارد. این مجسمه توسط یک برزیلی به نام هی تور داسیلوا طراحی شده و توسط یک مجسمه ساز فرانسوی به نام پائول لاندوس کی ساخته شده است. ساخت مجسمه ۵ سال به طول انجامیده است و نماد خوشامد گویی مردم به برزیل است. این مجسمه در سال ۱۹۳۱ به بهره برداری رسیده و برگزیده شده چون **نماد: خوش آمد گویی و آزادی** است

هرم چچن در مکزیک

هرم چچن اتیزا در شهر مایان در مکزیک مقبره ای است که محلی برای سیاست و همچنین اقتصاد بوده است. این بنا از نظر طراحی و پیچیدگی بسیار متحیر کننده است. این بنا با ارزشترین بنا و همچنین آخرین مقبره برای مایان بوده است. این بنا برگزیده شده است چون **نماد : پرستش و دانش** است.

مسجد تاج محل در هند

متحیر کننده ترین بنای مسلمانان جهان بنای تاج محل است. که به دستور شاه جهان پنجمین شاه مغول ایجاد شده است. وی برای علاقه شدید خود به همسرش این بنا را ایجاد کرده که از مرمر سفید است تماما و دور تا دور آن را باغها فرا گرفته اند. این بنا هم اکنون در هند قرار دارد. گفته می شود که این امپراتور در نهایت به بند کشیده شده و از اتاقی که دارای یک پنجره بوده است این بنا را تا پایان عمر خویش مشاهده کرده است. این بنا برگزیده شده بخاطر آنکه **نماد: عشق و اشتیاق و علاقه** است.

شهر پترا در اردن

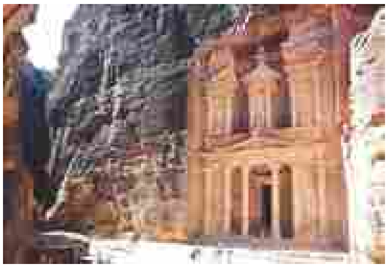

پترا، در گوشه ای از صحرای عرب، این بنا در کشور اردن واقع شده است. که متعلق به نباتایین است. شگفتی این بنا در ایجاد محلی با تونلهای متعدد و همچنین اتاقهای پذیرایی در دل کوه است. گفته شده این بنا گنجایش ۴۰۰۰ هزار نفر مانند تئاترهای روم باستان را در خود دارد. امروزه این بنا بعنوان یکی از مهمترین بناهای مذهبی بکار می رود. این بنا برگزیده شده چون **نماد: محافظت و مهندسی** است.

شهر ماچو پیچو در پرو

در قرن ۱۵، پادشاه اینکان (پاچوکو) یک شهر در میان ابرها ساخت، که بر قله کوه بود و نام ماچو پیچو گرفت (نام قدیمی کوه). این شهر بر روی فلات آمریکای جنوبی که بر بالای جنگلهای آمازون قرار داشت، ساخته شد این بنا به دلیل شیوع بیماری آبله نیمه کاره رها شد و به دلیل شکست اینکن از اسپانیا به شهر گمشده در ۳ قرن متوالی تبدیل گشت. این شهر در سال ۱۹۱۱ توسط هیرام بینگام دوباره کشف شد. این بنا برگزیده شده بخاطر آنکه **نماد: اجتماع و فداکاری** است.

آمفی تئاتر کولوسیوم در روم

این بنا در روم بخاطر پیروزی و جشن شادی آن ساخته شد. طراحی امروز بسیاری از بناها از آن الهام گرفته است. حتی با گذشت بیش از ۲۰۰۰ سال همچنان می تواند با بناهای مدرن مقابله کند. به کمک نوشته ها و فیلمهایی که امروز وجود دارد ما می توانیم ببینیم که در این بنا چه بازیها و مراسمی اجرا می شده است. این بنا برگزیده شده بخاطر این که **نماد: شادی و تفریح** است

دیوار چین

این دیوار برای حمایت مردم چین و دفاع از کشور چین ساخته شده است. این بزرگترین بنایی است که تا کنون بشر توانسته بسازد. و همچنین بنایی است که از آسمان و خارج از زمین قابل رویت می باشد. بسیاری از مردم چین زندگیشان را در راه ساختن این دیوار از دست داده اند. این بنا اتنخاب شده برای اینکه **نماد: پشتکار و ماندگاری** است.

عجایب هفتگانه قدیم

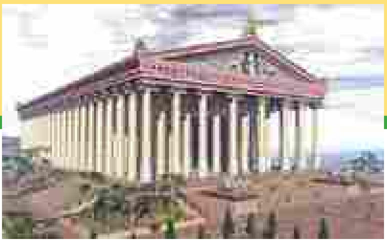

معبد آرتمیس در افوسوس (ترکیه)

معبد آرتمیس در افوسوس (ترکیه) یکی از زیباترین بناهای ایام گذشته بود. این بنا با داشتن ۱۰۰ ستون مرمری زیبا که ارتفاع هر کدام از آنها به ۱۵ متر می رسید یکی از عجایب هفتگانه به حساب می آید. این معبد بسیار زیبا درونش با مجسمه های بی نظیر تزیین شده بود. این معبد پس از دو بار بازسازی پا بر جا بود تا زمانیکه بر اثر هجوم بربرها در ۲۶۲ پس از میلاد برای همیشه از صفحه تاریخ محو شد و هرگز دوباره ساخته نشد. آنچه از این معبد باقی ماند هم توسط زلزله ها کاملا از بین رفت.

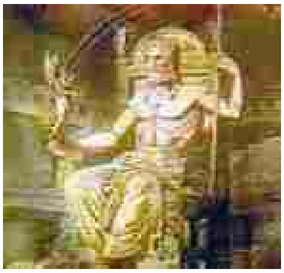

مجسمه زئوس

مجسمه زئوس خدای یونان در المپیا یکی از عظیم ترین مجسمه های جهان است. این اثر در ۴۵۰ سال قبل از میلاد ساخته شد. ارتفاع مجسمه زئوس در حدود ۱۲ متر بود. بدن این مجسمه را از عاج فیل و ردا و موها و ریشش را از طلا ساخته بودند. مجسمه زئوس در معبد زئوس که طول آن به ۶۴ متر می رسید قرار داشت. ۷۲ ستون خارجی این معبد که به سبک معماری قدیم یونان بودند این معبد را دارای معماری خیره کننده ای کرده بودند. سنگفرش آن نیز با مجسمه های بی نظیری تزیین گشته بود. مجسمه زئوس در حدود ۸۵۰ سال در این معبد قرار داشت تا هنگامیکه بعضی از یونانیها آنرا به استانبول منتقل کردند. البته این کار زیاد طول نکشید چرا که محل جدید نیز در آتش سوخت و این مجسمه برای همیشه از بین رفت.

مقبره هالیکارناسوس در ترکیه

مقبره هالیکارناسوس در ۴ قرن قبل از میلاد نه تنها بسیار پرابهت و پرعظمت بود بلکه به صورت زیبایی با ستونها و مجسمه ها تزیین شده بود. سقف این مقبره با مجسمه هایی از اسبهایی که ارابه شاه ماسالوس و همسرش ملکه آرتمیسیا را می کشیدند، تزیین شده بود ارتفاع این مقبره مرمری به اندازه یک ساختمان ۱۴ طبقه بود. از نقطه نظر استراتژیکی دامنه کوه درست مشرف به هالیکارناسوس و خلیج آن بود. ملکه آرتمیسیا فرمان ساخت این مقبره را در هالیکارناسوس برای همسرش در ۳۵۳ سال قبل از میلاد صادر کرد. ملکه این بنا را برای قدردانی از همسرش ساخت و به این منظور بهترین هنرمندان و مجسمه سازان آن زمان را گرد آورد. این بنا در حدود ۱۷ قرن پا برجا بود و در ۱۴۰۰ سال بعد از میلاد بر اثر زلزله فرو ریخت.

فانوس اسکندریه

فانوس اسکندریه یکی از بزرگترین شاهکارهای روزگار باستان می باشد. ارتفاع این بنا حداقل به اندازه یک ساختمان ۴۰ طبقه امروزی بود و برای ۱۶ قرن پا بر جا بود. این بنا به کشتیهای دریا نوردی کمک می کرد که اسکله ها را براحتی پیدا کنند و با ایمنی کامل داخل آن شوند. چرا که تنگه های خطرناک دقیقا در خارج از بندرها قرار داشتند. این بنا ظاهرا ساختار جامدی داشته است و برای ۱۶۰۰ سال باقی بوده است اما با وجود این بر اثر طوفانهای دریایی زمستان و زلزله های بسیار از بین رفته است. فانوس اسکندریه دو نوع برج دیده بانی داشت که در نوک آن قرار داشتند وتقریبا ارتفاع آن به ۱۱۰ تا ۱۸۰ متر می رسید. بجز اهرام مصر فانوس اسکندریه بلند ترین ساختمان جهان بود البته این تا زمانیکه برج ایفل در ۱۸۸۹ ساخته شد، بر قوت خود باقی ماند.

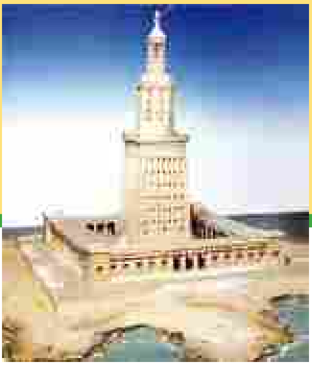

از همه این آثار که در خاورمیانه امروزی و یونان قرار داشتند، فقط هرم جیزه در مصر باقی مانده است

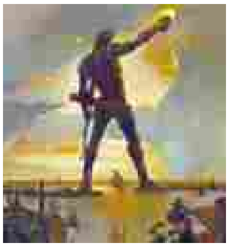

مجسمه عظیم الجثه رودس در یونان

ارتفاع مجسمه عظیم الجثه رودس با پایه اش به اندازه یک ساختمان ۱۵ طبقه امروزی است. این مجسمه یک شاهکار برجسته معماری می باشد که بر روی جزیره رودس در حدود ۲۸۰ قبل از میلاد ساخته شده است. هیچ کس به درستی نمی داند که این مجسمه شبیه چه بوده و یا در کجا قرار داشته است. نظریه بسیار مورد توجه آن است که مجسمه رودس بر روی ورودی لنگرگاهی بنا شده بوده و پاهای مجسمه در دو طرف آن قرار داشته است بطوریکه کشتیها از بین پاهای آن عبور می کرده اند. این مجسمه یکی از عجایب هفتگانه به شمار می رود که برای مدت کوتاهی تقریبا ۵۳ سال پا بر جا بوده است.

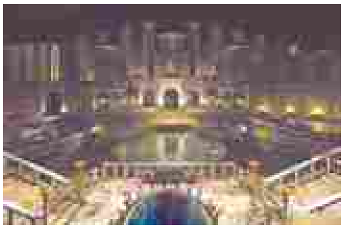

باغهای معلق بابل در عراق

در عراق باغهای معلق بابل یکی از بحث انگیزترین عجایب هفتگانه می باشد چرا که هنوز برخی از باستان شناسان در وجود داشتن آنها شک دارند. بعد از بدست آمدن اسناد اصلی و خرابه های بر جا مانده از آن زمان وجود آنها ثابت شد. در این میان سوالی مطرح است که این باغهای معلق چرا ساخته شده اند؟ در پاسخ این سؤال می توان گفت که موثق ترین سند حاکی از آن است که شاه نبوچاد نزار دوم که دارای شهرت مذهبی می باشد این بنای عجیب را برای خوشحال کردن همسرش در ۶ قرن قبل از میلاد ساخت چرا که همسرش از دیدن چشم انداز صحرا مانند بابیلون دچار دلتنگی برای محل زندگی اش شده بود. جایی که دارای کوهها و جنگلهای سرسبزی بود به همین خاطر به دستور شاه تپه مصنوعی سبز و خرمی ساخته شد که دارای درختان و گلها و گیاهان زیبایی بود.

اهرام مصر (هرم خوفو)

هرم خوفو بزرگترین هرم در بین اهرام مصر است، این بنا که قدیمی ترین و بزرگترین بنا در بین عجایب هفتگانه می باشد تنها بنایی است که در حال حاضر وجود دارد. هرم خوفو در ۲۶۰۰ سال قبل از میلاد ساخته شده است. این هرم بلند ترین بنای ساخته شده دست بشر از ۴۴۰۰ سال پیش تا سال ۱۸۸۹ بود، زمانیکه برج ایفل با ارتفاع ۳۰۰ متر ساخته شد. سطح خارجی زمختی که ما امروزه از این هرم می بینیم مقبره فرعونی بنام خوفو بوده که در آن زمان پوشیده شده از سنگهای آهک صیقلی و زیبایی بوده است. فرمانروایان بعدی این سنگهای با ارزش را متعاقبا برای ساختن بنای خودشان می دزدیدند. این عمل باعث شد که از ارتفاع هرم ۵ درصد کم شود و به ارتفاع فعلی اش که ۱۳۸ متر است برسد.

اگر آرزوی برنده شدن را دارید نصف راه پیروزی را پیموده اید ● دیوید آمبروزه

رفتارها و واکنشها

همراه و همدرد از نوع سوم

آنگاه که او را به دلیل شرارت از مدرسه اخراج کردند، آلیس خود را تنهاتر از همیشه یافت. آیا کسی وجود داشت که او را به زندگی بازگرداند؟

دکتر بهمن بهروزی

آلیس درحالی که هنوز ۱۵ سال هم نداشت، مادرش را از دست داده بود، ضمن آنکه از سالها پیش پدرش نیز او را کنار گذاشته بود. او زندگی را برای خود تمام شده می‌دانست و به هیچکس اعتماد نمی‌کرد.

مراسم

آلیس، نگاهی به چهره‌هایی که در اطراف ایستاده بودند انداخت. او همواره تصور می‌کرد که بهترین زمان و مکان برای دیدن چهره واقعی مردم، هنگامی است که آنها در مراسم تدفین شرکت می‌کنند. اکنون هم در مراسم تدفین مادرش، آلیس در میان چهره‌های شرکت‌کننده به دنبال یافتن کسی بود که بتواند به او اعتماد کند؛ بتواند با او درددل کند و به وی بگوید که از دست دادن مادر برای یک دختر که هنوز به پانزده سالگی هم نرسیده چه مفهومی دارد. اما او هیچکس را نمی‌یافت. همه چهره‌ها در نظرش تصنعی می‌رسیدند.

آلیس چشمان خود را بست و ترجیح داد که مادرش را در ذهن خود تجسم کند. مادرش تنها کسی بود که آلیس به او اعتماد می‌کرد، حتی پس از مرگ هم باز هم او تنها یار و یاور و مونس آلیس بود. آلیس باور نمی‌کرد که در آن سن پدر و مادرش را از دست داده باشد و به همین دلیل، غم فراوانی در دلش سنگینی می‌کرد، اما جرأت بازگو کردن این غم را برای هیچکس نداشت، چرا که به هیچکس اعتماد نمی‌کرد. او هم مانند دیگر نوجوانان در سنین بلوغ به اوج شک و تردید نسبت به دیگران رسیده بود و تصور می‌کرد که همه به‌گونه‌ای از او نفرت دارند و خیال آسیب رساندن به او را در ذهن پرورش می‌دهند. بنابراین در ذهن و خیال، غم خود را با مادرش درمیان گذاشت و غرق صحبت با او شد تا جایی که حتی متوجه به پایان رسیدن مراسم هم نشد.

این دست مادربزرگش بود که بر شانه آلیس نشست و او را به خود آورد. همین عمل، آلیس را به یاد یک تفکر ناخوشایند دیگر انداخت و آن زندگی با مادربزرگش بود.

آلیس می‌دانست که مادربزرگ به او علاقه فراوانی دارد، اما اینکه مادربزرگ، اکنون باید جانشین مادرش می‌شد، فکری بود که آلیس نسبت به آن دیدگاه مثبتی نداشت. عامل دیگری که آلیس به آن علاقه نداشت، رفتن به مدرسه بود. او در ذهن خود تصور می‌کرد که با توجه به آنچه که برایش پیش آمده، نباید از او انتظار داشته باشند تا مطابق معمول درس و مدرسه را ادامه دهد. از هنگامی که بیماری مادرش شروع شده بود، یعنی دو سال پیش، آب خوش از گلوی آلیس پایین نرفته بود. دو سال‌ونیم پیش‌تر پزشکان مادر آلیس را دچار سرطان نسبتاً پیشرفته‌ای تشخیص دادند که درمانها موثر نیفتاد و مادرش درحالی که تنها ٤٢ سال داشت از جهان رفت.

البته پدر آلیس هم سالها پیش از آن از جهان رفته بود یا بهتر است گفته شود در ذهن آلیس، او دیگر وجود خارجی نداشت، چرا که زمانی که آلیس تنها سه سال داشت، او و مادرش از یکدیگر جدا شده بودند و مادرش هم هیچگاه از او سخنی به میان نمی‌کشید. او تنها چند بار در برابر اصرارهای آلیس به او گفته بود که در چهار سالی که همسر آن مرد بود، زجر فراوانی کشیده بود. هرگز نمی‌خواست تا او را به یاد آورده و یا درباره‌اش صحبت کند. و بدین ترتیب به نظر آلیس همه چیز برایش پایان یافته تلقی می‌شد، چرا که بدون مادری که هر لحظه از عمر خود را با او گذرانده بود، دیگر زندگی برایش مفهومی نداشت و آلیس تصمیم گرفت که این مهم را به همگان اثبات کند!

چند ماه گذشت

چند ماه بعد، این مدیر مدرسه‌ای که آلیس در آن تحصیل می‌کرد، بود که از مادربزرگ آلیس به عنوان تنها قیم او خواست تا برای روشن شدن مواردی به مدرسه برود و با مدیر ملاقات کند. مادربزرگ آلیس، اگرچه در حدود ٦٠ سال داشت، اما زنی روپا و پرتحرک بود و حتی به پیاده‌روی و ورزش هم می‌پرداخت.

مادربزرگ آلیس، زمانی که در برابر مدیر مدرسه و در دفتر کار او نشست، از چهره جدی مدیر مدرسه متوجه شد که این مکالمه نمی‌تواند چندان خوشایند باشد. مدیر مدرسه درحالی که چند ورقه حاوی اطلاعاتی را در برابر چشمان خود گرفته بود، رو به مادربزرگ آلیس کرد و گفت: «خانم برایت، البته ما می‌دانیم که نوه شما تا چه اندازه باهوش است، لیکن متاسفانه در دو یا سه ماه گذشته، آلیس این هوش را در خدمت انواع و اقسام خلافهایی که یک دختر امکان انجام آن را دارد، به‌کار گرفته است. از همه بدتر اینکه، گویی آلیس از این خلاف‌ها لذت می‌برد و به گونه‌ای هم آنها را انجام می‌دهد تا به راحتی دیده و گرفتار شود.

بنابراین به شما اعلام می‌کنم که ما بر طبق قانون، او را تا آخر سال به صورت تعلیقی از حضور در مدرسه محروم می‌کنیم و سال بعد هم، تنها او را به شرطی می‌پذیریم که اصلاح شده باشد که آن هم باید توسط کارشناسان ما تایید شود. البته از این تصمیم متاسفیم، اما چاره‌ای نداشتیم. تصور ما این است که به این شکل، هم برای مدرسه و هم برای آلیس بهتر و مناسب‌تر است.»

البته مادربزرگ آلیس متوجه شد که تصمیم‌ها اتخاذ شده و جای بحث هم ندارد، اما اینکه در چند ماه آینده او چگونه از این دختر که راه شرارت را انتخاب کرده بود، موجودی اصلاح شده بسازد، پرسشی بود که حتی او هم پاسخی برای آن نداشت. اما پس از کمی فکر، سرانجام راه‌حلی را پیدا کرد.

پدر آلیس تنها گزینه‌ای بود که باقی مانده بود و هر چند آلیس ممکن بود حتی به واکنش‌های خشمگینانه بپردازد، اما برای مادربزرگ دیگر هیچ راهی باقی نمانده بود و درواقع، او تصور می‌کرد زمان آن رسیده که پدر آلیس هم با مسوولیت خود مواجه شود و سهمی در تربیت دخترش ایفا کند.

راجر و تربیت ماهیان

راجر هارنت، نام پدر آلیس بود که در منطقه‌ای دوردست یعنی سواحل برمودا به تحقیق و تفحص پیرامون یکی از اعجاب‌انگیزترین مخلوقات، یعنی دولفین‌ها مشغول بود. راجر یک زیست‌شناس دریایی مجرب بود و چند کتاب و مطلب هم در این مقوله انتشار داده بود. او در چند سال اخیر، شیفته دولفین‌ها شده بود، چرا که ابزار پیشرفته‌تر در دست بشر مانند رایانه‌ها و دستگاههای کامپیوتری ویژه تشخیص سونارها و صداهای موجودات دریایی، باعث شده بود تا ارتباطهای کلیدی میان دولفین‌ها که دارای قوای مغزی بسیار پیشرفته‌ای بودند، بیش از پیش مورد توجه قرار گیرد و راجر هم به بخشی از این توجه تبدیل شده بود.

در سواحل برمودا و باهاماس که محیط زیست طبیعی دولفین‌ها است، زمینه اینگونه تحقیقات بیش از پیش فراهم شده بود، اما راجر با همه دستاوردهای علمی در برابر حضور بی‌مقدمه مادرزن سابقش، دچار تعجب شد. البته او از مرگ همسر سابقش اطلاع یافته و بسیار هم غمگین شده بود، اما مشغله فراوان و گرفتاری تقریباً ٢٤ ساعته، به او اجازه نداده بود تا به تبعات این مرگ، از جمله به دخترش که در زمان جدایی از دست دادن او برای راجر بسیار ناراحت‌کننده بود، توجه کند.

حضور نابهنگام مادر، همه چیز را به یاد او آورده بود. مادربزرگ آلیس ابتدا دختر را به راجر نشان نداد، بلکه نخست مقدمه‌ای از شرایط پیش آمده بویژه در مورد مدرسه و حکم تعلیق آلیس و جرایم او و سایر مسائل مربوط به اخلاق و رفتار آلیس را برای راجر توضیح داد و بعد هم در آخر، دختر پانزده ساله راجر را که دوازده سال از آخرین باری که او را دیده بود می‌گذشت به پدرش نشان داد که چیزی نمانده بود راجر همانجا غش کند.

راجر خود را کنترل کرد و سعی کرد تا به تصورات و تفکرات خود نظم دهد. اما این آلیس بود که در ابتدا مسلسل‌وار هرآنچه به عنوان انتقاد می‌دانست روانه پدرش کرد: «شما چگونه فراموش کردید که دختری هم دارید و چگونه در این دوازده سال یکبار هم به فکر نیفتادید که یک مکالمه تلفنی با او داشته باشید؟ آیا...»

راجر می‌دانست که با این وضعیت ذهنی که آلیس دارد، قادر به آرام کردن او نخواهد بود، تنها پس از حرفهای آلیس او رو به دخترش کرد و گفت: «من نمی‌خواهم خودم را تبرئه کنم، چرا که اذعان می‌کنم در آن سالها مرتکب اشتباهات فراوانی شدم، اما این را تنها به تو می‌گویم که من مادرت را ترک نکردم، بلکه او مرا ترک کرد و من از این اتفاق بسیار زجر کشیدم و...»

پس از آن مکالمه‌ای طولانی میان راجر و مادربزرگ آلیس درگرفت و راجر سعی داشت تا به او بفهماند که اکنون از نظر کاری و تحقیقات خود، در شرایط و موقعیت بسیار حساسی قرار دارد و قادر نیست تا از دختری آن هم در سن بلوغ با حساسیت‌های فراوان، مراقبت کند، اما آن زن به او توضیح داد که متاسفانه کار به آخرین گزینه کشیده شده و دیگر راهی باقی نمانده، ضمن آنکه او درقبال قانون هم مسوولیت دارد تا دخترش را حداقل تا رسیدن به سن قانونی تحت تکفل خود بگیرد.

سرانجام راجر قانع شد تا آلیس را بپذیرد، اما خبر نه‌چندان خوش برای راجر این بود که مادربزرگ آلیس هم از آنجا که تمایل داشت تا از وضعیت آلیس و تثبیت او در نزد پدرش مطمئن شود قصد داشت تا برای چند ماه نزد آنها باقی بماند.

آلیس نزد پدرش هم کمافی‌السابق به رفتار خود ادامه داد. لجبازی نسبت به همه کس و همه چیز، مخالفت با هرگونه پیشنهاد و همه نوع ساز مخالف دیگر از جمله این رفتارها بود. غروبها هم آلیس به کنار استخر ویژه آزمایشهای مربوط به دولفین‌ها می‌رفت که البته در آن ساعت دولفین‌ها در محفظه خود قرار داشتند و کار با آنها به اتمام رسیده بود و آلیس از همین خلوتی استفاده می‌کرد و به امواج خیره می‌شد. ضمن آنکه اشک می‌ریخت و نزد مادرش شکوه و شکایت می‌کرد و با او راز و نیاز می‌نمود. و درواقع این تنها دقایقی بود که آلیس در آن به آرامش می‌رسید.

راجر و فقدان ارتباط

بزرگترین مشکل راجر در این زمان این بود که قادر به برقراری ارتباط با آلیس نبود. و به هر راهی هم که گام می‌گذاشت با واکنش منفی آلیس مواجه می‌شد. مضافاً اینکه او در شرایط حساس کاری هم قرار داشت و از مدتی پیش مقدمه اثبات یک پدیده مهم در مورد زندگی دولفین‌ها را فراهم آورده بود که اکنون به نتیجه‌گیری نزدیک شده بود.

او برای اولین بار در تاریخ زیست‌شناسی دریایی درپی اثبات این نکته بود که دولفین‌ها توان مکالمه و گفتگو به شکل سه‌بعدی را دارند. درحالی که حتی بنی‌بشر با یکدیگر به صورت دوبعدی سخن می‌گویند و برای اینکه تشریح سه بعدی داشته باشند، باید از بخش دیگری از مکالمه دوبعدی بهره می‌گرفتند. برای مثال دو انسان وقتی که راجع به یک لیوان صحبت می‌کنند، تنها می‌توانند لیوان را در ذهن یکدیگر القاء کنند و بعد برای شکل لیوان، اندازه آن، نقش داخل و خارج آن، باید شرح مکملی را برای یکدیگر داشته باشند اما دولفین‌ها در همان سخن اول درباره لیوان، تمام موارد دیگر و ابعاد مختلف لیوان را به یکدیگر القاء می‌کنند. البته اثبات این مهم تنها از طریق پیچیده علمی و به کمک رایانه انجام می‌شد، اما راجر برای مبادرت به چنین کار علمی و پیچیده‌ای نیاز به آرامش واقعی داشت که دغدغه‌های مربوط به آلیس، اجازه چنین آرامشی را به او نمی‌داد و راجر در انتظار فرصت مناسبی بود تا با دو دولفینی که دراختیار داشت و با آنها کاملاً هم خو گرفته و رفیق شده بود، آزمایش مهم خود را در برابر تنی چند از پژوهشگران و اهالی جامعه علمی انجام دهد.

این دو دولفین، تودی و ویلی نام داشتند که یکی از آنها یعنی تودی از کودکی نزد راجر بود و ویلی را، راجر از برابر کوسه ها نجات داده و ویلی هم از آن پس یاور راجر شده بود. اما تودی داستان دیگری داشت. تودی از بدو تولد در کنار مادرش بود و با یکدیگر زوجی همیشگی را به وجود آورده بودند. دولفین‌ها از نظر احساس مادری تقریباً از بشر کم ندارند و مادران بسیار فداکاری هستند، اما در یک حادثه دلخراش، مادر تودی در دام پروانه یک کشتی افتاد و در برابر چشمان تودی، قطعه قطعه شد. راجر که از مسافران آن قایق بزرگ بود، متوجه جریان شد و تودی را زیر بال و پر خود گرفت. تودی از نظر هوشی و توانایی های هوشی، حتی راجر را هم دچار تعجب می کرد و به همین خاطر هم راجر سخت درپی این بود تا تئوری خود را به کمک تودی و ویلی برای جامعه علمی اثبات کند، اما وضعیت آلیس این اجازه را به او نمی‌داد.

یک ملاقات

در یک غروب که آلیس مطابق معمول با چشمان اشکبار در برابر استخر آرام در محل آزمایش‌ها نشسته و غرق مکالمه‌ای ساکت با مادر از دست رفته‌اش بود، ناگهان در برابر خود، آب استخر را درحال تکان خوردن دید. او از این اتفاق متعجب شد، چرا که در این ساعت، معمولاً دولفین‌ها در محفظه خود قرار داشتند و موجودی در آب وجود نداشت، اما پس از چند لحظه ناگهان این تودی بود که از زیر آب بیرون آمد و مستقیماً به چشمان آلیس خیره شد.

آلیس ابتدا بر آن شد که به داخل رفته و به پدرش خبر دهد که یکی از دولفین‌ها از محوطه خود بیرون پریده و در استخر است، اما نوع نگاه تودی و صدایی که او از گلوی خود خارج می‌کرد، آلیس را بر جای خود میخکوب کرد. گویی که تودی ابتدا با صدایی که شبیه به ناله و گریه بود، قصد گفتن حرفی را به آلیس داشت و بعد تودی سخن خود را عوض کرد و با صدایی که بیشتر شبیه به بازی کردن بود با آلیس صحبت کرد.

آلیس باز هم با دقت بیشتری به چشمان تودی خیره شد. او احساس می‌کرد که با نگاه به چشمان تودی از مقصود او آگاه می‌شود. این کار سبب شد تا آلیس چهره‌اش را بیشتر به تودی نزدیک کند و این بار ناگهان با یکی از اعجاب‌آورترین اعمال از جانب تودی مواجه شد، چرا که تودی باز هم ناله‌ای سر داد و سپس چهره خود را درست مثل یک انسان که حرفی را تایید کند، از بالا به پایین تکان داد.

آلیس، ناگهان به فکر فرو رفت. و بعد گویی همه حقیقت برایش فاش شده باشد، همراه با لبخند، او هم سر خود را به علامت تایید تکان داد. آلیس متوجه شد که تودی به او می‌گوید که او هم مادر خود را در حادثه دلخراشی از دست داده و او هم هنوز غمگین است، اما سعی می‌کند تا آن را فراموش کند و به زندگی روزانه ادامه دهد.

البته آلیس از سرگذشت تودی قبلاً توسط پدرش آگاه شده بود، اما آنچه باعث اعجاب آلیس شده بود، این بود که چگونه تودی از مشکل آلیس مطلع شده و با او همدردی کرده بود. آلیس، بلافاصله با هیجان فراوان به سوی پدرش رفت و ماوقع را برای او شرح داد. راجر هم که به هیجان آمده بود، برای دخترش جریان را تشریح کرد.

او به آلیس گفت که تودی هر روز از داخل محفظه، رفتار آلیس را در لبه استخر تماشا کرده و تکرار این رفتار، این دولفین باهوش را متوجه اصل ماجرا کرده است. بنابراین یکروز او تصمیم گرفته تا از محفظه خارج شده و با آلیس همدردی کند. چرا که او بزرگترین مشکل آلیس را نداشتن یار و یاور تشخیص داده است.

آلیس که سخت به هیجان آمده بود، برای اولین بار از زمان مرگ مادرش، عاملی برای شادی یافته بود. پس از آن بنای یک رابطه دوستانه و عمیق را با تودی گذاشت. این دو همواره با یکدیگر بودند و از همه مهمتر اینکه، هر دو یکدیگر را برای دوستی مناسب یافته بودند و هم آلیس و هم تودی، مرگ مادرشان را با یاری کردن به یکدیگر و همدم یکدیگر بودن فراموش می‌کردند. سرانجام آلیس به همان آلیسی تبدیل شد که همه قبلاً دیده و شناخته بودند، دختری باهوش و عاطفی. ضمن آنکه راجر با حضور آلیس و بهره گرفتن از یاری این دختر باهوش توانست تا پروژه علمی خود را با درجات موفقیت به پایان برساند.

چند ماه بعد

چند ماه بعد و در آغاز سال تحصیلی، آلیس بار دیگر در برابر مدیر مدرسه و در دفتر کار او نشسته بود. اما این بار به غیر از مادربزرگ، آلیس در سمت دیگر خود، پدرش را هم به همراه داشت. آنگاه زمانی که مدیر مدرسه سوال کرد: «حال ما چگونه اطمینان پیدا کنیم که آلیس اصلاح شده و دیگر به شرارت نخواهد پرداخت؟» این پدر آلیس بود که تکه بریده شده از یک روزنامه بین‌المللی را به خانم مدیر مدرسه تحویل داد که در آن ضمن چاپ عکس آلیس، پدرش، تودی و ویلی، از دستاورد علمی که این پدر و دختر موفق به انجام دادن آن شده بودند، خبر داده شده بود.

سپس مدیر مدرسه سوال کرد که چه کسی در تربیت آلیس موفق شده و او را قانع کرده که زندگی ادامه می‌یابد؟

در پاسخ این پدر آلیس بود که گفت: «هیچکس! تنها یک دولفین که نامش تودی است و او بهتر از همه ما، درد آلیس را شناخت و آن را معالجه کرد.» ■

شخصیت و بزرگی مقام هر شخص را در تعداد دشمنانش میتوان تشخیص داد ● ناپلئون

داستان زندگی

عشق در بدترین شکل

براساس سرگذشت: یلدا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

– تا این پیرزن «ورورجادو» توی این خونه زندگی کنه، من یکی پام‌رو اینجا نمی گذارم...

این را «زن پدرم» گفت؛ «شهناز خانم» که پدر دستور اکید داده بود «مادرجون» صدایش کنیم، با خباثت تمام این حرف را زد و مثل همیشه برای اینکه احساسات پدر را برانگیخته و توجهش را به خود جلب کند، چند قطره اشک تمساح ریخت و چمدانش را از زیر تخت برداشت و مشغول جمع کردن لباس‌هایش شد.

پدر که بالای بساط منقل‌اش نشسته بود و غرق در افیون خود، «بست آخر» را «سیر و پر» کشید و بعد از آن که دود افیون را از دهان و دماغ و چشم و گوش و... بیرون فرستاد، خاکسترها را ریخت روی زغال‌ها تا خاموش نشود و بعد از اینکه به پشتی تکیه داد و با «انبر» مخصوص، زغالها را جابجا کرد و رو به مادربزرگم که مادر خودش بود کرد و گفت:

– مادرجون... خانم جون... عزیز جون... چیکار به کار این زن بیچاره داری؟ این بدبخت که غیر از نوکری شما کار دیگری نمی کنه؟ پس چرا با این حرفهای تیز و زبان «تند»ات بهش زخم زبان می‌زنی؟ بابا ناسلامتی شهناز عروس شماست و باید براش احترام...

هنوز جمله پدر کامل نشده بود که مادربزرگ عین ترقه از جا پرید و فریاد زد:

– چه غلطی کردی؟ کدام گوساله گفته این زنیکه عروس منه؟ من یک عروس داشتم که اون هم تو لیاقتش‌رو نداشتی... من امثال این دختره گشنه و گدارو به کلفتی هم قبول ندارم... دفعه آخرت باشه که روح «پریسا» را توی گور می‌لرزونی... به این دختره کولی هم بگو این اداهارو واسه تو دربیاره!

پدر که کم‌کم داشت عصبانی می‌شد، حرمت مادر خودش را نیز نادیده گرفت و «انبر» زغالها را که در دست داشت بسوی مادربزرگ پرتاب کرد و فریاد زد: «مادرجون حرمت خودت‌رو نگه دار... شهناز زن این خونه است و هر کس هم اینجا زندگی می کنه باید بهش احترام بگذاره...

مادربزرگ که رفتار پسرش را باور نداشت، درحالی که انبر را که به دیوار خورده بود برداشت رو به پدر کرد و با لحنی رنجیده گفت: «باریکلا... حالا دیگه واسه من چیزی پرت می کنی... منو کتک می‌زنی؟ تف تو صورتت... شیرم‌رو حرامت می‌کنم پسر ناخلف.. حالا دیگه بخاطر این زنیکه «...» تو روی مادرت می‌ایستی...

وقتی مادربزرگ آن کلمه «زشت» را به کاربرد [اگرچه من و ۲ خواهر و برادر کوچکترم ته دلمان شاد بود] پدر یکمرتبه از جا پرید و بطرف مادرش رفت و مثل کسی که دیوانه شده باشد، دستهای مادربزرگ را گرفت و همانطور که پیرزن سعی می کرد با چنگ زدن به قالی و کمد و میز و صندلی، مانع برخاستن‌اش شود، پدر نیز تلاش می کرد او را از جا بلند کند و فریاد زد: «حالا که خودت دوست داری منم حرفی ندارم مادر... الان می‌برمت خانه سالمندان میگذارمت تا بعد از این، قدر محبت‌های زن بیچاره منو بدانی...»

پدر اینها را گفت و سپس مادرش را بلند کرد و کشان کشان بسوی در خانه برد!

من اما، که در آن زمان دختر سیزده ساله کوچک اندامی بودم که کمتر از سن‌ام نیز نشان می‌دادم، یک لحظه مغزم از کار افتاد و وقتی دیدم پدر می خواهد مادر خودش و مادربزرگ ما را [که تنها ملجاء و مونس ما بود] از خانه بیرون و راهی خانه سالمندان کند، کاملاً دیوانه شدم – اگرچه پدر بعدها هزار بار قسم خورد که آن روز فقط می خواسته مادرش را بترساند تا کمتر به زن بابای ما توهین کند – اما من که می‌دانستم اگر مادربزرگ نباشد «شهناز خانم» پوست من و خواهر و برادرم را می کند، برای اولین بار حرمت‌ها را گذاشتم زیر پا و از جا برخاستم و فریاد زدم: «چیکار به کار مادربزرگ بیچاره ما دارین؟ دوتائیتون دست به دست هم دادین و مادرمون‌رو کشتین، حالا نوبت مادربزرگه...»

یکمرتبه فضای خانه ساکت و خاموش شد. انگار گرد مرگ بر خانه ریختند. حتی مادربزرگ نیز باور نداشت که نوه کوچک سیزده ساله‌اش اینطور شجاعانه روبروی آنها بایستد!

پدر که شوکه شده بود مادربزرگ را به حال خود رها کرد و درحالی که چشمانش از فرط تعجب از حدقه زده بود بیرون بسوی من آمد و گفت:

– چه غلطی کردی؟ تو هم دیگه آدم شدی واسه من...؟ اون زبونت‌رو طوری می‌برم که دیگه نتونی از این «...»ها بخوری...

شهناز خانم – زن پدرم – که خوب فهمیده بود امروز می‌تواند میخ‌اش را حسابی بکوبد، درحالی که به شدت اشک می‌ریخت و خود را بیش از همیشه به مظلومیت زده بود، برای اینکه دق و دل‌اش بابت حرفهای دیشب مرا خالی کند، رو به پدر کرد و گفت:

– وقتی بزرگ خانواده اونطوری بگه، این جوجه سر از تخم درنیاورده هم منو قاتل مادرش معرفی می کنه دیگه...

من که از نگاه پدر سخت وحشت کرده بودم، دویدم تا از اتاق خارج شوم، اما آن زن بدسیرت دیوصفت موهایم را از پشت سر گرفت و طوری به دیوار کوبید که بدنم ضعف کرد و به زمین افتادم. پدر نیز رسید بالای سرم و کشیده‌ای سنگین خواباند توی صورتم که خون از دماغم زد بیرون. خواهر و برادرم نیز – که به ترتیب ۹ و ۱۱ ساله بودند – گریه‌کنان دویدند طرفم و خودشان را انداختند روی بدن من و شروع به ناله و فغان کردند:

– نزن باباجون... تورو خدا آبجی‌رو نزن...

آنسوی اتاق مادربزرگ اما، فقط به این نیت که پسرش را از کتک زدن من منصرف کند فریاد زد: «خدا هیچ بچه‌ای‌رو بی‌مادر نکنه که اینطوری زیر دست بابای نامرد و زن بابای هیولاش بیفته...»

پدر که حالا دیگر گویی مغزش از کار افتاده بود، چاقویی را که چند دقیقه قبل شهناز با آن داشت بادمجان پوست می‌کرد از روی میز برداشت و بسوی مادرش رفت و فریاد زد: «امروز سر همه‌تون‌رو می‌برم و از دستتون خلاص میشم...»

من هرگز نفهمیدم که پدر آن روز چه خیالی داشت؟ واقعاً می‌خواست مادرش را بترساند یا...؟ منتهی چون فکر می‌کردم او حتماً سر مادربزرگ را خواهد برید، خود را از چنگ «زن بابا» رها کردم و به این نیت که چاقو را از دست پدرم بگیرم، دست انداختم تا مچ پدر را بگیرم که نفهمیدم چطور شد که تیزی چاقو رفت روی انگشتام و سوزش شدیدی تمام بدنم را فرا گرفت و خون را که دیدم با تمام وجود جیغ کشیدم. مادربزرگم نیز که این صحنه را دید از ترس غش کرد و خواهر و برادرم هم فقط ضجه می‌زدند و...

– چه بلایی دارین سر این بنده‌های خدا میارین...

این صدای «دارا بود؛ برادر «زن بابا»یمان که پدر مجبورمان کرده بود او را نیز «دایی» صدا کنیم و من همیشه از او متنفر بودم، کاری به ما نداشت و کمتر از تمام اعضای خانواده «شهناز» به خانه ما می‌آمد. اما به قول مادربزرگ؛ «همین که از تخم و ترکه زن بابا بود» کفایت می‌کرد تا مورد تنفر ما باشد!

آن روز اما «دارا» خواهی نخواهی حکم فرشته نجات ما را پیدا کرد. او که به‌تازگی از سربازی برگشته و ۲۲ سالش بود، وقتی مرا در آن وضعیت دید که صورتم بخاطر ضربه پدر و دستم نیز بر اثر برخورد با چاقو پر از خون شده بود، با نگرانی بطرف من دوید و درحالی که با دستمالی که از جیب درآورده بود سعی می‌کرد جلوی خونریزی انگشتانم را بگیرد رو به خواهرش که از او ۱۵ سال بزرگتر بود کرد و گفت: «همه این آتیش‌ها از گور تو درمیاد آبجی...» و سپس با عصبانیت بسوی پدر رفت و گفت: «خجالت نمی‌کشی با مادرت و دخترت اینطوری رفتار می‌کنی؟ من همه چیزرو از پشت در شنیدم...» و بعد بی‌آنکه منتظر پاسخ آن دو نفر بماند، با سرعت مرا از خانه خارج و سوار ماشینش کرد و به اولین درمانگاه رساند. خوشبختانه بریدگی انگشتانم عمیق نبود و حتی نیاز به بخیه زدن نشد.

من اما، آنقدر از «زن بابا»یم متنفر بودم که حتی نمی‌توانستم با «دارا» که کمکم کرده بود مهربان باشم. کمااینکه وقتی موقع برگشتن او بهم گفت: «خانم کوچولو بستنی دوست داری برات بخرم؟» با غیظ پاسخ دادم: «نخیر... شماها فقط از زندگی ما بروید بیرون، نیاز به مهربانیتون نیست...»

اما او پوزخندی زد و گفت: «یک دختر خوب با دایی‌اش اینطوری حرف نمی‌زنه» و بعد زد زیر خنده و

دیگر حرفی میانمان رد و بدل نشد تا به خانه رسیدیم. از رفتار پدر و زن پدرم پیدا بود که نگران من بوده‌اند، هر چند که من محلشان نگذاشتم و به اتاق مادربزرگ رفتم و کنار خواهر و برادرم، سر در آغوش پیرزن گذاشتم و گریستم، اما صدای «دارا» را از اتاق دیگر می‌شنیدم که به آن دو نفر می‌گفت: «مارو باش که آمده بودیم از شما خداحافظی کنیم... من که امشب برای ادامه تحصیل میرم خارج، اما شما دو نفر اگر دلتون به حال این بچه‌ها و آن پیرزن نمی‌سوزه، لااقل از خدا بترسین...»

دارا اینها را گفت و با آنها خداحافظی کرد و از خانه خارج شد. من نیز مانند کسی که خوب می‌داند باید ممنون و مدیون کسی باشد، اما دوست ندارد خود را راضی کند که تنفرش را نادیده بگیرد، بسوی پنجره اتاق رفتم و درست مانند روزهایی که مادر خدابیامرزم بهم پول توجیبی نمی‌داد و من گریه‌کنان کنار پنجره می‌ایستادم، به کوچه نگاه کردم و خیره‌اش شدم تا دارا آمد و در را باز کرد و خواست سوار شود که یکمرتبه سرش را بلند کرد و قبل از اینکه من بتوانم خود را از چشمان او فراری بدهم، برایم سر تکان داد و انگار دارد با یک بچه پنج، شش ساله برخورد می‌کند گفت: «دختر کوچولو یادت باشه اگه گریه کنی چشات برای همیشه کوچولو می‌مونه...»

نمی‌دانم چرا؟ اما بی‌اختیار خندیدم و برایش دست تکان دادم؛ شاید به خاطر فریادی که سر خواهرش -زن بابای من- کشیده بود! شاید هم به دلیل حرفهایی که به پدرم زد. شاید بخاطر مهربانی که در حق من کرده بود و... و شاید هم به این علت که داشت از ایران می‌رفت و قرار بود من دیگر او را نبینم!

O

روزها از پی هم می‌گذشت و خصومت و دشمنی شهناز با من و مادربزرگ و خواهر و برادرم بیشتر می‌شد که تمام نمی‌شد. تنها مشکلی که زن پدرمان با من و دو بچه دیگر شوهرش داشت این بود که نمی‌گذاشتیم مادربزرگ را به خانه سالمندان ببرند. بخاطر دارم یکروز که شانزده ساله شده بودم -و همان سال بود که یکمرتبه قد کشیدم و به قول مادربزرگ: «هم خانم شده بودم و هم خیلی زیبا» -طبق معمول «شهناز خانم» پس از یک درگیری شدید و دعوای مفصل با مادربزرگ، به سراغ پدرمان رفت و گریه‌کنان گفت: «دارم برای آخرین بار بهت میگم مرد، اگر این پیرزن را از این خانه نبری بیرون، به خدا قسم طلاقم را ازت می‌گیرم...»

پدر نیز که ذره ذره عاطفه‌اش را از دست داده بود، دور از چشم همه و با این تصور که من نیز بیرون از خانه هستم [درحالی که داخل حمام بودم] به زنش گفت: «امشب کار را تمام می‌کنم... مادرم شبها وقتی آرامبخش می‌خوره با صدای توپ هم بیدار نمیشه، همین امشب که بچه‌ها نیز خواب هستند او را می‌برم و می‌گذارم خانه سالمندان تا از شراش خلاص بشیم!»

برنامه آنها نقص نداشت و مخصوصاً تا ۳ نیمه شب نیز منتظر ماندند تا همه در خواب باشند، اما همین که وارد اتاق مادربزرگ شدند، من نیز پشت سرشان داخل شدم و همین که مرا دیدند رو به پدرم کردم و گفتم: «نمی‌دانم زورم به شما دو تا نانجیب میرسه یا نه؟ اما اگر مادربزرگ را ببرین، منتظر باشین که یک شب سر هر جفتتون رو با چاقو ببرم!»

آن شب اگرچه آنها ترسیدند و از کارشان منصرف شدند -و دیگر از این فکر خارج شدند- اما در عوض شهناز چنان کینه‌ای از من به دل گرفت که حتی نمی‌گذاشت پدرم پول توجیبی به من بدهد. او که در این اواخر به زیبایی من نیز حسادت می‌ورزید، نمی‌گذاشت پدر هیچ چیز برایم بخرد! لباسهای کهنه‌ام را مادربزرگ برایم وصله می‌زد و اگر حقوق بازنشستگی شوهر مرحومش [پدربزرگم] نبود، خدا می‌داند که من هزینه کیف و کتابم را نیز چگونه تهیه می‌کردم؟ اما انگار هرچه آنها رفتار بدتری با من می‌کردند، انگیزه‌ام برای موفقیت بیشتر می‌شد، چرا که سرانجام با معدل ۱۹ دیپلم گرفتم و در اولین کنکور نیز در رشته کامپیوتر تهران پذیرفته شدم. حالا خواهر و برادرم و مادربزرگ امید داشتند که من با خوشبختی‌ام، آنها را نیز از نکبت‌زده آن خانه دور کنم و... اما همه چیز یک شبه تغییر کرد!

O

درست از همان روزی که من در کنکور قبول شدم، رفتار پدر و زن پدرم با من بد و بدتر شد. همین که دیگر جرأت نمی‌کردند هر کار دلشان می‌خواهد انجام بدهند، دلیل محکمی بود تا مرا تحویل نگیرند و حتی با همدیگر حرف هم نمی‌زدیم. تا جایی که دلیل این را هم نمی‌دانستم که چرا در این روزهای آخر آنقدر هیجان‌زده هستند؟! تا اینکه یک شب حدود ساعت ۱۱ شب که پدر و شهناز بیرون بودند، مادربزرگ و خواهر و برادرم نیز خواب بودند زنگ خانه به صدا درآمد و من در را که باز کردم مردی بسیار جذاب و خوش تیپ را در آستانه در دیدم و بی‌اختیار سلام کردم. «او» اما، بی‌آنکه جواب سلامم را بدهد بهم خیره شد و گفت: «یعنی امکان داره تو «یلدا» باشی؟ باورم نمیشه که آن دختر کوچولوی «نق نقو» که همیشه اشک می‌ریخت، اینقدر بزرگ و زیبا شده باشد... نکنه هنوز منو نشناختی؟ من «دارا» هستم!»

برای یک لحظه دچار دو احساس متضاد شدم؛ هم دلم می‌خواست از او -که از تخم و ترکه زن بابا بود- بیزار باشم، هم اینکه به یاد مهربانی‌های آن روزش افتادم، همان روزی که او به من محبت کرد و من تنفرم را نشانش دادم و او -با اینکه می‌دانست من از او بدم می‌آید- باز هم محبت کرد و...، در همین افکار بودم که دارا ادامه داد: «نه... تورو خدا سعی نکن مثل آن روزها خودت را بدجنس نشان بدی! نمی‌خوای که بگی از دیدن من شاد نشدی؟!»

در کلام او و رفتارش چنان صمیمیتی موج می‌زد که بی‌اختیار یکی از شادترین خنده‌های عمرم را سر دادم و گفتم: «معلومه که نه... خیلی هم از دیدن شما خوشحالم!»

این آغاز آشنایی من و دارا بود، آن هم در شرایطی که قرار گذاشتیم هیچکس نفهمد که من و او همدیگر را می‌بینیم اما... اما این پنهان‌کاری فقط پنج ماه طول کشید! چرا که سرانجام عشق هر دویمان را از پا درآورد!

خواهش می‌کنم قضاوت عجولانه نکنید! من هم ابتدا فکر می‌کردم چون «دارا» به عنوان «دایی ناتنی» من و برادر زن پدرم می‌باشد، ازدواج کردن با او حرام است! اما وقتی از چند نفر مطلع تقلید سوال کردم و آنها گفتند که این ازدواج هیچ ایراد شرعی ندارد، آن وقت تمام عشقم را نثار «دارا» کردم و بگذارید یک اعتراف صادقانه هم بکنم؛ اوایل وقتی به مادربزرگ و خواهر و برادرم گفتم که می‌خواهم با «برادر زن بابا» ازدواج کنم، هر سه نفر آنها [مانند خیلی دیگر از اعضای فامیل] تف و لعنتم کردند! اما من فقط با این حرف توانستم آن ۳ نفر را قانع سازم که؛ «مادربزرگ مگه شما و ما ۳ نفر دوست نداریم انتقام رفتارهای شیطانی شهناز را بگیریم؟ چه کاری از این بهتر که «شازده فامیل» آنها که خودش نیز از خواهرش متنفر است، جلوی چشم «زن بابا« مرا به او ترجیح بدهد؟!» و اینگونه بود که آنها نیز در شادی من شریک شدند!

O

برخلاف تصور خیلی‌ها که فکر می‌کردند دارا خیلی زود عوض می‌شود، او که ۹ سال از من بزرگتر است، آنقدر انسان باشعور و بامعرفتی است که نه‌تنها به نفع خواهرش عوض نشده است، که حتی در این چهار سال بیش از پیش نیز عاشق من شده است... آری، من عشق را به بدترین شکلش پیدا کردم! ■

هرگز از شکست نهراسید، بلکه دقیقاً آن را بررسی کنید تا رازهای آن را بیابید

●مایکل کردا

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

جستجوی ویژه برای دستگیری نوزادربا

دو خواهر جوان که به بهانه نشان دادن نوزاد یک روزه یک زن تهرانی به خاله خود، وی را ربوده‌اند، تحت تعقیب ماموران پلیس آگاهی قرار گرفتند.

هفته گذشته ساعت حدود ۱۷ عصر زنی با مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ تماس گرفت و گفت؛ دو زن جوان نوزاد یک روزه‌اش را درحالی که در یکی از بیمارستان‌های تهران بستری بوده ربوده‌اند.

به دنبال این تماس ماموران انتظامی به بیمارستان مذکور مراجعه و به تحقیق از زن شاکی پرداختند.

شاکی در تشریح ماجرا به پلیس گفت: روز حادثه پس از به دنیا آوردن فرزندم که دختر بود، روی تخت و کنار نوزادم خوابیده بودم که دو زن جوان که خود را خواهر معرفی می‌کردند، وارد اتاقم شدند و شروع کردن به صحبت و شوخی. یکی از آن دو، از چهره فرزندم تعریف کرد و گفت؛ خدای من فرزند شما چقدر شبیه نوزاد خاله من است که اتاق مجاور شما بستری است، اگر اجازه بدهید برای دقایقی بچه‌تان را به اتاق او ببرم تا نشانش بدهم که منهم قبول کردم و یکی از زنان جوان در اتاقم ماند و خواهرش نوزاد را به اتاق دیگری برد. ۵ دقیقه بعد دختر جوان دوم به بهانه آوردن نوزاد نزد من، اتاق را ترک کرد، مدتی سپری شد، اما خبری از هیچکدام از دو نفر نشد. دلشوره عجیبی پیدا کردم، بنابراین به همان اتاقی که آنها مراجعه کرده بودند، رفتم، اما هیچ کس آنها را نمی‌شناخت.

با مراجعه به مسوولان بیمارستان، ماجرا را اطلاع دادم و همه جا را گشتیم، اما اثری از ربایندگان فرزندم نبود.

براساس این گزارش، با اطلاعاتی که زن شاکی دراختیار ماموران قرار داد، پلیس آگاهی تهران با به دست آمدن تصویر رایانه‌ای از ربایندگان، جستجوی ویژه‌ای را برای یافتن نوزاد ربوده شده و زنان کودک‌ربا آغاز کرد.

دستگیری دزدان ۳ هزار کارت سوخت

دزدان ۳ هزار فقره کارت سوخت اداره پست استان کرمانشاه دستگیر شدند.

به گزارش اداره اطلاع‌رسانی قوه قضاییه، ۲ نفر از دزدان کارت سوخت هنگام فروش کارت‌های مسروقه در ایلام با هوشیاری مردم و ماموران انتظامی، دستگیر شده و برای بررسی‌های قضایی به دادگستری استان کرمانشاه منتقل شدند.

خودکشی به روش دیوانه‌ها

مرد میانسالی در ژاپن با بستن طناب به گردنش و یک درخت اقدام به راندن خودرو کرده و به زندگی‌اش خاتمه داد.

بنا به این گزارش، درپی کشف سر مردی نزدیک یک خودرو در «ناگویای» ژاپن، پلیس را به تحقیقات در این زمینه واداشت.

با بررسی و تحقیقات ماموران روشن شد این مرد که ٥٦ سال داشت، با بستن یک سر طناب به درخت و سر دیگرش به گردن خود، سوار بر اتومبیلش شده و با سرعت حداکثر شروع به راندن آن کرد، به طوری که ناگهان سر از بدنش جدا شد.

پلیس یک یادداشت مبتنی بر اینکه قربانی اقدام به خودکشی کرده است در خودروی او پیدا کرد و تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

پیرمرد روی دست ماهی می‌پزد!

ژانگ دیک، معلول ۷۱ ساله چینی با وصل کردن برق ۲۲۰ ولتی به بدنش دردهایش را درمان می‌کند و ماهی می‌پزد!

«ژانگ» در نمایش مقاومت حیرت‌انگیزش چند لامپ به دست گرفت و آنها را با برق خانگی که از بدنش عبور داد روشن کرد.

وی همچنین یک ماهی درشت در دستانش نگه داشت و فیوز را روشن کرد، پس از چند دقیقه ماهی در دستان «ژانگ» پخت.

این کارگر که به «بابابرقی» چین شهره شده می‌گوید از این روش باورنکردنی برای درمان روماتیسم، ورم موضعی و درد کلیه بهره می‌برد.

خواستگار ناکام و تهدید احمقانه

چندی پیش خانواده دختر نوجوانی که مدعی بودند عکس دخترشان با تکنیک‌های کامپیوتری تغییر کرده و به صورت وسیع توزیع شده است، در دادسرای جنایی اصفهان حاضر و با معرفی جوانی، وی را تنها عامل ماجرا معرفی کردند.

براساس این گزارش و با اعلام این شکایت دختر جوان در این باره گفت: از مدتی پیش با پسری ارتباط دوستانه داشتم، با گذشت زمان این پسر جوان به خواستگاری من آمد که بنا به دلایلی خانواده‌ام تقاضای وی را رد کردند. یک روز هنگام عبور از خیابان کیف همراهم توسط این آقا ربوده شد و از آنجا که عکس شخصی‌ام در کیف وجود داشت، چند روز بعد او با مراجعه به والدینم، عکس دستکاری شده مرا ارائه و تهدید کرد که اگر تقاضایش را قبول نکنند، به توزیع آن اقدام می‌کند.

اول باور نمی‌کردم این کار را انجام دهد، ولی پس از مدتی در کمال ناباوری با سی.دی عکسی روبرو شدیم که من با مشاهده آن شوکه شدم و از حال رفتم. با اخذ این اظهارات بازپرس ویژه دستور دستگیری خواستگار ناکام را صادر کرد.

مرگ پسر جوان کاروان عروسی را عزادار کرد

جشن عروسی یک زوج جوان، با واژگونی خودروی پژویی که کاروان عروس را همراهی می‌کرد، به عزا تبدیل شد.

در جریان این حادثه غم‌انگیز، جوان ۲۱ ساله‌ای که روی در خودرو نشسته و مشغول شادی بود، جان باخت و ۲ سرنشین دیگر خودرو نیز مجروح شدند.

بنابراین گزارش، شامگاه روز شنبه ۳ جوان سوار بر یک دستگاه پژو ٤٠٥ به عروسی یکی از دوستان خود رفتند و پس از پایان مراسم سوار بر خودرو برای بدرقه عروس و داماد به راه افتادند. کاروان عروسی در خیابانهای شهرک غرب درحال حرکت بود که یکی از آنها که جوان ۲۱ ساله‌ای بود روی در خودرو نشست و به شادی پرداخت، اما خودرو واژگون شد و پسر جوان بر اثر شدت جراحات وارده جان سپرد. ۲ سرنشین دیگر خودرو نیز مجروح شده و با همکاری امدادگران ایستگاه ۲۵ آتش‌نشانی نجات یافته و به بیمارستان منتقل شدند. علت وقوع این حادثه از سوی کارشناسان راهنمایی و رانندگی درحال بررسی است.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

خبرگان رهبری، آزمونی دیگر

با توجه به ارتحال آیت الله مشکینی و در پیش بودن اجلاسیه مجلس خبرگان رهبری در شهریورماه آینده، بی تردید یکی از مهمترین اقدامات این مجلس انتخاب رئیس مجلس خبرگان است.

آیت الله مشکینی به دلیل موقعیت خاص خود در بین روحانیون حوزه علمیه قم، کاندیدای بلامنازع ریاست مجلس خبرگان در سه دوره اخیر آن بود و اینک با فوت ایشان بحث بر سر جانشینی وی در ساختار سیاسی و مذهبی جمهوری اسلامی مطرح است.

فصل هشتم قانون اساسی یعنی اصول ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰و ۱۱۱ که مربوط به شرایط، وظایف و اختیارات رهبری و چگونگی انتخاب رهبر است، حاکی از جایگاه و اهمیت این نهاد در نظام جمهوری اسلامی است.

مطابق قانون اساسی دو وظیفه مهم بر عهده این مجلس است، وظیفه اول انتخاب رهبر و وظیفه دوم، نظارت بر تداوم شرایط رهبری می باشد.

از پیروزی انقلاب اسلامی تا کنون چهار دوره انتخابات مجلس خبرگان رهبری در کشور برگزار شده که ریاست هر چهار دوره این مجلس بر عهده آیت الله مشکینی و نایب رئیس آن نیز بر عهده آیت الله هاشمی رفسنجانی بوده است.

انتخابات چهارمین دوره مجلس خبرگان در ٢٤ آذرماه سال ۸۵ در حالی برگزار شد که لیست های متعدد در این انتخابات ارائه شد. طیفی از هواداران آیت الله مصباح یزدی با نام «نخبگان حوزه و دانشگاه» اقدام به ارایه لیست مستقل نمودند که شاخصه این لیست عدم حضور آیت الله هاشمی رفسنجانی و حسن روحانی در آن بود.

در همان ایام انتخابات و بویژه پس از آن بسیاری از محافل سیاسی – رسانه ای داخلی و بویژه خارجی بر رقابت هاشمی رفسنجانی و مصباح یزدی بر سر کرسی ریاست این مجلس با توجه به بیمار بودن آیت الله مشکینی تأکید داشتند که بار دیگر مرحوم آیت الله مشکینی به ریاست این مجلس انتخاب شد.

درهمین حال برخی رسانه‌های خارجی بویژه سایت های فارسی زبان با انعکاس خبر رحلت آیت الله مشکینی موضوع ریاست آتی مجلس خبرگان رهبری را طرح کردند.

این رسانه ها با اشاره با انتخابات چهارمین دوره مجلس خبرگان رهبری و حضور برخی جریانات سیاسی در این انتخابات، بویژه طیف هوادار آیت ا... مصباح یزدی، تلاش کردند چنین القاء کنند که انتخاب ریاست مجلس خبرگان، چالشی برای نظام است.

«سایت روز» در گزارشی به نام «رقابت برای ریاست مجلس خبرگان» (۳۱ تیرماه) نوشت: «وضعیت آینده صندلی ریاست بالاترین نهاد سیاسی جمهوری اسلامی در رأس گمانه زنی های محافل سیاسی و رسانه‌ای ایران قرار گرفته است.»

در این گزارش با اشاره به رقابت دو جریان سیاسی حامیان هاشمی رفسنجانی و طرفداران مصباح یزدی تاکید شده است اجلاس آینده خبرگان نشان خواهد داد درکش و قوس درون قدرت در جمهوری اسلامی کدام جریان سبقت گرفته است.

این در حالی است که در محافل سیاسی – رسانه ای داخلی در خصوص ریاست آتی مجلس خبرگان مطلبی منتشر نشد.

سایت «بی‌بی‌سی» نیز در یادداشتی با عنوان «آیت ا... مشکینی و شبه بحران جانشینی» تأکید کرده است فوت ایشان ممکن است نه لزوماً بحران بلکه «شبه بحرانی» را بر سر جانشینی او در ساختار سیاسی و مذهبی جمهوری اسلامی پدید آورد.

در این مقاله همچنین با اشاره به رقابت جریان هوادار مصباح یزدی با هاشمی رفسنجانی در انتخابات گذشته مجلس خبرگان رهبری اشاره شده است، به هر حال اگرچه هاشمی رفسنجانی جانشین طبیعی آقای مشکینی به نظر می رسد، اما نفوذ مخالفان او در هیأت حاکمه جمهوری اسلامی به قدری است که تصور می رود از هیچ تلاشی برای جلوگیری از دستیابی او به ریاست مجلس خبرگان فروگذار نکنند.

رفتار عمل گرایانه آقای رفسنجانی در حوزه های سیاسی، اقتصادی و مذهبی، مخالفت محافل تندرو مذهبی را در درون نظام جمهوری اسلامی علیه وی دامن زده است.

«رادیو فردا» نیز با انتشار زندگی نامه آیت ا... مشکینی، از ارتحال ایشان به عنوان «خلاء یک روحانی حامی دولت» یاد کرد. همچنین در گزارشی با نام «رفسنجانی، مصباح، چه کسی بر صندلی ریاست خبرگان تکیه می زند؟» نوشت: خلاء حضور آیت ا... مشکینی در مسند ریاست خبرگان رهبری می تواند به جدال جناح های سیاسی در این مجلس که نقش اساسی در تعیین «ولی فقیه» دارد، منجر شود.

همچنین این رادیو با استفاده از تاکتیک «دست چین کردن پیام» بخشی از مصاحبه آقای هاشمی رفسنجانی در گفتگو با مجله «حکومت اسلامی» را منتشر کرد و به نقل از ایشان نوشت: «البته معلوم نیست همیشه آن کسی که اصلح است انتخاب شود. ممکن است در انتخاب اشتباه هم رخ بدهد، یعنی اکثریت اعضای مجلس خبرگان به یک فرد رأی بدهند، اما در عین حال فرد اصلحی هم در جامعه وجود داشته باشد.»

بطور کلی رسانه های خارجی با استفاده از تاکتیک «برجسته سازی» رقابت بر سر «ریاست آتی مجلس خبرگان رهبری» را بررسی کردند و با مهم دانستن انتخاب ریاست این مجلس، درصدد القاء اختلاف و شکاف میان طیف ها و جریانات سیاسی داخلی بویژه مجلس خبرگان رهبری در خصوص انتخاب ریاست آتی این مجلس برآمدند و به بهانه رحلت آیت الله مشکینی فضای سیاسی – تبلیغاتی این رسانه‌ها به اهمیت و جایگاه این نهاد از یک سو و بزرگ نمایی اختلاف نظرها در تعیین جانشینی ایشان معطوف بوده است.

بر اساس آیین نامه داخلی مجلس خبرگان، هنگامی که رییس مجلس یا نواب او و یا منشی هیأت رییس مجلس خبرگان رهبری فوت کند، جانشین آنها در اولین جلسه به صورت انتخابی با رأی گیری تعیین می شود.

طبق آیین نامه داخلی مجلس خبرگان همانطور که رییس مجلس خبرگان رهبری مانند مجلس شورای اسلامی می تواند اداره جلسات را در غیاب خود و یا حتی در زمان حضور و به تشخیص خود به نواب رییس و ترجیحاً به نایب رییس اول واگذار کند، در زمان فقدان رییس مجلس نیز اداره جلسات با نواب رییس است.

انتخابات ترکیه و روابط ایران

روابط دو کشور ایران و ترکیه از زمان تاسیس جمهوری ترکیه بر پایه صلح و دوستی استوار بوده است. اما در برخی از مقاطع تاریخی به دلیل نگاه متفاوت دو کشور به اولویتهای سیاست خارجی خود در قالب ایجاد روابط با کشورهای ثالث بین آنها باعث فراز و نشیب در روابط ایران و ترکیه شده است.

این در حالی است که ایران و ترکیه به عنوان دو قدرت منطقه‌ای و همچنین به لحاظ برخورداری از موقعیت و جایگاه مهم ژئواستراتژیکی در منطقه، بطور مثال ایران به عنوان پل ارتباطی ترکیه با منطقه قفقاز – آسیای مرکزی – دریای خزر – شبه قاره هند و ترکیه پل ارتباطی ایران با منطقه دریای سیاه و از همه مهمتر اتحادیه اروپا محسوب می شوند.

این عوامل باعث شده است تا نزدیک به چهار قرن، حداقل تنش بین روابط ایران و ترکیه را شاهد باشیم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و وجود نظام لائیک در کشور ترکیه منجر گردید تا روابط تقریبا سردی بین دو کشور در قالب فضای سیاسی ایجاد شود.

با پیروزی حزب اسلام گرای عدالت وتوسعه در انتخابات پارلمانی در ۳ نوامبر ۲۰۰۲ که منجر به اشتراک دیدگاه دو کشور و هدف گذاری در مورد مسائل منطقه ایی (حل بحران عراق و ایجاد ثبات در این کشور، اکراد، مبارزه با مافیای مواد مخدر، افزایش همکاریهای اقتصادی بین کشورهای منطقه و...) گردید و این موضوع روابط بین آنکارا و تهران را تحت تاثیر قرار داد.

در طی این دوره ما شاهد گسترش همکاری بین دو کشور از جمله افزایش سطح تبادلات تجاری دو کشور از ٦ میلیارد به بالغ بر ۱۱ میلیارد دلار، انعقاد قراردادهایی در زمینه فروش گاز ایران به ترکیه، توافقنامه های امنیتی بوده ایم.

امضا توافق بر سر خطوط راه آهن بین ترکیه و ایران در اواخر تیر ماه ۸٦ نشان از عزم دو کشور در جهت افزایش روابط خود بویژه در حوزه اقتصادی را دارد. این طرح به طول ۲۵۰ کیلومتر می باشد. این خطوط که شامل دو خط برقی با سرعت ۱۲۵ کیلومتر در ساعت و هزینه ای بالغ بر ٤٥٠ میلیون دلار احداث خواهد شد خط آهن ایران را از خاک ترکیه به اتحادیه اروپا متصل خواهد نمود.

از طرفی دیگر امضا تفاهم نامه بین ترکیه و ایران، در جهت انتقال گاز ایران و همچنین انتقال گاز ترکمنستان از خاک ایران و ترکیه به اتحادیه اروپا در قالب طرح نابوکو در ۲۲ تیر ماه ۸٦ را می توان، یکی از عوامل دیگر تعمیق روابط آنکارا و تهران تلقی نمود. علیرغم این که امضای تفاهم نامه با بازتاب منفی امریکا روبرو شد ولی رسانه های ترکیه از آن با عنوان «پیروزی بزرگ برای ترکیه» یاد کردند.

چنین به نظر می رسد که با پیروزی مجدد، حزب عدالت و توسعه در انتخابات زود هنگام پارلمانی ترکیه که در روز یکشنبه ۲۲ جولای برگزار شد، این روند با سرعت بیشتری در قالب توافقنامه هایی از جمله اقتصادی – انرژی – فرهنگی و ... تداوم خواهد یافت. ■

شاید قرنها بگذرد و در کره خاکی متفکری مانند مترلینگ بوجود نیاید ● انیشتن

گزارش خارجی

انسان به یکی دیگر از مرزهای توانایی خود حمله می‌کند

در ژرفای آبی

شنا در اعماق دریاها، بدون اکسیژن

برگردان: بهروز بهرامی

... پنج دقیقه از آخرین باری که شما نفس کشیده‌اید می‌گذرد... در تمام این مدت، شما نفس خود را نگهداشته‌اید... ضربان قلب شما، تنها به چند تپش در دقیقه محدود شده است... فشار آب هر لحظه بیشتر بدن شما را در منگنه‌ای دردآور قرار می‌دهد... اما با همه این احوال و ترس، اضطراب و درد، شما را گونه‌ای حس آزادی و آزادگی و سبکبالی دربر می‌گیرد... و چنین است که با شنای آزاد زیر آب (بدون اکسیژن) آشنا می‌شویم

غواصی بدون اکسیژن چیست؟

تعریف ساده این ورزش چنین است که شخصی به زیر آب شیرجه می‌رود و تنها هوایی که در اختیار دارد، اکسیژنی است که در شش‌های خود ذخیره کرده است. درواقع این ورزش در نوع خود، از قدیمی ترین ورزشهای آبی جهان شناخته می‌شود که مثال بارز آن جستجوی مروارید است که در حدود چهار هزار سال پیش در دریای مدیترانه انجام می‌شد و اشخاص برای خارج کردن دانه‌های مروارید و یافتن صدفهای مرواریددار، به اعماق مدیترانه شیرجه می‌رفتند و دقایقی چند را تنها با تکیه بر هوای ذخیره شده در شش‌های خود، به جستجو برای مروارید می‌پرداختند. اما این پدیده، درحقیقت یک پایه و اساس علمی هم دارد، چراکه بدن در زیر آب با شرایط تازه‌ای مواجه می‌شود که در نتیجه قلب، سیستم گردش خون و عضلات انسان، همگی به گونه‌ای عمل می‌کنند تا اکسیژن را در بدن ذخیره کنند.

حال در این میان، تکنیک‌های مخصوص هم توسط شیرجه‌روها مورد استفاده قرار می‌گیرد تا بتوانند حتی تا ۹ دقیقه در زیر آب، بدون تنفس باقی بمانند و به اعماق آب دست یابند، البته بدن انسان معمولاً در برابر چنین فشاری، قابلیت تحمل را ندارد.

حال فعالیت‌ها و دستاوردهای خارق‌العاده از شیرجه‌روهایی چون ژاک مایول، باعث شده تا این ورزش به عنوان یک پدیده مدرن در جهان تثبیت شود.

تجربه ریچارد

ریچارد فلوری کسی است یا درواقع خبرنگار و گزارشگری است که بخش مهمی از این گزارش برمبنای فعالیت‌ها و تجربه‌های شخصی او، تهیه شده است. او به منظور درک هرچه بیشتر پدیده غواصی آزاد، سعی کرد تا خود را دقیقاً در شرایط آن قرار دهد.

او در این باره می‌گوید: «پس از آنکه وارد یک استخر به عمق ۳۰ متر شدم، خود را روی سطح آب غوطه‌ور ساختم، درحالی که سر و صورت من زیر آب قرار گرفته بود، قبلاً قرار گذاشته بودیم که پس از هر پانزده ثانیه‌ای که در داخل آب قرار داشتم، دست خود را به علامت برنخوردن به مشکلی بلند کنم تا اطرافیان از سلامت من اطمینان پیدا کنند. حال، پس از یک دقیقه و چهل و پنج ثانیه، نیاز مبرم به نفس کشیدن داشتم و هوا بر من فشار وارد می‌آورد، اما همچنان سعی می‌کردم تا خود را حفظ کنم. سرانجام هنگامی که کرنومتر، دو دقیقه را نشان می‌داد من سر خود را از زیر آب بیرون آوردم و شش‌هایم را از هوای تازه پر کردم.»

باید توجه داشت که ریچارد این تجربه شخصی را در عمقی که تقریباً برابر با صفر بود، به انجام رساند و در نتیجه از فشار آب که خود یک عامل عذاب‌دهنده در زیر آب به‌شمار می‌رود، در امان بود. با این حال با همه تلاشش، او تنها دو دقیقه را دوام آورده است. درحقیقت مهمترین عامل در زیر آب، پدیده‌ای است که در زبان لاتین اصطلاحاً به آن «استیتک آپنی آ» گفته می‌شود که همان تنفس واحد یا تک نفس است. این تک نفس همان نفس عمیق و آخرین است که شیرجه‌رو، قبل از ورود به آب، انجام می‌دهد. اما این عامل، تنها یک پدیده فیزیکی و جسمی است، اما از نظر روحی و روانی و سیستم اعصاب هم شخص باید آمادگی کامل داشته باشد، چراکه اضطراب و ترس خود از عوامل به هدردهنده و مصرف‌کننده انرژی است و ما در زیر آب به همه انرژی ممکن در خودمان نیازمندیم.

بنابراین، شخص می‌تواند با ایجاد آرامش در خود و دور نگهداشتن ترس و اضطراب و غلبه بر نیازمندیهای مختلف بدن از جمله تنفس، به مدت ماندن در زیر آب بیفزاید و چنین است که قهرمانان بزرگ، در این رشته قادر می‌شوند تا بیشتر از ۹ دقیقه بدون تنفس در زیر آب بمانند. درواقع، این یک رقابت ذهنی است که در بدن انسان صورت می‌گیرد، چراکه ما یک نوع ورزش آدرنالینی انجام می‌دهیم که در آن آدرنالین، متابولیسم بدن را افزایش می‌دهد. حال آنکه ما در ورزش غواصی آزاد، نیاز به کاهش متابولیسم بدن داریم تا بدن نیاز کمتری به تنفس و سایر نیازهای معمول خود داشته باشد.

اوبرتو پلیزاری که ایتالیایی است و یکی از مشهورترین قهرمانان در این رشته شناخته می‌شود، در این مورد می‌گوید: «من برای اینکه بتوانم زمان بیشتری را در عمق آب باقی بمانم، ضربان قلبم را به هشت تپش در دقیقه کاهش می‌دهم.»

درحالی که ما به خوبی می‌دانیم که انسان با هشت ضربه در دقیقه نمی‌تواند زنده بماند.

روند تاریخی

ورزش غواصی آزاد، ورزشی باکلاس و پررازو رمز است که بخصوص طی پنجاه سال گذشته، توجه پژوهشگران و اهل علم را به خود جلب کرده است. در دهه پنجاه میلادی یعنی بین ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ پزشکان به شیرجه‌روها هشدار دادند که در عمق بیشتر از ۵۰ متر، نگهداشتن نفس، مساوی با کشته شدن است. چراکه فشار آب در چنین عمقی باعث می‌شود تا قفسه سینه و دنده‌ها مانند کاغذ مچاله شده در دست انسان درهم شکسته شوند، اما امروزه مشاهده می‌کنیم که غواصان آزاد، به عمق دویست متری هم می‌روند. جالب است گفته شود که این عمق حتی از عمقی که زیردریایی‌ها در جنگ جهانی دوم توان رسیدن به آن را داشتند، بیشتر است! آنچه باعث پیشرفت‌های اعجاب‌انگیز در این ورزش و توانایی‌های غواصان شده، تحقیقات درخشان در فیزیولوژی است که جمعی از پدیده‌های مختلف در رابطه با آب را در بدن، کشف کرده است.

حتی برخی از دانشمندان معتقدند که هرچه که درباره فیزیولوژی انسان در رابطه با آب بیشتر تحقیق می‌شود، بیشتر به نوعی توان در زندگی آبی در انسان، ایمان آورده می‌شود. حتی اینان معتقدند که در گذشته کشف نشده از نوع بشر، ممکن است نوعی زندگی آبی هم وجود داشته که تکامل در خشکی، آن را به دست فراموشی سپرده است.

مراحل فراگیری

اما این را هم باید به خاطر داشت که غواصی آزاد در آب، ورزشی که تنها مختص تعداد انگشت‌شماری

تحمل فشار آب در عمق ۲۰۰ متری، یک سوپرمن می خواهد

قهرمان بزرگ باشد، نیست. به همین دلیل هم گزارشگر پرکاری چون ریچارد فلوری توانست خود را برای طی کردن دوره آمادگی ویژه غواصان آزاد در آکادمی سلطنتی علوم زیردریایی انگلستان جای دهد و از نزدیک شرایط آماده شدن برای چنین ورزش مشکلی را نظاره کرده و خودش به عنوان یک تجربه عملی از آن بهره گیرد.

ریچارد تعلیمات ابتدایی را نزد بانوی غواصی به نام اِما فارل به انجام رساند. اما، ابتدا ریچارد را در جریان وضعیت تنفس صحیح برای حبس کردن آن در زیر آب قرار داد که چگونه او باید به کمک شکم و دیافراگم، حداکثر هوای ممکن را در درون خود جای دهد. آنگاه اما وضعیت گوش‌ها را برای ریچارد توضیح داد، چرا که فشار آب، هرچه که عمق بیشتر باشد، چنان است که اگر شخصی نتواند تعادل میان دو گوش خود را از نظر تحمل فشار برقرار کند، آنگاه ابتدا درد شدیدی در گوش خود احساس کرده و سپس پرده‌های گوش پاره خواهند شد.

برای جلوگیری از این وضعیت، غواص باید از تجمع هوا در گوش میانی خود برای ایجاد تعادل استفاده کند. برای انجام این عمل، شخص باید زبان خود را به سقف دهانش بچسباند و پشت زبان خود به صورت مالشی روی سقف دهان حرکت دهد. آنگاه، پس از دروس نظری، نوبت به انجام کارهای عملی می‌رسد.

ابتدا آب استخر مخصوص تمرین را در ۳۴ درجه سانتی گراد تثبیت می کنند و سپس غواص داخل استخر می‌رود. یکی دیگر از قوانین مهم در غواصی آزاد، این است که هرگز شخص به تنهایی اقدام به این کار نمی کند و حتماً باید در هر زمان، دو نفر به انجام آن مبادرت ورزند تا احیاناً اگر مشکلی در زیر آب برای یک نفر از آنها پیش آید، دیگری بتواند به او کمک کرده و یا از بیرون طلب کمک کند. سپس یکسری تمرین در رابطه با تنفس‌های عمیق باید انجام شود. البته ریچارد در ابتدای کار تنها می‌توانست به میزان یک دقیقه نفس خود را نگهدارد و بعد آهسته آهسته، همراه با افزایش اعتماد به نفس که یکی از مهمترین حالات روحی و روانی در زیر آب است، او قادر می‌شود تا این میزان را به دو دقیقه هم برساند.

استخر آماده گر

به موازات افزایش زمان نگهداشتن نفس، عمق آب را هم مدرس او برای ریچارد افزایش داد. در این میان، گنجایش شش‌های برخی نسبت به دیگران زیادتر است و این افراد خیلی سریع‌تر می‌توانند بر کار خود مسلط شوند. برای مثال، یکی دیگر از کسانی که همراه ریچارد تعلیمات ابتدایی خود را شروع کرده بود، جوانی ۲۹ ساله به نام اندی بود و زمانی که ریچارد تازه عمق ۲/۵ متر را شروع کرد، اندی در عمق بیست متری نفس خود را نگه می‌داشت. البته ریچارد هم با تلاش بی‌حد خود سعی می‌کرد تا هم از نظر میزان دقایق حبس کردن نفس و هم از نظر عمق، خود را به مرزهای قابل قبولی برساند، اما مدرسان به او گفته بودند، این ورزشی است که بدن نمی‌تواند به سرعت و یکجانبه با آن خود را منطبق کند، بلکه باید با آرامش و به صورت قدم به قدم پیشرفت کرد تا بدن انسان خود را با جزئیات اقامت در زیر آب انطباق دهد. بویژه از عمق ۳۰ متری و بیشتر که فشار آب در شرایط بسیار خطرناکی، بدن را تحت فشار همه‌جانبه قرار می‌دهد و علاوه بر بدن مغز هم در چنین عمقی در خطر انفجار واقعی قرار می‌گیرد.

اما فارل

بقیه در صفحه ۶۵

هیچ چیز جز خودتان برای شما آرامش نمی‌آورد

● رالف والدو امرسون

برخی از بزرگترین‌ها را بشناسیم

تانیا استریتر: اهل تگزاس آمریکا، بانویی است که اکنون هشت رکورد جهانی را در غواصی آزاد شکسته است. یکی از این رکوردها، مربوط به بیشترین عمق در دریای کارائیب است که تانیا توانست تا ۱۲۲ متر در عمق این دریا، بدون اکسیژن پیش برود.

تانیا استریتر

ژاک مایول: فرانسوی، صاحب رکورد بیشترین زمان بدون اکسیژن در عمق پنجاه متری در اقیانوس اطلس است. او برای ۹ دقیقه و شش ثانیه توانست در زیر آب اقیانوس با آن فشار عظیم باقی بماند.

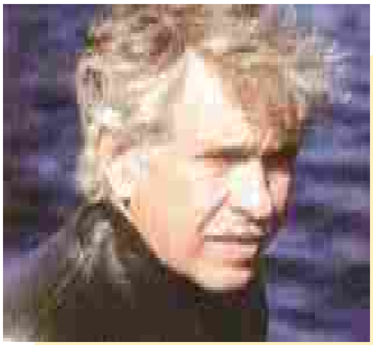
ژاک مایول

د - جاکویچ: اهل کرواسی است و صاحب رکورد بیشترین عمق در زیر یخ است. درواقع او در سواحل یخ‌زده دریای نروژ، توانست تا عمق ۵۶ متری بدون اکسیژن پیش برود.

هربرت نیچه: این غواص اتریشی را ماهی پرنده هم خطاب می کنند، چرا که او صاحب رکورد سقوط آزاد در اعماق آب است که طی آن، شخص بدون کنترل خود را در آب رها می‌کند. او هم‌اکنون این رکورد را در دویست متر تثبیت کرده است، اما خودش می‌گوید که هدفش ۳۰۵ متر است که در چنین عمقی، فشار آب برابر با یکصد و پنجاه تن است. کدام بدن چنین فشاری را می‌تواند تحمل کند؟

هربرت نیچه

پاتریک نوسیما: یک آمریکایی که در سال ۲۰۰۵ رکورد بیشترین عمق به مفهوم مطلق را از خود به جای گذاشته است. او نخستین انسان در جهان است که از عمق دویست متر هم گذشت و رکورد ۲۱۵ متر را به جا گذاشت و با توجه به فشار آبی که برابر با یکصد تن در این عمق است، می‌توان به دستاوردی که او در این ورزش به آن دست یافته، پی برد.

پاتریک نوسیما

مشاوره خانواده و ازدواج

مشـاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه ها از سـاعت ۱۳ الـی۱۶/۳۰ با شـماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشـاوره حضـوری خانواد گـی و ازد واج: شنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۶/۳۰

همسرم به تنهایی بار مسوولیتها را به دوش می‌گیرد

O بعد از ۱۰ سال زندگی مشترک و داشتن دو فرزند چهار و شش ساله، همسرم به دلیل وابستگی شدید به خانواده‌اش، هنوز فکر می‌کند که باید من و فرزندانم را در مرحله آخر اهمیت قرار بدهد و خانواده‌اش را مقدم بر ما دانسته و همه توجه خود را مصروف آنها کند. این درحالی است که او برادری بزرگتر و سه خواهر دارد که هیچکدامشان در مورد مادر و پدرشان مسوولیتی احساس نمی‌کنند و آنها هم تنها از همسرم انتظار مراقبت و توجه و رسیدگی دارند.

OO یکی از وظایف مهم فرزندان، محبت، احترام، توجه و رسیدگی و... به والدین، بویژه در سنین کهنسالی است و فرزندان خانواده شرعاً و قانوناً و عرفاً خود را مقید به انجام آن می‌دانند.

البته بعد از تشکیل خانواده توسط فرزند، فرزند خانواده در مرحله اول، مسوول رسیدگی همه‌جانبه به خانواده‌ای است که خود تشکیل داده، چه به لحاظ عاطفی و احساسی و چه به لحاظ اقتصادی و مادی.

لازم است همسر شما ضمن تشکیل جلسه‌ای خانوادگی، با برادر و خواهرانش، در زمینه چگونگی رسیدگی و مراقبت از پدر و مادرشان و تقسیم این مسوولیت‌ها به توافق برسند. این جلسه نباید غیردوستانه و با دعوا و جنجال باشد، چرا که به روح و روان حساس پدر و مادر آسیب جدی خواهد زد. بنابراین بهتر است این گفتگوهای خانوادگی به دور از چشم پدر و مادرشان صورت بگیرد و در آن چند و چون مراقبت‌ها تعیین شود.

O برادر و خواهرهایش، از انجام این مسوولیت شانه خالی می‌کنند و من فکر می‌کنم که همسرم هم در این زمینه مقصر است، چرا که خیلی زود تسلیم خواسته‌های آنها می‌شود و زیادی احساس مسوولیت می‌کند!

OO پدر و مادرشان، در مواردی که نیاز به فرزندانشان دارند، معمولاً با همسرتان تماس می‌گیرند و از ایشان انتظار یاری دارند؟

O بله، رفتار همسرم سبب شده که والدینش تنها و تنها به همسرم مراجعه کنند.

OO روابط شما با آنها چگونه است؟

O بسیار از آنها دلخورم، چرا که همسرم دربست دراختیار آنها است.

OO یقیناً پدر و مادر او این را نمی‌خواهند، اما رفتار همسر شما می‌تواند چنین انتظاراتی را در آنها به وجود آورد، نه تنها در والدینشان، بلکه نزد برادر و خواهرهایشان تا از خود سلب مسوولیت نمایند و بار همه مسوولیت‌ها را به دوش همسرتان بگذارند.

O اگر آنها در این زمینه به توافق نرسند و به بهانه‌های مختلف از مسوولیتی که دارند شانه خالی کنند، تکلیف ما چیست؟

OO در این صورت، همسرتان می‌تواند مراقبت و رسیدگی همه‌جانبه دو خانواده را به‌طور عادلانه و منصفانه به عهده بگیرد و شما نیز در این راه با صبر و گذشت، یار و همدم و همراه همسرتان باشید. والدین او را والدین خود بدانید و با صمیمیت و همدلی، فضایی را به‌وجود بیاورید که فرزندانتان نیز تمایل به رسیدگی و مراقبت از پدربزرگ و مادربزرگشان را از خود نشان بدهند و در این راستا مشوقشان نیز باشید. وجود باارزش سالمندان در خانه و خانواده به همه اعضای خانواده می‌تواند دلگرمی بدهد و مایه آرامش اعضای خانواده باشد.

O من، پدر و مادر همسرم را دوست دارم، اما دلخورم که چرا آنها به فرزندشان تذکر نمی‌دهند که درقبال خانواده‌اش هم وظایفی دارد.

OO شاید همسرتان به قدری شما را توانا و با اعتماد به نفس تصور می‌کند که یقین دارد شما به تنهایی از عهده تمام امور برمی‌آیید.

همانطور هم که خودتان ذکر کردید، رفتار همسرتان سبب شده که دیگران توقع زیادی از او داشته باشند. لازم است که در این مورد با همسرتان صمیمانه و منطقی صحبت کنید و برای رسیدن به توافق در این موضوع، از کمک مشاوران خانواده نیز بهره‌مند شوید.

توصیه می‌کنم در این مورد به همراه همسرتان به مشاوران خانواده مراجعه کنید و به‌طور حضوری با یاری آنها به راه‌حل مناسبی برسید.

مشاوره خانواده

مشـاوره کـودک و خانـواده: خانـم زرین سـادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسـی) دوشـنبه ها: مشـاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از سـاعت ۸ الی ۱۰ صبح و از سـاعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

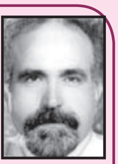

آن دسـته از عزیزانی که از بیماری دهان و دنـدان رنـج می‌برنـد و اسـتطاعت مالـی انـدکـی دارنـد و قادر به کاشـت دندان، ارتودنسـی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشـند می‌توانند با روابط عمومـی مجله و یا روزهای چهارشنبه از سـاعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

آقـای اکبر خوبکردار
وکیـل دادگسـتری
در روزهای پنجشـنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

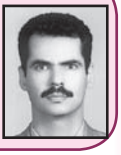

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

طلب پرماجرا

خلاصه سوال:

در بازار به خرید و فروش پارچه اشتغال دارم. مدتی پیش مقادیر زیادی پارچه را به یکی از تولیدی‌های پوشاک مردانه فروختم و در مقابل آن رسیدی مبنی بر مدیون بودن مالک تولیدی نسبت به مبلغ پارچه‌ها از وی اخذ کردم. قرار بود مالک تولیدی به فاصله یک ماه از تحویل جنس‌ها مبلغ بدهی خود را به بنده بپردازد. اما تاکنون سه ماه از آن تاریخ می‌گذرد و او هر روز به بهانه‌ای از پرداخت خودداری می‌کند. اخیراً شنیده‌ام که تولیدی مزبور اجناسش را به قیمتی بسیار کمتر از قیمت بازار می‌فروشد و در نظر بازاریهای قدیمی این حراج یا به خاطر تغییر شغل است یا به خاطر شروع ورشکستگی. از این نگران هستم که ناگهان متوجه شوم طرف رفته و پولم را نداده است. تولیدی هنوز مشغول به کار است و اجناس تولید شده تا مدتی در انبار باقی می‌ماند. اجناسی که حاضرم آنها را درقبال طلبم بردارم اما مالک تولیدی اجازه نمی‌دهد و این موضوع شک و تردیدم را نسبت به او افزایش می‌دهد. شنیده‌ام که می‌توانم براساس همان رسید در دادگاه شکایت کنم و پولم را بگیرم اما می‌گویند که تا زمان صدور حکم قطعی پنج شش ماه می‌کشد و در این مدت امکان زیادی وجود دارد که مالک تولیدی بقیه اجناس خود را هم بفروشد و متواری شود. درحال حاضر چه کاری می‌توانم انجام دهم تا مانع از فروش باقیمانده اجناس وی و تصرف آنها به جای پول خود شوم؟

سیدرسول محمدی – تهران

تامین فوری باید انجام شود

پاسخ:

در کلیه دعاوی حقوقی خواهان می‌تواند نسبت به تامین فوری خواسته خود از اموال طرف مقابل اقدام نماید. تامین در لغت به معنی امن کردن و قرار دادن در امن و آسایش بوده و در اصطلاح حقوقی به معنی وثیقه و تضمین است. در ماده ۱۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی نیز به معنی توقیف مال آمده است. بنابراین، کسی که ذیحق است و با دادخواستی به دادگاه حقوقی عنوان خواهان بر او اطلاق می‌شود، می‌تواند بلافاصله بعد از طرح دعوی و یا حتی قبل از آن، توقیف اموال طرف خود را از دادگاه تقاضا کند. اجابت این تقاضا از طرف محکمه منوط به سپردن مبلغی به صندوق دادگستری تحت عنوان خسارات احتمالی است. مبلغی که در پایان دادرسی به خواهان استرداد گردیده و میزان آن درصدی از مبلغ مطالبه شده توسط خواهان است. تعیین این درصد به نظر رئیس دادگاه بوده و معمولا بین ۱۰ تا ۱۵ درصد از ارزش خواسته دعوی است. بدین ترتیب، شما می‌توانید با تقدیم دادخواستی به محکمه حقوقی طلب خود را مطالبه کرده و در همان ابتدا با صدور قرار تامین خواسته از آن دادگاه، اموال طرف را توقیف نموده و در جای مطمئنی حفاظت نمایید. در پایان دادرسی، چنانچه طرف مقابل حق شما را نپردازد این اموال با انجام مزایده به فروش رفته و پول آن تا میزان طلب، به شما داده خواهد شد. ماده ۱۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی جهت مزید اطلاع ذکر می‌گردد:

«خواهان می‌تواند قبل از تقدیم دادخواست یا ضمن دادخواست راجع به اصل دعوا یا در جریان دادرسی تا وقتی که حکم قطعی صادر نشده است در موارد زیر از دادگاه درخواست تامین خواسته نماید و دادگاه مکلف به قبول آن است:

الف – دعوا مستند به سند رسمی باشد.

ب – خواسته در معرض تضییع یا تفریط باشد.

ج – در مواردی از قبیل اوراق تجاری واخواست شده که به موجب قانون، دادگاه مکلف به قبول درخواست تامین باشد.

د – خواهان، خساراتی را که ممکن است به طرف مقابل وارد آید نقداً به صندوق دادگستری بپردازد.»

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

مهمترین عوامل منفی در ازدواج

خانواده مرا مجبور به ازدواج می کنند

O دختری هستم ۳۰ ساله و میزان تحصیلاتم فوق لیسانس معماری است و در یک شرکت به عنوان طراح مشغول به کار هستم. وضعیت مالی و اقتصادی خوبی دارم، ولی مشکل من خانواده‌ام هستند که دوست دارند من هرچه سریعتر ازدواج کنم و به خانه بخت بروم. ولی آنچه در این بین برای من نگران کننده است، اینکه تصور می کنم ایده آنان برای ازدواج من مناسب نیست!

OOمگر ایده و افکار والدین شما در مورد ازدواج تان چیست؟

Oنگرش خانواده من درباره ازدواج این گونه است که آنان تصور می کنند چون سن من بالا رفته است، دیگر نمی توانم ازدواج موفقی داشته باشم. از طرفی می گویند: تو دیگر نمی توانی یک همسر مناسب و یا یک مادر ایده‌آلی باشی؟! آیا به نظر شما من اشتباه می کنم یا نگرش آنان غلط و نادرست است؟!

OOببینید، ازدواج کردن امر پیچیده‌ای است، اما مساله اساسی این است که گاهی اوقات انسان به دلایل متفاوت و برای رهایی از بسیاری مسائل، مشکلات و مصائب تلخ و گزنده خصوصی و یا خانوادگی و نیز خارج شدن از وضعیت تجرد، دست به انتخاب فردی برای ازدواج می‌زند که به نوعی شاید آینده‌اش را به مخاطره اندازد! این حقیقتی است که باید آن را پذیرفت و متاسفانه باید به این نکته اشاره کنم که اغلب خانواده‌ها شاید به دلیل نداشتن آگاهی کامل و بینش درست و منطقی و بدون توجه به موقعیت روحی و روانی فرزندان خود، تصمیم گیری می کنند که گاهی این رویکرد هم آنچنان آسیبی بر پیکره زندگی فرزندانشان وارد می کند که آنگاه دیگر افسوس و دریغ و حسرت سودی ندارد!

OO حال پرسش این است که چرا خانواده‌تان اصرار زیادی برای ازدواج شما دارند؟

O واقعیت زندگی من این است که آنان می گویند: «سن تو بالا رفته است، همسن و سالهای تو ازدواج کرده‌اند و اکنون صاحب زندگی و فرزند هستند، ما دوست داریم که فرزند تو را ببینیم و اینکه تو مادر شوی و هزاران دلیل و برهان دیگر..» حال واقعاً مانده‌ام که باید چه کار کنم! از طرفی فشارهای اجتماعی و اطرافیان به نوعی مرا آزار می‌دهد و از طرف دیگر سردرگم و دچار تردید شده‌ام.

O O متاسفانه اساساً یکسری دلایل و ایده‌های غیرمنطقی برای ازدواج در جامعه ما جا افتاده که به جرأت می‌توان گفت شاید پایه و اساس یک زندگی زناشویی را فرو بریزد! شما باید با ایده‌ها و دلایل نادرست و غیرمنطقی ازدواج آشنا شوید تا بر این تشویش‌ها و فشارهای روانی خود و نیز آگاهی دادن به خانواده‌تان پیروز شوید.

Oمی توانم خواهش کنم که این دلایل و ایده‌های نادرست را برای من توضیح بدهید.

OOبطور کلی دلایل و ایده‌های اشتباه و غیرمنطقی برای ازدواج به شرح زیر است:

بالا رفتن سن

تحت فشار بودن از طرف خانواده، آشنایان و دوستان

ازدواج به دلیل بچه‌دار شدن

ازدواج به خاطر ثروت

ازدواج به دلیل دور شدن از محیط خانواده، خانه و والدین: البته یکی دیگر از ایده‌های نادرست ازدواج مورد بالاست. هنگامی که وضعیت خانوادگی و شرایط محیط خانه، بسیار اضطراب‌زا و سرشار از فشار روانی است، جوان تصمیم می گیرد بخاطر فرار از این مشکلات ازدواج کند یقیناً هیچ عقل سلیمی این کار را تایید نمی کند.

احساس ناامیدی و گناه: احساس ندامت، یأس، ممکن است انگیزه خاصی برای یک ازدواج باشد. شما خود را این گونه توجیه می کنید که این همان عشق است که من مدتها درپی آن بودم. درحالی که واقعیت چیز دیگری است. این احساس، نوعی حس ترحم و دلسوزی نسبت به خود است. پس توصیه می کنم که سعی نکنید به نوعی تابع احساس باشید.

پرکردن خلاءهای عاطفی، احساسی و روانی: باید اذعان کنم که یکی از پیامدهای اصلی عشق و ازدواج، این است که شما را به نوعی احساس سرور و خوشحالی سوق می‌دهد. این خوب است اما اگر فقط به خاطر پرکردن خلاءهای عاطفی -احساسی خود، این گونه تصمیم بگیرید، این گزینه مناسبی نیست.

ازدواج صرفاً به دلیل میل جنسی: آنچه در این مقوله باید بگویم این است که در بحث میل جنسی، دیگر بحث عاشق شدن (عشق) در میان نیست!

البته باید به خدمت شما عرض کنم که دلایل و انگیزه‌های نادرست و اشتباه دیگری نیز در مقوله ازدواج مطرح هستند، ولی من آنچه بیشتر در جامعه ما ملموس است را برای شما عنوان کردم.

مشاوره با دکتر بریس کی

ترس از طلاق دارم

ترجمه: شروینه آشتیانی

پرسش: من و همسرم ٦ سال و نیم است که ازدواج کرده‌ایم و دارای ۳ فرزند هستیم. ما هر دو در شهری دور از خانواده‌هامان زندگی می کنیم. شغل همسرم بسیار وقت گیر است و می بایستی به مسافرتهای زیادی برود. من خیلی احساس تنهایی می کنم. تمام مسوولیت ۳ فرزندمان با من است. از نظر روحی، جسمی و ذهنی بسیار خسته شده‌ام و مرتب از شوهرم می خواهم که شغلش را تغییر دهد. این درحالی است که اخیراً همسرم به من گفته است که از زندگی مشترکمان راضی نیست و به زمانی نیاز دارد تا در این رابطه فکر کند! خیلی می ترسم از این که همسرم مرا ترک کند، البته تا بحال چنین احساسی نداشته‌ام ولی این روزها هر قدر هم که از او می پرسم که تصمیم دارد چه کار بکند، اصلاً پاسخی نمی شنوم. درمانده شده‌ام نمی دانم چه کار کنم. من هم حق دارم بدانم که او چه کار می خواهد بکند و چه فکری دارد. نظر شما چیست؟

پاسخ: به نظر من شما به همراه شوهرتان می بایستی نزد مشاور بروید. و به نظر من اگر هم اکنون همسرتان با شما صحبت نمی کند، احتمالاً به جدایی و طلاق می اندیشد و شما هم با غرزدنهای مکرر خود درباره تغییر شغلش ناخواسته او را بیشتر به سمت این فکر سوق داده‌اید. متاسفم اگر شما را نگران می کنم اما اگر مایلید ازدواجتان را حفظ کنید حتماً می بایستی به همراه همسرتان به نزد یک مشاور بروید.

چطور به مشاوره راضی شویم

سوال: مدتی استکه احساس می کنم مشکلاتی در خانواده ما ایجاد شده و به همین خاطر باید من و همسرم پیش یک مشاور برویم، اما همسرم راضی نمی‌شود که همراه من بیاید، چگونه می توانم او را قانع کنم؟

پاسخ: پیشنهاد این است که شما ۳ یا ٤ مشاور انتخاب کنید و از همسرتان بخواهید یکی از آنها را انتخاب کند، بدین ترتیب ذهن او بیشتر مشغول انتخاب یکی از مشاورین خواهد شد تا اینکه به مخالفت با رفتن نزد مشاور و پیشنهاد دیگرم این است که از همسرتان بخواهید که خود او برای بهبود وضع ازدواجتان تلاش کند و یک مهلت زمانی نیز تعیین کنید و از او قول بگیرید که اگر در مهلت تعیین شده وضع بهتر نشد می‌بایستی حتماً همراه شما نزد مشاور برود.

موفقیت یک سفر است نه مقصد ● بن سویتلند

دوره دوم

بدتر از شمر

قسمت دوم و آخر

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

در قسمت اول خواندید: عمه پیر و مسن «سرگرد صادقی» یکروز به کلانتری آمد و از من خواست که به مشکل او و صاحبخانه‌اش رسیدگی کنم. پیرزن می‌گفت: صاحبخانه ما از شمر هم بدتره، مخصوصاً از موقعی که من نوه‌ام را که دختری دانشجوست به پسرش ندادم، هر روز به پر و پامون می‌پیچه و می‌خواد هرطوری هست ما را وادار کنه تسلیم بشیم و...»، به این ترتیب قرار شد آن شب همه پرسنل کلانتری همراه خانواده‌شان برای شام به منزل عمه خانم بروند و... و اینک پایان ماجرا

**

قرار بر این شد که ما در منزل عمه خانم درست مانند میهمانان عادی رفتار کرده و کمی هم شلوغ کنیم. رو به پرسنل کلانتری گفتم: «مطمئن باشین که با این رفتار ما جناب صاحبخانه بدون نگرانی از بابت اینکه ما کی هستیم، رفتاری را که با مستاجر بیچاره‌اش داره بروز میده و اون موقع ما نیز به استناد قانون مالک و مستاجر در موردش تصمیم می گیریم.

نگاهی به بچه‌ها انداختم و گفتم: «فقط آقایون یادشون باشه که امشب هیچکس از ساعت ۹ شب زودتر نیاد منزل عمه خانم... منظورم اینه هر چی دیرتر بریم، صاحبخونه بیشتر شاکی میشه و بیشتر خودش‌رو نشان میده!»

استوار همانطور که بسوی تلفن می‌رفت تا به همسرش خبر بدهد که برای شام چیزی درست نکند، برای اطمینان از من پرسید: «کلانتر فرمودین هر چند تا مهمون هم داشته باشیم ایراد نداره...»

خواستم حرفش را تایید کنم که محسن پرید وسط معرکه و گفت: «آره کریمی جان... از من می‌شنوی همین الان تلفن را بردار و به ولایت زنگ بزن و همه فک و فامیل‌ات را دعوت کن... کی به کیه؟ مفت باشه، فشنگ جفت جفت باشه...!»

بچه‌ها زدند زیر خنده، ولی استوار در عین حال که خودش نیز نمی‌توانست جلوی خنده‌اش را بگیرد رو به او کرد و گفت: «من نمی‌دانم از دست تو یکی چیکار کنم... همه‌رو ول کردی و فقط چسبیدی به من؟ یعنی خودت نمیای؟ اصلاً یک کار دیگه می کنیم... امشب هر کس بیشتر غذا خورد، پول شام‌رو میده، قبوله؟

– نگران نباشین... من که نمی گذارم هزینه خورد و خوراک این همه آدم بیفته به گردن اون پیرزن... امشب همه‌تون مهمون من هستین.

این را که گفتم محسن چشمکی زد و گفت: «کاش نمی‌گفتی کلانتر، چون تا الان که استوار فکر می‌کرد هزینه شام به گردن عمه خانم است، شاید کمی مروت به خرج می‌داد، اما حالا که فهمید میهمان شما هستیم، بی‌رحمانه به سفره شام حمله می‌کند...»

استوار کوتاه آمد و فقط خندید و نگاه کرد!

O

ساعت حدود ۹ شب بود که تک تک بچه‌ها همراه خانواده‌شان به منزل پیرزن رسیدند. سرگرد صادقی و همسرش که از بعدازظهر جهت کمک به عمه‌شان آنجا بودند، نقش میزبان را بازی می‌کردند و همانطور که با همه آنها قرار گذاشته بودم، مخصوصاً با صدای بلند حرف می‌زدند و طوری «بفرما... بفرما...» می‌کردند که مطمئناً صاحبخانه صدایشان را می‌شنید!

بدتر از همه واکنش محسن بود؛ او که از شنیدن درددل‌های پیرزن نسبت به صاحبخانه خیلی شاکی بود، از توی همان راهرو صدایش را بلند کرد: «سلام عمه جان،. ماشاالله مثل قالی کرمان می‌مونین... پس به سلامتی عمه خانم، هر کس ایشان را دوست داره سه تا صلوات بفرسته...»

صدای صلوات جمعیت داخل خانه – که حالا همه جمع بودند – باعث شد که سرانجام آقای صاحبخانه آمد توی راهرو و با لحنی معترض رو به محسن کرد و گفت: «ببخشین حضرت آقا، اینجارو با اتوبوسهای شمس‌العماره اشتباهی نگرفتین؟»

محسن نیز طبق قراری که گذاشته بودیم، با لحن یک آدم بی‌خیال – و نه یک مامور نیروی انتظامی – رو به او کرد و گفت: «از نظر شما مشکلی داره آقا؟ خونه عمه‌مونه و دوست داریم صلوات بفرستیم... خیالیه...؟»

مرد صاحبخانه که انتظار این پاسخ را نداشت سری تکان داد و در جواب محسن گفت: «نخیر... خیالی نیست... اگر هم خیالی باشه خدمت حاج خانم – یا همان عمه‌جون شما – عرض می کنیم...» و محسن درحالی که موهای مرد را نوازش می کرد گفت: «عرض کنین... ما چشم انتظارتون هستیم که عرض کنین... بفرمایین بالا آب خنک بدم خدمتتون آقا...»

نفرات داخل منزل عمه خانم نیز – تعمداً – با صدای بلند زدند زیر خنده تا صاحبخانه که شاکی بود، عصبی هم بشود و سری تکان بدهد و بگوید: «بسیار خب، تکلیف این خونه‌رو همین امشب روشن می کنم» و سپس با عصبانیت داخل خانه‌اش شد. عمه خانم و دو نوه جوانش که به شدت نگران بودند رو به سرگرد گفتند: «نکنه این نامرد حکم تخلیه‌رو همین امشب بگیره و فردا صبح ما و تمام لوازممان را بریزه بیرون...؟»

سرگرد نیز به عمه‌اش تسلی خاطر داد و رو به نوه‌های جوانش گفت: «شما که تحصیلکرده هستین و می‌دانید مملکت قانون داره چرا این حرف‌رو می‌زنین؟ بعدش هم فکر می‌کنین دوستان ما واسه چی آمدن اینجا؟»

محسن حرف صادقی را تایید و خیال آنها را راحت کرد: «مطمئن باشین به هیچ عنوان برای شما مشکلی پیش نمیاد و...» هنوز حرف محسن تمام نشده بود که ناگهان برق خانه رفت و همه در تاریکی ماندیم. گروهبان پورهمت که همراه مادرش و تنها فرزندش به آن میهمانی آمده بود به پسرش گفت: «بابایی جان از سر جات تکان نخور تا من بیام سراغت» بعد از او نیز فاطمه – همسر من – از پیرزن پرسید: «برق این منطقه زیاد میره...؟» و عمه خانم هنوز پاسخ نداده بود که افسانه – زن محسن – با همان صدای ظریفش گفت: «فاطمه خانم اگر برق منطقه رفته، واسه چی صاحبخونه برق داره؟»

با گفتن این حرف همه نگاهشان به راه پله‌ها افتاد که تلالو نور لامپ‌های منزل صاحبخانه را بیشتر نشان می‌داد. نوه عمه خانم گفت: «کار خود نامردشه... هر وقت می‌خواد مارو اذیت کنه فیوز کنتور را برمی‌داره...» محسن با عصبانیت از جا برخاست و گفت: «شیطان میگه یک درسی به این آدم بدهم که...» دستش را گرفتم و نشاندم و گفتم: «به حرف شیطان گوش نکن رفیق... مثل اینکه قرار ما اینه که بفهمیم این بابا چه کارهایی می‌کنه تا ازش مدرک داشته باشیم!» محسن کوتاه آمد و سپس با فندک، شمعی را که عمه خانم آورده بود روشن کرد. سپس استوار خندید و گفت: «همین الان یک فیوز می‌سازم که در عوض فیوز خود صاحبخانه بپره!» این را گفت و بعد از اینکه یک تکه سیم برق پیدا کرد و آن را لخت نمود به حیاط رفت و دقیقه‌ای بعد از اینکه برق آمد استوار هم برگشت بالا. بعد عمه خانم گفت: «دستت درد نکنه... ولی این بدتر از شمر دوباره میره و کنتوررو انگولک می‌کنه که برق ما بره!»

استوار خندید و گفت: «فکرش‌رو کردم، واسه همین روی یک تکه کاغذ که چسباندم به جعبه کنتور نوشتم: «خطر برق گرفتگی، امکان مرگ وجود دارد.»

به این ترتیب همه زدند زیر خنده و سفره شام را پهن کردیم و مشغول خوردن شام بودیم که ناگهان در زدند. عمه خانم گفت: «مگه از میهمانان شما کس دیگری مانده؟»

من با تکان دادن سر «نه» گفتم و پیرزن با تعجب رفت و در هال را که به راهرو منتهی می‌شد باز کرد و با ۳ کارگر بنا روبرو شد. یکی از آنها همانطور با بیل و کلنگ وارد

شد و گفت: «حاج آقا مارو فرستادن تا موزاییک‌های کف اتاق پذیرایی‌رو ترمیم کنیم...»

–حالا...؟ این وقت شب که ما مهمون داریم می‌خواد بنایی کنه؟

این را عمه خانم گفت و مرد کارگر جواب داد: «والله به من گفتن همین الان این کار را بکن، میگه امکان داره سقف ریزش کنه، گفت به شما بگم اگر نگذارین این کار را بکنیم، هر اتفاقی پیش بیاد مسوولیتش با شماست... [مرد کارگر که آدم زحمتکشی بود صدایش را پایین آورد و به آرامی ادامه داد] ولی دروغ میگه... می‌خواهد اذیتتون کنه... به من گفت همینطوری الکی یکی از موزاییک‌های کف پذیرایی را بکنم و کاری کنم که میهمانی شما به هم بخوره و...»

هنوز حرف مرد کارگر تمام نشده بود که ناگهان از داخل کوچه صدای فریادهای پی‌درپی پلیس به گوش رسید: «ایست... تکون نخور وگرنه شلیک می‌کنم... ایست...» صدای فرمان‌های پلیس توجه همه را جلب کرد و هر چهار نفرمان بسوی پنجره رو به حیاط دویدیم تا بلکه از قسمت بالکن ببینیم که در کوچه چه خبر است. صدای گام‌های چند نفر که لحظه به لحظه سریع‌تر و نزدیکتر می‌شد همه کوچه را پر کرد و درست در همین لحظه یک بسته بزرگ به اندازه یک جعبه شیرینی ۲ کیلویی از بالای دیوار به داخل باغچه افتاد و سپس صدای چند تیر هوایی شنیده شد و کم‌کم همه چیز ساکت شد. محسن نگاهش را از باغچه گرفت و رو به من گفت: «دستور چیه کلانتر؟»

نگاهی به سراسر کوچه انداختم و گفتم: «سعی کن بی‌سر و صدا بری پایین و یک سر و گوشی آب بدی ببینی چه خبره، اون بسته‌رو هم اگر توانستی بیار بالا... اگرچه پیشاپیش معلومه داخلش چی هست!»

محسن که راه افتاد به استوار گفتم او نیز همراهش برود. اما هنوز آنها از راه پله‌ها خارج نشده و به حیاط نرسیده بودند که صاحبخانه –که ظاهراً او نیز همه چیز را دیده بود– پاورچین پاورچین داخل باغچه شد و همین که خواست بسته را بردارد، صدای چند ضربه که به در خورد به گوش رسید. صاحبخانه که هول شده بود کمی دست به دست کرد و چون دوباره صدای در آمد، گفت: «بابا چه خبرتونه...؟ مگه سر آوردی؟ دارم میام؟» و سپس با عجله بسته را برد داخل انباری کوچک گوشه حیاط و.... در این لحظه محسن و استوار نیز به حیاط رسیدند که خوشبختانه چون نگاهشان به من بود، توانستم با ایما و اشاره حالی‌شان کنم که فعلاً خود را پنهان کنند. سپس خودم نیز با سرعت پایین رفته و کنار بچه‌ها که توی راهرو، جلوی حیاط پنهان شده بودند بایستم. صاحبخانه بعد از اینکه بسته را گذاشت داخل انباری، رفت و در را باز کرد که با دو مرد تنومند که پیدا بود خلافکارند روبرو شد. یکی از آنها در حالی که به اطراف نگاه کرد به آرامی گفت: «ببخشید آقاجون، این بچه ما داشت دم خونه شما بازی می‌کرد، توپ‌اش افتاد اینجا... با اجازه شما برم توپش را بیارم که بهانه نگیره.»

–بفرمایین... بفرمایین... حق دارین، بچه است و بهانه می‌گیره...

اینها را صاحبخانه گفت و یکی از آن دو نفر را به داخل راه داد و او نیز پس از اینکه حدود ۳۰ثانیه همه جا را گشت، برگشت و رو به همدستش گفت: «مطمئنی که محمود انداخت توی این خونه؟»

و همدستش سر تکان داد: «خودم دیدم، همین جا بود، پلاک ۴، در سبز رنگ.»

مرد صاحبخانه خواست خودشیرینی کند و گفت: «اگه پیدا نشد ناراحت نشین، بچه‌های من چند تا توپ دارند که توی اتاق است، برم براتون بیارم؟

مرد دوم –که پلاک را دیده بود– خیره او شد و گفت: «من خودم عالم و آدم‌رو سیاه می‌کنم عوضی... تو داری منو بازی میدی؟ –و به سرعت چاقویش را گذاشت زیر گلوی او و ادامه داد– همین جا تکه تکه‌ات می‌کنم آشغال... بگو بسته‌رو کجا گذاشتی؟

مرد صاحبخانه که پیدا بود تجربه چنین بازی‌هایی را ندارد با ترس و لرز گفت: «خب من که شسته‌ام را بو نکرده بودم بدانم شما دنبال بسته هستین؟ شما گفتین توپ، من هم...»

–خیلی خوب، پرحرفی نکن و راه بیفت بریم بسته‌رو بده که کار داریم...

این را مرد چاقو به دست گفت و هر سه بسوی انباری رفتند. من نیز نگاهی به دستهای مرد دستیار دوم انداختم و موقعی که چاقویی را نیز در اختیار او دیدم به محسن گفتم: «اسلحه‌شون سرده... تو چی...؟ همراهت هست؟»

محسن نیز با خونسردی کلت‌اش را از جیب کاپشن درآورد و گفت: «من بدون این راه نمی‌تونم برم کلانتر...»

وقتی خیالم راحت شد، رو به محسن گفتم: «فقط مواظب باش این ناکس‌ها یکدفعه اون بابا –صاحبخانه– را گروگان نگیرند که حوصله درگیری ندارم...»

محسن «چشم» گفت و من خطاب به استوار گفتم: «کریمی جان تو هم باید یک کاری بکنی، وقتی این ۳ نفر از انباری خارج شدن، به بهانه اینکه برادر صاحبخونه هستی میری جلو و هر طوری که می‌تونی این بنده خدارو از اون دوتا مهاجم جدا می‌کنی و می‌کشی گوشه حیاط تا محسن که میره سراغ اونها، مشکلی برای صاحبخونه پیدا نشه... ملتفت شدی استوار؟»

کریمی سر تکان داد و در همین لحظه در انباری باز شد و ابتدا دو مهاجم بیرون آمدند و سپس در حالی که هنوز دست صاحبخانه در چنگ یکنفرشان بود، او را نیز خارج کردند. نگاه استوار به من بود که تکلیفش را بداند. من هم به مرد اول نگاه کردم و وقتی بسته بزرگ را در دستهایش دیدم به استوار گفتم: «برو» و او نیز به خوبی نقش یک «برادر نگران» را بازی کرد و دوید طرف صاحبخانه و گفت: «پس تو یکدفعه کجا غیبت زد داداش...؟ فکر کردم رفتی بیرون داشتم می‌آمدم دنبالت –و سپس خیلی طبیعی با برادرش! مشغول صحبت شد تا او را از آنها جدا کند.

مرد دوم که دست صاحبخانه را گرفته بود با نگاه از اولی «کسب تکلیف» کرد، او نیز که حالا بابت پیدا شدن بسته خیالش راحت شده بود با تکان دادن سر به رفیقش فهماند که «ولش کن کاریش نداریم...» و این همان چیزی بود که ما می‌خواستیم؛ استوار مرد صاحبخانه را که کاملاً گیج شده بود کشید داخل اتاق رو به حیاط و موقعی که به اندازه کافی از آنها دور شد، رو به محسن گفتم: «شروع کن» او نیز پا داخل حیاط گذاشت و گفت: «آقایان به ظاهر محترم، یک توپ هم اینجا افتاده... نگاه کنین مال بچه شما نیست...!»

نگاه آن دو که به اسلحه محسن افتاد دست و پایشان را گم کردند. ابتدا خواستند صاحبخانه را گروگان بگیرند و موقعی که دیدند او در دسترس‌شان نیست خواستند بسوی در بدوند که محسن گلنگدن کشید و گفت: «شک نکنین فرصت دارم هر جفتتون‌رو بزنم...» و آن وقت بود که به علامت تسلیم ایستادند. حالا نوبت استوار بود که بیاید و با دستبندی که زیر لباسش داشت، دستهای آن دو را به هم ببندد. هنگامی که من داشتم از تلفن منزل به کلانتری محل زنگ می‌زدم، چهره صاحبخانه دیدنی بود!

O

افسر جوانی که مامور پرونده آنها بود پس از تشکر و قدردانی گفت: «از چند روز قبل این گروه را تحت نظر داشتیم، دوتاشون فروشنده بودند و سومی –که ما بهش ایست دادیم و دستگیرش کردیم– خریدار! می‌دانستیم قرار است ۳ کیلو تریاک را معامله کنند، «سربزنگاه» نیز رسیدیم بالای سرشان که موفق شدیم اون دو نفر را با پول دستگیر کنیم، اما «شهاب کوتوله» که خریدار بود توانست با بسته مواد از چنگمان فرار کنه و ماموران ما هم شروع کردند به تعقیب او، شهاب هم وقتی دید مامورها دارند بهش میرسن [با توجه به اینکه می‌دانست دوتا از آدمهاش دورادور مراقبش هستند] اون بسته‌رو انداخت داخل این خانه تا مدرکی ازش نداشته باشیم! منتهی دوتا از نوچه‌هاش آمده بودن بسته را ببرند که خدا شما را رساند و...

پس از صورتجلسه کردن پرونده از کلانتری خارج و راهی منزل عمه خانم شدیم، اما انگار همه چیز تغییر کرده بود؛ ظاهراً صاحبخانه که فهمیده بود ما ماموران پلیس هستیم، با توجه به اینکه می‌دانست بخاطر رفتارش می‌توانیم او را تحویل قانون بدهیم، آنقدر به عمه خانم التماس کرده بود تا رضایتش را جلب کرده بود که ما کاری با او نداشته باشیم. محسن اما به همین سادگی ماجرا را تمام نکرد؛ او یک قرارداد میان طرفین منعقد کرد که طبق آن صاحبخانه به چند مورد متعهد می‌شد:

۱–ابداً با رفت و آمدهای مستاجرش کار نداشته باشد.

۲–دیگر به هیچ عنوان برای خواستگاری نوه عمه خانم اقدام نکند؛ وگرنه به جرم مزاحمت توقیف می‌شود.

۳–عمه خانم و نوه‌هایش این حق را داشته باشند که هر کس را هر موقع دوست دارند به خانه دعوت کنند و...، و سرانجام حرف آخر را نیز محسن خودش گفت: «ببین آقای محترم، ما اگر می‌خواستیم تو را اذیت کنیم، بخاطر همان بازی که سرِ آن بسته درآوردی می‌توانستیم بندازیمت زندان، اما اولاً چون سابقه‌دار نبودی، و ثانیاً از همسایه‌ها شنیدیم که اهل خلاف نیستی کاری باهات نداشتیم، ولی وای به حالت که این پیرزن را آزار بدی!

–من نوکر عمه خانم و نوه‌هاش و شما چند نفر و تمام مهمانانش هستم... اگر من یکمرتبه دیگر شما را اذیت کردم منو دار بزنین!

O

۳ هفته بعد ۲ خبر به دستمان رسید؛ اول حکم زندان برای شهاب کوتوله و رفقایش بود. خبر دوم را نیز عمه خانم بهمون داد: «باورتون نمیشه که صاحبخونه‌مون چقدر آدم خوبی شده»!

■

زبان به مراتب بیشتر از قلب، انسان را گول می‌زند

●دیسرائیلی

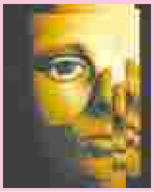

درس زندگی

وقتی چهره واقعی آدم‌ها رو شود

از: کیانا نصرت زاده

دلواپس حال مادرم بودم. باز جنگ و جدال شروع شده بود. عمه فریبا، به تهران که می‌آمد، همه چیز به هم می‌ریخت. قلب مادرم ضعیف است و خدای نکرده ممکن است دچار حمله قلبی شود. اما چه کاری از دست من بر می‌آمد؟! این کدورت دیرینه هیچ جوری حل نمی‌شود! عمه هیچ وقت رابطه‌اش با مادرم خوب نمی‌شد. عامل همه بدبختی هایش را مادرم می‌دانست. خیلی سال پیش، وقتی مادر با پدرم ازدواج کرده بود، عمه دختر جوانی بود که همراه پدر و مادربزرگم زندگی می‌کرد، از همان بدو ازدواجشان، مادر و عمه با هم نمی‌ساختند و به همین خاطر اولین خواستگاری که برای عمه آمد، جواب مثبت دادند و دخترک هفده ساله را به یک مرد ۳۵ ساله شوهر دادند.

عمه همیشه می‌گوید هیچ علاقه‌ای به آن مرد نداشته، ولی چون همه اصرار به این وصلت داشتند و به نوعی می‌خواستند از شر او خلاص شوند، مجبور شد تن به این ازدواج بدهد.

این وصلت میانه مادر و عمه را خراب‌تر کرده بود. چون هر وقت عمه با شوهرش مشکلی پیدا می‌کرد آه و نفرینش را به مادرم می‌کرد و او را عامل بدبختی‌اش می‌دانست.

از طرفی، مادر همیشه ابراز بی گناهی می‌کرد و می‌گفت، هیچ نقشی در این مساله نداشته و اصرار از طرف پدر مادربزرگم بوده... خلاصه خدا می‌داند کی راست می‌گفت و کی دروغ. مادربزرگم سالها بود که عمرش را داده بود به شما و پدرم هم در این موارد هرگز اظهار نظر نمی‌کرد.

این قصه قدیمی کم کم داشت خطرناک می‌شد. مادر ناراحتی قلبی‌اش خیلی جدی بود و دکتر هر نوع اضطراب و فشار عصبی را برای او منع کرده بود و من می‌دانستم عمه فریبا، اصلاً گوشش به این حرفها بدهکار نیست و هیچ اهمیتی به وخامت حال مادر نخواهد داد.

تصمیم گرفتم به هر ترفندی شده او را به خانه خودم بیاورم و نگذارم با مادر رودررو بشود... عمه فریبا، هر چند ماه یکبار به بهانه خرید یا دکتر رفتن به تهران می‌آمد، این بار، من رفتم فرودگاه استقبالش و اصرار کردم چند روزی پیش من بماند. اولش کمی غر زد و گفت: حتماً مادرت منع کرده من به خانه برادرم بروم!

برایش توضیح دادم که این طور نیست و چون می‌خواهم خانه‌ام را تغییر دکوراسیون بدهم و شما زن بسیار باسلیقه‌ای هستید، می‌خواهم از نظرات شما استفاده کنم و...

خیلی هم پرت و پلا نمی‌گفتم. همه فامیل می‌دانستیم که عمه از هر انگشتش یک هنر می‌بارد و بسیار باسلیقه است... عمه هم قبول کرد و همراه من آمد.

یکی، دو روز اول همه وقتمان را صرف خرید می‌کردیم. مادرم به من تاکید کرده بود در مورد بیماری‌اش اصلاً به عمه چیزی نگوییم. می‌گفت، اگر بداند او اینقدر حالش وخیم است، حتماً می‌آید که نیشتری بزند تا کار را یکسره کند!... من هم باور داشتم که خصومت عمه به مادرم آنقدر زیاد است که حتی راضی به مرگش هم هست!

اما بعد از دو روز، آنقدر اصرار کرد تا او را ببرم خانه مادرم که دیگر نتوانستم مقاومت کنم و مجبور شدم او را ببرم. به مادرم گفتم، از رختخواب بیاید بیرون و اصلاً خودش را مریض نشان ندهد...

خلاصه عمه را بردم خانه پدرم. به محض وارد شدن به صورت مادر که نگاه کرد، با حیرت گفت: چرا اینقدر رنگ پریده هستی. نکند به خاطر آمدن من است؟!

توی دلم گفتم، وای دوباره شروع شد. حالا یکی عمه می‌گوید و یکی مادر... ولی به یکباره، چهره دیگری از عمه را دیدم. دلواپس بود و کنجکاو. رو به من کرد و گفت: مادرت مریض است؟

سری تکان دادم و گفتم: کمی کسالت دارد.

پایش را توی یک کفش کرد که اصل ماجرا را به او بگوییم. بالاخره مجبور شدیم واقعیت را برایش شرح دهیم.

دریچه‌های قلب مادر بسته شده بود و احتیاج به عمل داشت، اما هیچ دکتری حاضر نبود او را عمل کند.

باور کردنی نبود وقتی توی صورت عمه آن همه اضطراب و نگرانی را دیدم. او هرگز به مادر مهربانی نمی‌کرد. هر چند ما را به عنوان برادرزاده هایش خیلی دوست داشت، ولی جز نفرین و آه هیچ چیز به مادر نمی‌گفت.

اما حالا بعد از سی سال می‌دیدم که همه وجودش پر از نگرانی شده. مادر را مجبور کرد داروها را بیاورد و به او نشان دهد. پرونده پزشکی او را خوب مطالعه کرد. عمه سالها بود که پرستار یک بیمارستان بود و از عکس برداری‌ها و آزمایشها سر در می‌آورد. بعد رو به من کرد و پرسید: پیش چند تا دکتر بردیدنش؟

گفتم: دو تا...

شروع به غرغر کرد. تلفن را برداشت و از چند دکتر که می‌شناخت، وقت گرفت و آن روز مادر را نزد یکی از آنها بردیم. مشکل اصلی اضافه وزن مادر بود. عمه شروع به غرغر کرد که چرا کمتر نمی‌خورد تا این همه چربی دور قلبش را نگیرد!

سرتان را درد نیاورم. سفر عمه طولانی شد و به مدت سه ماه پیش مادر ماند و شبانه روز از او مراقبت کرد. حواسش به همه چیز بود. مادر وزن قابل توجهی کم کرد. هر چند این کم کردن وزن مدام با دعوا و مرافعه بود و عمه حسابی به او گشنگی می‌داد، ولی دیگر باور کرده بودم قلب او سرشار از محبت است، هر چند زبانش تیز و برنده... به من می‌گفت:

–می‌خواهم مادرت را از گرسنگی بکشم، اینجوری شاید انتقامم را بگیرم!

اما می‌دانستم که پشت این حرف دنیایی محبت بود و دلواپسی که بابت ناراحتی قلبی مادر داشت... بعد از سالها، همگی به مهر و محبت عمه پی برده بودیم. به راستی گاهی چهره واقعی آدم‌ها را نمی‌شود به راحتی شناخت.

بعد از چند ماه، مادرم آمادگی عمل را پیدا کرد.

حالا سه سال از آن روزها می‌گذرد. مادر حالش خوب است. عمه هنوز وقتی به تهران می‌آید، مدام غر می‌زند و ظاهراً به همه چیز مادرم ایراد می‌گیرد، ولی دیگر همه می‌دانیم اینها معنای زیبایی در خود دارند که هرگز قلبی را نمی‌شکنند... ■

شامپو رنگ موی واریان

برای خانم ها و آقایان

مخصوص موهای سفید و خاکستری

واریان
شامپو رنگ مو

مطابق با استانداردهای
تولید رنگ مو در اتحادیه اروپا

فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی

تلفن کارخانه: ۸-۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶
E-mail: Info@nmclab.com

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

وسواس‌های فکری

در این شماره به درج پاسخ دو نامه مهم در مقوله وسواس می‌پردازیم. البته، تعداد بسیاری از نامه‌های ارسالی مربوط به همین دست از مشکلات است، اما به جهت تکراری بودن آنها و یا پاسخ‌های واضح برای آنها، از چاپ این دسته از نامه‌ها صرف‌نظر کرده‌ایم.

در نامه‌هایی که متن آنها در زیر آمده، وضعیت‌های پیچیده‌تری از وسواس فکری مطرح شده که به دلیل فراگیر بودن آنها و اینکه بسیاری به دلیل برخی از ملاحظه‌ها، از مطرح کردن آنها خودداری می کنند، بر آن شده‌ایم که این نامه‌ها و پاسخ آنها را درج کنیم. باشد که در بسیاری از موارد مشابه راهنمای خوانندگان گرامی باشد.

صدای نامطلوب

سرکار خانم م- م از همدان نوشته‌اند:

دختری ۲۱ ساله‌هستم و در دانشگاه تحصیل می کنم. متاسفانه روزها و ساعات غیبت من از کلاسهای درس آنقدر زیاد شده که در آستانه محرومیت قرار گرفته‌ام. این غیبت به دلیل صدای بسیار نامطلوبی است که از داخل شکم من به گوش می‌رسد و از آنجا که خودم این صدا را بسیار رسا می‌شنوم، فکر می کنم که باعث آبروریزی من می‌شود.

راستش از ترسم تقریباً به دیدن هیچکس نمی‌روم و در میهمانی‌های خانوادگی شرکت نمی کنم، حتی به توصیه پزشکم قرص و دارو هم مصرف کرده‌ام، اما کمکی به بهبود حالم نکرده است. تصورم این بود که این صدا به دلیل اضطراب و تشویش است، به همین خاطر نزد روان‌پزشک رفتم و او هم داروهای ضداضطراب تجویز کرد، اما داروها افاقه نکرد.

در کلاس درس احساس می کنم که همه به من نگاه می کنند. خلاصه به قدری مستاصل شده‌ام که عنقریب تحصیل دانشگاه را هم رها خواهم کرد. لطفاً به من کمک کنید.

پا پس نکشید!

سرکار خانم م - م از همدان

اتفاقاً اشتباه بزرگ شما در مقابله با این وضعیت، تسلیم شدن به آن و کارهایی از قبیل ترک مدرسه و دانشگاه و یا تارک دنیا شدن است، چرا که بدین شکل، شما درواقع روی این مشکل خودتان که به غیر از وسواس فکری نیست، صحه می گذارید و اجازه می دهید تا زندگی شما را کنترل کنند.

وسواس فکری، اصولاً تفکری بزرگ شده از حد معمول در ذهن شما است که روی همه جوانب زندگی تان تاثیر می گذارد. البته من، منکر صدایی که از آن گفته‌اید نیستم، اما شما باید اصل و ریشه این صدا را شناسایی کنید. درواقع، واکنش‌های داخل بدن ما انسانها از نظر ترکیب‌های اسیدی برای هضم غذا و اصولاً تحرکهای اسیدی در معده یکسان نیستند. برخی دارای تحرکهای بیشتری نسبت به دیگران هستند که درواقع صدای هاضمه نمایانگر این تحرکات است. البته عده کمی هم به خاطر اضطراب و تشویش فراوان دچار تحرکهای اسیدی می‌شوند. اما مهم این است که بدانیم در درجه اول، این یک واکنش طبیعی بدن است و ما نمی توانیم واکنش‌های اسیدی را ناهنجاری و یا بیماری تلقی کنیم. وانگهی باید توجه داشته باشید که میزان کوتاهی و بلندی صدایی که شما از شکم خود می شنوید، با آنچه که دیگران و اطرافیان می‌شنوند، کاملاً متفاوت است.

فراموش نکنید که شما در خارج از بدنتان قرار ندارید که صدا را به عنوان فردی دیگر بشنوید، بلکه شما با داخل بدن خود مستقیماً در ارتباط هستید و در نتیجه صدا را به میزان چندین برابر بیشتر از دیگران درک می کنید. حال به دلیل وسواس فکری که نسبت به این مقوله پیدا کرده‌اید، میزان صدایی را که خودتان می‌شنوید، به دیگران هم تعمیم داده‌اید و تصور می کنید که دیگران هم همین صدا را و به همین میزان و قدرت می شنوند.

شما، حتماً باید این واقعیت را مرتباً به خودتان نهیب بزنید. بعد هم همانگونه که قبلاً توضیح دادم، تسلیم شدن در برابر این تصور ذهنی شما، بدترین واکنش موجود است.

اصولاً مبارزه با وسواس فکری که از هرگونه قرص و دارو هم بهتر است، باید از درون شما آغاز شود و آن هم اهمیت ندادن به آن است. زمانی که شما چند بار نسبت به این صدا کاملاً بی‌محلی نشان دادید و بعد هم متوجه شدید که کس دیگری هم در اطراف به آن توجه نمی کند، آنگاه آهسته، آهسته این تفکر از ذهن شما خارج می شود. این را هم بدانید که اصولاً وسواس‌های فکری به یکباره به اتمام نمی‌رسند و نیاز به ممارست فکری دارد تا بتوانید بر آن غلبه کنید، اما آنگاه که شروع کردید، متوجه می شوید که چقدر آسان می توانید بر آن غلبه کنید.

در مورد صدای شکم، از آنجا که با سیستم هاضمه در ارتباط است، در برخی از موارد، تغییر در نحوه تغذیه مانند میل کردن آهسته غذا یا استفاده از مایعات بیشتر کمک کرده است. در مواردی هم، جویدن آدامس و یا قرص‌های جویدنی مانند ویتامین‌ها - از آنجا که عمل جویدن هاضمه را هم فعال می کند - می تواند موثر واقع شود.

اما به هر حال آنچه شما باید با آن به صورت ریشه‌ای مبارزه کنید، همانا تفکر این موضوع است که صدای داخل شکم‌تان باعث می‌شود تا دیگران متوجه شما شده و به شما خرده گیرند، چرا که این تفکر به هیچ‌وجه با واقعیت منطبق نیست و اصلاً تفاوت عمده‌ای میان میزان توجه دیگران و میزان توجه خودتان به این صداها وجود دارد و توجه به همین تفاوت، کلیدی برای حل مشکل شما است. شجاعت حضور در جمع و به سر کلاس رفتن هم خود یک راه غلبه بر این تفکرات است که شما مبارزه خود را از همین بخش باید آغاز کنید.

موفق و پیروز باشید

زبان خوب، فکر بد

سرکار خانم گ - ز از کرمانشاه چنین نوشته‌اند:

دختری ۲۳ ساله هستم و خود را بسیار اهل نماز و روزه می‌دانم و نام خدای متعال، همیشه بر زبان من است. اما از دو سال پیش با مشکلی عجیب برخورد کرده‌ام که هرگز جراءت بازگو کردن آن را نداشته‌ام و آن استفاده از کلمات زشت و توهین آمیز در ذهنم، نسبت به آنچه برایش احترام قائلم، است. یا آنکه در عمل هیچگاه این کلمات زشت را بر زبان نمی آورم، اما ذهنم مملو از آنها است و مرتباً در ذهنم آنها را تکرار می کنم. آن هم نسبت به آنچه برایش احترام قائلم، حتی پدر و مادر و نزدیکانم که برای من از جانم هم عزیزتر هستند! این وضعیت درونم را ذره ذره می‌بلعد و احساس گناه شدیدی مرا فرا می گیرد. احساس می کنم نزد خدای خود شرمنده شده‌ام. لطفاً مرا راهنمایی کنید که چگونه خود را از این افکار زشت خلاص کنم.

سرکار خانم گ - ز از کرمانشاه:

اتفاقاً مشکلی که از آن نام برده‌اید، در دو دهه اخیر در غرب، بسیاری را گرفتار کرده است. بویژه در میان کشیش‌ها و راهبه‌های کلیسا، این مشکل بیشتر مشاهده شده است. در این میان، روان‌شناسان متوجه رابطه بیشتر این مشکل با افراد بسیار متین و یا محافظه‌کار شده‌اند. برای اینگونه افراد، وجهه‌ای که در اجتماع از خود نشان داده‌اند اهمیت بسیاری دارد و در نتیجه مرتباً براساس همان وجهه می خواهند رفتار کنند. حال برخی اوقات این افراد مثل خود شما از توان هوشی بالایی هم برخوردارند، اما از آنجا که قادر به قالب‌شکنی نیستند، مرتباً در ذهن خود درجا می‌زنند. این روابط ذهنی باعث می‌شود که شخص در ذهن خود از آنجا که می خواهد قدرت قالب‌شکنی خودش را حداقل به خوبی نشان دهد، دچار افراط و تفریط می‌شود، با این تفاوت که افراط را در رفتار معمولی و تفریط را فقط در ذهن خود انجام می‌دهد که این موضوع، خود گونه‌ای از وسواسهای فکری است. یکی از عوارضی که در این ناهنجاری وجود دارد، علاقه شخص به تنهایی و تنها بودن است. درواقع همانگونه که خودتان هم نوشته‌اید، در تنهایی احساس تثبیت می کنید. درواقع از این واهمه دارید که کسی ذهن شما را بخواند، ولی در تنهایی این ترس وجود ندارد.

واقعیت این است که این هم یک نوع وسواس فکری است و مانند سایر مشکل‌هایی از این دست، باید در درجه اول نسبت به آن بی‌تفاوت باشید. درواقع، اهمیت دادن به آن همان و مرتبه و درجه آن را بالاتر بردن همان. بعد هم فراموش نکنید که آنچه را که شما عمدی برای انجام آن ندارید، نمی تواند خلاف یا نادرست تلقی شود، چرا که در مورد گناه عمدی بودن شرط مهمی است. مورد مهم دیگر این است که همه چیز در ذهن شما اتفاق می‌افتد و جنبه عمل به خود نمی گیرد که این هم دلیل دیگری بر واهی بودن آن است.

آنچه شما نیاز دارید، این است که، اولاً حتی‌الامکان از تنهایی اجتناب کنید. چرا که مصادیق این رفتار ذهنی را کاهش می‌دهد. بعد هم سعی کنید رفتاری عادی در عمل داشته باشید. یعنی، اگر انتقادی از موضوعی به ذهن شما می‌رسد، در صورت مساعد بودن شرایط، این انتقاد را بر زبان آورید و منعکس کنید. اگر انتقاد سازنده‌ای را بر زبان آورید، این امر، دلیل بی‌تربیت بودن شما نیست، بلکه احاطه شما را بر موضوع نشان می‌دهد و این هم اتفاقاً مورد سوم است که سعی کنید، در مواردی که بر آنها احاطه دارید، سخن بگویید و مکالمه کنید. برای نجیب بودن، تنها نباید به تعریف و تمجید از افراد بپردازید. من تصور می کنم که با به‌کارگیری آنچه گفته شد، به راحتی بر این وسواس فکری غلبه می کنید و آرامش ذهنی خود را دوباره به دست می‌آورید.

موفق و پیروز باشید

آن کسی باشید که آرزویش را دارید ● ریچارد اوبرین

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

سیگار، مهمترین مانع ازدواج

دلم نمی‌خواهد شوهر آینده‌ام بوتیک لباس زنانه داشته باشد

گفتم به شرطی با کیان ازدواج می کنم که سیگارش را ترک کند، با همه دوستانش قطع رابطه کند و از همه مهمتر شغلش را عوض کند!

این شرط و شروطهای من برای کیان شوک‌آور بود. همه می‌دانستند که من از بچگی چقدر کیان را دوست داشتم و انتظار نمی‌رفت بعد از این همه مدت، حالا که به خواستگاری‌ام آمده، این شرط و شروطها را برایش بگذارم.

کیان عصبانی شد و در همان مجلس خواستگاری گفت:

–هیچ کدام از شرط هایت را قبول نمی کنم. پس همه چیز منتفی است.

با خنده طعنه‌آمیزی گفتم:

–قبول می کنی!... دیر یا زودش مهم نیست.

خلاصه، اولین جلسه خواستگاری با بگومگوی من و کیان بهم خورد، اما می‌دانستم که به زودی دوباره می‌آید. ما پسرعمو و دختر عمو بودیم و چیزی که ما را به هم وصل می‌کرد، ارث قابل توجهی بود که پدربزرگمان بین من و او تقسیم کرده بود.

پدربزرگم در زمان حیاتش، همه اموالش را تقسیم کرد. از قضا، بوتیکی که کیان در آن کار می‌کرد را به اسم من کرده بود و یک آپارتمان را به نام کیان... پدربزرگم مرد بسیار تیزبینی بود و می‌دانست که تنها کسی که می‌تواند کیان را سرعقل بیاورد، من هستم. برای همین مغازه را به نام من کرد... کیان بسیار دوست‌باز و ولخرج بود. اصلاً حساب و کتاب کارش را نداشت و هر ماه قرض بالا می‌آورد و عموی بیچاره‌ام مجبور بود قرضها را پرداخت کند. آپارتمانی که به نامش شده بود، پاتوق دوستانش بود و خدا می‌داند چقدر آن را خراب و کثیف کرده بودند.

اما از همه این حرفها که بگذریم، من و کیان از بچگی علاقه خاصی به هم داشتیم. علی‌رغم دعواهای کودکانه، همیشه چیزی بین ما بود که دلبسته‌مان نگه می‌داشت.

سه هفته بعد از اولین خواستگاری، کیان به من زنگ زد و گفت:

–دست از لجبازی بردار و بگذار زندگی‌مان را شروع کنیم. قول می‌دهم سیگار را ترک کنم.

با خنده گفتم:

–خیلی پیشرفت خوبی است، اما هنوز دو شرط دیگر من باقی مانده. دلم نمی‌خواهد شوهر آینده‌ام بوتیک لباس زنانه داشته باشد و از آن دوستان بیکاره و بی‌معرفت هم خوشم نمی‌آید.

عصبانی شد و گوشی را قطع کرد. چند روز بعد، رفتم بوتیک و وقتی مرا آنجا دید، خیلی خوشحال شد. فکر کرد آمده‌ام از او عذرخواهی کنم، اما کور خوانده بود. بهش گفتم:

–سند مغازه به نام من است و تصمیم دارم در این مغازه را ببندم...

شوکه شده بود. گفت:

–دست بردار لیلی، این شوخی جالبی نیست.

گفتم:

–راست می گویی، اگر شوخی باشد اصلاً شوخی بامزه‌ای نیست، اما من خیلی جدی می گویم...

صراحتاً به او گفتم:

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

آخر خط زندگی

خدا می‌داند چقدر دلواپس آینده این دختر معصوم هستم

وقتی از سر کار برگشتم، دیدم زنهای همسایه توی خانه‌مان جمع شده‌اند. از همهمه و رفتارشان چیزی سر درنمی‌آوردم. سریع رفتم توی اتاق و خودم را به راحله رساندم. وقتی دیدم صحیح و سالم روی تخت نشسته، خیالم راحت شد. نفس راحتی کشیدم. خواهرش زودتر از من خودش را رسانده بود. پرسیدم:

– چی شده؟

از اتاق که بیرون آمدیم، خواهرش گفت که راحله همه لباسهایش را ریخته توی حیاط و می‌خواسته آنها را آتش بزند. همسایه‌ها رسیدند و...

چنگی به موهایم انداختم. باز شروع شده بود. بعد از آن همه درمان و شوکهای الکتریکی، هنوز حال راحله خوب نشده بود. چهار سال بود که این وضع ادامه داشت. هیچ کس نمی‌دانست چرا این اتفاق افتاده. وقتی با هم ازدواج کردیم، همه چیز خوب و طبیعی به نظر می‌رسید. راحله دختر ساکت و آرامی بود. با یک خواستگاری ساده ازدواج کردیم. همه چیز خوب بود. تا اینکه چند ماهی از ازدواجمان می‌گذشت که متوجه شدم راحله بعضی وقتها عجیب می‌رود توی خودش و حال و وضع خاصی پیدا می‌کند. با کسی حرف نمی‌زند. ساکت می‌ماند و فقط به یک نقطه خیره می‌شود. اول موضوع را جدی نگرفتم، ولی کم‌کم مساله شدیدتر و شدیدتر شد. موضوع را با خانواده‌اش درمیان گذاشتم و تصمیم گرفتیم با یک روان‌پزشک مشورت کنیم. همان جلسه اول دکتر به من گفت که راحله دچار افسردگی شدید است که احتمالاً زمینه آن از قبل بوده و با ازدواج تشدید شده.

کلی دارو داد که راحله حاضر نشد آنها را بخورد. خانواده‌اش به حرفهای دکتر اطمینان نداشتند. می‌گفتند، اگر بچه‌دار شود حتماً حالش خوب می‌شود. این دکترها فقط دوست دارند دارو تجویز کنند! دکتر به من گفته بود که زایمان و بارداری برای او بسیار خطرناک است. برای همین من هرگز زیر بار این قضیه نرفتم.

حال راحله روزبه‌روز بدتر می‌شد. تا اینکه یک روز دست به خودکشی زد و برای اولین بار برای همه موضوع جدی شد. دیگر همه باور کرده بودند قضیه بسیار بسیار مهم است...

درمان را شروع کردیم. کمتر اتفاق می‌افتاد راحله را در خانه تنها بگذاریم. تقریباً ارتباطمان با همه قطع شده بود. نه میهمانی می‌رفتیم و نه میهمانی به خانه‌مان می‌آمد. نه مسافرت و نه یک زندگی عادی! روزهای سختی بود، ولی امید داشتم بالاخره حال راحله خوب شود. اما به‌طور نوسانی، گاهی خوب بود و گاهی

–کیان چه بخواهی و چه نخواهی، همسر آینده من هستی، اما آنطور که من می‌خواهم.

جنگی به پا شد. کیان قسم خورد که دیگر اسم من را نمی‌آورد و اگر خودم را هم بکشم، حاضر نیست با من ازدواج کند.

پوزخندی زدم و گفتم:

–می آیی... حتماً دوباره به خواستگاری من می‌آیی!

این بگومگوی عجیب برای همه شوک‌آور بود، ولی عمو و زن عمو و همه فامیل می‌دانستند تنها کسی که می‌تواند کیان را سرعقل بیاورد من هستم! خلاصه جنگی به‌پا شد. خدا می‌داند چه روزها و چه شبهایی که کیان با داد و فریاد ساعتها با من حرف می‌زد تا متقاعدم کند مغازه را از او نگیرم اما من سر شرط خودم ماندم.

بالاخره از پا درآمد و قبول کرد مغازه را به کفش‌فروشی تغییر دهد. قرار شد حساب و کتاب مغازه را هر هفته به من بدهد. گاهی می‌رفتم مغازه و در کار فروش کفش، به او کمک می‌کردم. ظاهراً کیان اهل کار و حساب و کتاب شده بود. همه خوشحال بودند، بالاخره این پسر عمو سربه‌راه شده، ولی مرحله بعدی جدا کردن او از دوستانش بود. نمی‌دانستم چرا اینقدر از این دوستان پولدار بیکاره‌اش بدم می‌آمد. بعضی از آنها، بچه‌های ساده‌ای به نظر می‌رسیدند، ولی من پایم را توی یک کفش کرده بودم که نمی‌خواهم ریخت حتی یکی از آنها را ببینم. از عشق و علاقه‌ای که کیان به من داشت، کاملاً باخبر بودم و می‌دانستم بی‌شک حرف مرا قبول می‌کند و همین‌طور هم شد... کم‌کم سیگار را هم ترک کرد و حالا وقتش رسیده بود دوباره به خواستگاری‌ام بیاید. با پوزخندی بهش می‌گفتم:

–دیدی بالاخره آمدی؟ می‌دانستم با هیچ دختری جز من نمی‌توانی ازدواج کنی.

از این حرفم حرص می‌خورد، ولی هیچ نمی‌گفت. خلاصه مراسم خواستگاری پیروزمندانه برگزار شد و من چند ماه بعد رسماً همسر کیان شدم.

اما از شما چه پنهان برنده اصلی من نبودم. الان چهار سال از ازدواجمان می‌گذرد. کیان هنوز سیگار می‌کشد و تا به حال صد بار گفته ترکش می‌کند، ولی می‌دانم که به دور از چشم من می‌کشد. گهگداری دوستانش به خانه ما می‌آیند و با هم فوتبال نگاه می‌کنند یا با هم به استخر می‌روند. دیگر آنقدرها هم نسبت به آنها حساسیت ندارم... کفش‌فروشی رونقی نگرفت و چون همه آن پاساژ لباس زنانه می‌فروختند، کیان هم مجبور شد مغازه را دوباره تبدیل به یک بوتیک فروش لباس زنانه کند! با این تفاوت که بعدازظهرها، مجبورم برای کمک به او تا دیروقت در مغازه بمانم... هر چند ظاهراً کیان همه شرط و شروط مرا پذیرفته بود، ولی جبر زمانه جور دیگری رقم خورد... البته زندگی خوبی داریم، اما این من نبودم که کیان را سرعقل آوردم و افتخارش از آن من نشد. فقط می‌توانم بگویم، زندگی مشترک و تعهد زن و بچه، او را متعهد و بامسوولیت کرد...

■

بد... قبلاً که مسافرت می‌رفتیم، گرفتار اضطراب می‌شد. از محیط‌های جدید می‌ترسید. حتی به تنهایی نمی‌توانست از خیابان رد شود. هرگز نفهمیدم این همه رنج از کجا به سراغ راحله آمده است.

خانواده‌ام به شدت مرا تحت فشار قرار داده بودند که از راحله جدا شوم. می‌گفتند، این زندگی سرانجامی ندارد، اما من قبول نمی‌کردم. احساس گناه می‌کردم که دختر بی‌گناهی مثل او را رها کنم. تصورم این بود که طلاق، حالش را بدتر و بدتر می‌کند.

برای همین کنارش ماندم. هر چند کار ساده‌ای نبود. هیچ دلخوشی وجود نداشت و بدتر از همه راحله هم احساس آرامش نمی‌کرد. بیشتر روزها خانه مادرش بود. چیزی از زندگی مشترک، باقی نمانده بود. مادرش کماکان اعتقاد داشت که راحله اگر بچه‌دار شود، حالش خوب خواهد شد و دکتر به من تاکید می‌کرد که هرگز این کار را نکنیم.

زندگی‌مان به همین روال ادامه پیدا کرد. کاری از دستم برنمی‌آمد و نمی‌توانستم به هیچ شکلی او را درمان کنم و یا حتی به درمانش کمک کنم. بالاخره آن روز که از سر کار برگشتم و دیدم همه زنهای همسایه در خانه جمع شدند و... دیگر بی‌طاقت شدم. بعد از ماهها، تازه دو روز بود که به خانه برگشته بود. همه کارهای خانه را خودم انجام می‌دادم و با این حال، راحله گرفتار بحران شده بود و این بار می‌خواست همه لباسهایش را آتش بزند.

به خواهرش گفتم، بهتر است که به خانه پدری‌اش برگردد. اینجا تنها که می‌ماند حالش بدتر می‌شود.

راحله دوباره برگشت به خانه پدری... رفتم سراغ پزشکش. صراحتاً به من گفت که، درمان چنین بیماریهایی خیلی سخت است و نیاز به صبوری دارد. گفتم، دکتر بیشتر از چهار سال؟!

دکتر جوابی برایم نداشت، اما من می‌دانستم که دیگر خسته شده‌ام و دیگر طاقت ندارم و بهتر است تمامش کنم. حضور من هیچ کمکی به راحله نمی‌کرد. بالاخره موضوع طلاق را با پدرش درمیان گذاشتم و او هم در کمال تاسف و ناراحتی پذیرفت. او می‌دانست که دخترش توان ادامه این زندگی مشترک را ندارد.

یکی، دو سالی بود که دیگر هیچ اثری از زندگی مشترک ما باقی نمانده بود و عملاً به انتهای خط رسیده بودیم.

امروز به دادگاه آمده‌ایم که طلاق را رسمی کنیم، اما خدا می‌داند چقدر دلواپس آینده این دختر معصوم هستم. شاید فقط خدا می‌تواند کمکش کند که از این رنج روحی نجات پیدا کند...

■

شکوفه های زندگی

سارا خان محمدی

محسن یوسفی

داریا شعبانی

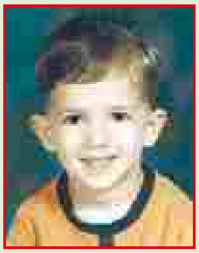

بردیا شعبانی

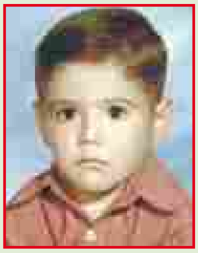

محمدمهدی خوشکار

شروین بارونی

فاطمه امیری

عمار وادی

مهدی توسلی فرد

فاطمه فدایی

سحر رضایی

سجاد طلوعی

موفقیت یعنی کارهای عادی را عالی به انجام رساندن ● جیم ران

این هفته: زندان ورامین – بند زنان

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یا تایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

بوی تند ترس!

آخرین کسی که قرار بود آن روز با او مصاحبه داشته باشم، زن جوانی بود که خودش را در چادر و مقنعه مشکی پوشانده بود. صورت کوچک و ریزنقشی داشت. آنطور که مددکار زندان می گفت، خودش برای مصاحبه داوطلب شده بود. می گفت اشتباهی کرده و برای آن تاوان سنگینی را می‌پردازد. حالا می خواست آنچه را که اتفاق افتاده بود، بگوید تا شاید به خودش کمکی کرده باشد و کمی از بار سنگین عذاب وجدانش بکاهد.

– بیست و هفت سال قبل، در یکی از شهرهای آذربایجان غربی به دنیا آمدم. پدرم مکانیک ماشین‌های سنگین بود و مادرم خانه‌دار. من خواهر ندارم، اما سه برادر خوب و مهربان دارم. دوران کودکی‌ام در همان شهر و دیار خودم گذشت. می‌توانم به جرأت بگویم بهترین و زیباترین خاطراتم در همان شهر شکل گرفت. از آن دوران سراسر لطافت و سرسبزی خاطرات مبهمی هنوز در ذهنم مانده است.

کمی که بزرگتر شدم، درس و مدرسه جای خود را به عروسک‌بازی و لی‌لی در کوچه‌ها داد. دوران تحصیل خوبی داشتم. هم از نظر درسی و هم از لحاظ مدرسه و معلمان و دوستان.

شنیده‌ام که می‌گویند بهترین دوران زندگی پسرها، دوره خدمت سربازی است. در مقام مقایسه، بهترین دوره زندگی دخترها هم دوره تحصیلشان است. دوره راهنمایی را به پایان رسانده بودم که پدرم به دلیل شغلش به تهران منتقل شد و به این ترتیب ما هم ناچار شدیم از شهر و دیارمان کوچ کنیم و در یکی از مناطق شرقی تهران بزرگ زندگی کنیم.

من دوره دبیرستان را در تهران آغاز کردم، اما درست زمانی که ۱۷ سال داشتم و سال دوم دبیرستان را به پایان برده بودم، سر و کله خواستگارها پیدا شد. خودم هیچ تمایلی به ازدواج نداشتم. دلم می خواست درسم را ادامه دهم، خصوصاً آنکه علاقه و استعداد زیادی برای ادامه تحصیل داشتم، اما پدر و مادرم هیچ دلشان نمی خواست خواستگار خوبی را که با آن موقعیت خاص برایم پیدا شده بود، از دست بدهند.

خواستگارم ۹ سال از من بزرگتر بود. خانواده نجیب و خوبی هم داشت. با این خصوصیات و موقعیت خاص، اصرار پدر و مادر بی‌دلیل نبود. آنها معتقد بودند که من می‌توانم در خانه شوهر ادامه تحصیل بدهم، اما اگر این مورد خاص را از دست بدهم، مشخص نیست که بعد از تحصیلم، موقعیت این چنینی داشته باشم. از آنجا که من به عنوان تنها دختر خانواده، هیچ وقت روی حرف پدر و مادر حرف نزده بودم، این بار هم تسلیم خواسته آنها شدم، به این امید که هیچ پدر و مادری بد فرزندش را نمی خواهد و آنچه آنها برایم می خواهند، جز خیر و خوشبختی نیست. به این ترتیب ازدواج ما سر گرفت و به فاصله چند ماه من وارد زندگی خودم شدم.

شوهرم راننده بود. البته کشاورزی هم می‌کرد، اما آن زمان وضع کشاورزی خیلی خوب نبود. آنها آب نداشتند و کشاورزی‌شان خیلی رونق نداشت. یکسال بعد از ازدواجمان، پسرم به دنیا آمد. تولد او باعث شد تا شوهرم بیشتر به کار بچسبد. کم‌کم زندگی‌مان رونق گرفت. وجود بچه برایمان برکت داشت. به تدریج توانستیم خودمان را جمع و جور کنیم.

> **همان چیزی که به شدت از آن می‌ترسیدم مثل بختک بر زندگی‌ام آوار شد. ماجرا از خراب شدن دیوار حائل میان حیاط ما و یکی از همسایه‌ها شروع شد**

دومین بچه‌ام که به دنیا آمد، زندگی‌مان رنگ دیگری به خود گرفت. حالا چند سالی از ازدواجمان می گذشت. به قول قدیمی ها، دیگر در زندگی جا افتاده بودیم. کار و کاسبی شوهرم آنقدر رونق گرفته بود که توانستیم خانه کوچک و جمع و جوری بخریم. کمی که از خرید خانه گذشت، شوهرم یک دامداری هم خرید. این دامداری، اگرچه خیلی مدرن و پیشرفته نبود، اما درآمد خوبی داشت. خیلی خوشحال بودم که زندگی خوبی قسمتم شده. تصمیم داشتم بعد از اینکه بچه‌ها از آب و گل درآمدند، درس خواندن را شروع کنم.

احساس می‌کردم به این ترتیب خودم از خودم به رضایت می‌رسم. اما همان موقع‌ها، همان وقتهایی که تصور می‌کردم زندگی‌ام مثل زورقی در یک رود آرام شناور است، موریانه‌ها آرام آرام زورقم را می‌جویدند و من بی‌خبر بودم!

راستش را بخواهید، من هنوز درک نمی‌کنم چرا بعضی انسانها ظرفیت داشتن پول زیاد را ندارند؟! چرا اینقدر زود دست و پایشان شل می‌شود و خود را وا می‌دهند!؟ شوهر من یکی از همین افراد بود. کسی که نتوانست پول و پاکی را با هم داشته باشد. همین که پول آمد، پاکی جایش را به او داد و به آرامی یک نسیم رفت! اعتیاد مثل یک مار خزنده، چنان آرام وارد زندگی ما شد که خیلی دیر حضورش را حس کردیم! وقتی به خود آمدم که شوهرم دیگر نمی توانست به مصرف پنهانی‌اش ادامه دهد. خدا می‌داند که چه بر من گذشت وقتی فهمیدم او اعتیاد پیدا کرده است.

باور کنید هر روشی را برای ترک دادنش به کار گرفتم، اما دریغ از یک جو اثر! شاید تنها کاری که توانستم انجام دهم، این بود که اجازه ندهم در حضور بچه‌ها مواد مصرف کند! او هم یک اتاق خانه را به خودش اختصاص داد. اتاقی که درواقع پاتوق عده‌ای معتاد بدتر از خودش شده بود. هر روز عده‌ای می‌آمدند تا پای بساط منقل او خود را بسازند و تمام آرزوها و امیدهای مرا به آتش بسپارند. هر وقت از پنجره به این اتاق پر از دود و تاریک نگاه می‌کردم، چند تار سپید به موهایم اضافه می‌شد. همیشه از عاقبت این کار شوهرم می ترسیدم. می ترسیدم یک روز به خودش بیاید که زندگی‌مان برباد فنا رفته باشد!

کم‌کم صدای اعتراضم بلند شد، بلند و بلندتر و هر بار با ضربه‌های مشت و لگد و شنیدن فحش و ناسزاهای او، صدایم خفه می‌شد! خلاصه کنم، شرایط خوبی نداشتیم. زندگی‌مان به یک باره دستخوش تلاطم طوفانی شد که هرازچندگاهی تا مرز از هم پاشیدن پیش می‌رفت، اما حضور پررنگ دو بچه، باعث می‌شد که من صبور باشم و مقاوم، و حتی کمی امیدوار. امید به آنکه شاید، شاید دوباره روی خوشبختی را ببینم! اما صد حیف و افسوس که این فقط و فقط یک آرزو بود!

شوهرم تمام زجر کشیدن‌های مرا می دید، اما نمی دانم چرا سعی نمی‌کرد به این وضع بغرنج خاتمه دهد. چرا عزمش را جزم نمی‌کرد تا از شر مواد که هر روز او را شکسته‌تر و پیرتر می‌کرد، رها شود؟ نمی‌دانم! تنها کاری که او بعد از کلی دعوا و درگیری انجام داد، این بود که دیگر دوستها و رفقایش را به خانه نیاورد! در عوض آن دامداری شد پاتوق اراذل و اوباش! دیگر هر شب یک عده آدم بدتر از خودش آنجا جمع می‌شدند و تا پاسی از شب گذشته به کشیدن مواد و... می‌پرداختند. گاه چندین شب متوالی همسرم به خانه نمی‌آمد و من اگرچه آنجا حضور نداشتم، اما در تک تک دقیقه‌ها می‌دانستم آنجا چه می گذرد.

به هرحال چندین سال این تصاویر مقابل چشمانم بود. تنها حسن آن این بود که بچه‌ها آن افراد را نمی‌دیدند و مدام از من سوال نمی‌کردند که در اتاق پدرشان چه می‌گذرد! حالا هر وقت سراغ پدرشان را می گرفتند، فقط یک جواب می‌شنیدند که امشب در دامداری می‌ماند! چون کار دارد، اما ماجرا به اینجا ختم نمی‌شد.

همسرم دوستانی داشت که متاسفانه از انسانیت بویی نبرده بودند. آنها همین که می‌دیدند زن جوان رفیقشان مورد بی‌مهری اوست، خیلی مذبوحانه سعی می‌کردند تا با محبت‌های دروغین، نظر مرا به سوی خودشان جلب کنند. شرم دارم که حتی پیشنهادات وقیحانه آنها را بیان کنم. نمی‌خواهم به قومی یا کسی توهین کرده باشم، اما همه می‌دانند ترک‌ها چقدر نسبت به ناموس خود غیرت دارند! من وقتی مزخرفات آنها را می‌شنیدم، حالم از خودم و شوهرم بهم می‌خورد. از اینکه می‌دیدم مردی پشتم نیست تا این کثافت‌ها را سر جای خودشان بنشاند، احساس عجز و ضعف می‌کردم! نمی‌دانم می‌توانید خودتان را برای لحظاتی جای من بگذارید یا نه؟! اما باور کنید تحمل این وضع برای هر زنی آسان نیست. چه بسیار زنهایی که همینطوری به فساد کشیده شدند و چه زنهایی که خودشان از ناموس‌شان دفاع کردند و کار حتی به قتل هم رسید!

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

Email: F_ zavarei@yahoo.com

اما من... من چه می‌توانستم بکنم، جز آنکه خودم از خودم حفاظت کنم و تسلیم وسوسه‌های خبیثان نشوم!

تصمیم گرفتم درس بخوانم. با درس خواندن کمتر به این مسائل فکر می‌کردم. یک سال و نیم درس خواندم تا توانستم دیپلمم را بگیرم. خیلی دلم می‌خواست وارد دانشگاه شوم، اما... اما حیف که نشد.

دو – سه ماه آخر بدجوری با شوهرم درگیر بودم. اکثر اوقات جر و بحث‌هایمان به کتک‌کاری ختم می‌شد و روزی نبود که جایی از بدنم کبود نباشد. جرأت نداشتم موضوع را به خانواده‌ام بگویم، چون می‌ترسیدم کار به جنجال و نهایتاً جدایی برسد. من زندگی‌ام را با وجود همه تلخی‌ها و بدی‌هایش دوست داشتم. نمی‌خواستم از هم بپاشد. کاش شوهرم کمی مثل من فکر می‌کرد! اما حیف...

تا آنکه فاجعه‌ای که نباید اتفاق بیفتد، روی داد. همان چیزی که به شدت از آن می‌ترسیدم مثل بختک بر زندگی‌ام آوار شد. ماجرا از خراب شدن دیوار حائل میان حیاط ما و یکی از همسایه‌ها شروع شد. با فرو ریختن این دیوار، گویی پرده‌ای درید و اسرار زندگی ما ناگهان فاش شد. مرد همسایه که همپالگی شوهرم بود، از مدتها قبل پیشنهادات وقیحانه‌ای را مطرح می‌کرد که از طرف من با سکوت و سردی مواجه می‌شد. فروریختن این دیوار، راه را بر او باز کرد و او مثل عنکبوت در انتظار صید دام نشست. تا اینکه یک شب متوجه گفتگوی من و همسرم شد. همسرم وقتی داشت از منزل می‌رفت گفت که برای یکی – دو شب به خانه نمی‌آید. این نیامدن او برای شکارچی، طعم پیروزی می‌داد!

ساعتی از رفتن همسرم نگذشته بود که او وارد منزل ما شد. بچه‌ها خواب بودند. او که یک اسلحه و یک چاقو همراه داشت، گفت که کاری کرده تا شوهرم برای مدتها به زندان بیفتد و او بتواند در این مدت نهایت سوءاستفاده‌اش را بکند! بعد هم با تهدید اسلحه و چاقو از من خواست با نیروی انتظامی، ستاد مبارزه با مواد مخدر، آگاهی، پاسگاه و کلانتری محل تماس بگیرم و به آنها اطلاع بدهم که در دامداری شوهرم داخل ضبط صوت او، مقداری هروئین پنهان شده و به این ترتیب با به دام انداختن همسرم، او به تمنیات شیطانی‌اش برسد! من ابتدا تمرد کردم اما وقتی او تهدید کرد که جان بچه‌هایم را خواهد گرفت و به سراغ پدر و مادرم هم خواهد رفت، مستاصل شدم.

او که استیصال مرا دید، خودش شروع کرد به گرفتن شماره اما با هر جا تماس می‌گرفت، آنها اسم و نشانی ما را می‌خواستند و او خیلی تمایل نداشت که من خودم را معرفی کنم. نهایتاً وقتی یکی از نهادها گفت که بلافاصله اکیپ خود را به محل اعزام خواهند کرد، خیالش راحت شد و گفت که اگرچه برای شوهرم خبرچین گذاشته و هر اتفاقی بیفتد به او خبر خواهند داد، اما برای اطمینان، خودش می‌رود تا سر و گوشی آب دهد!

همین که او پایش را از خانه بیرون گذاشت، من بچه‌ها را بیدار کردم و آژانس گرفتم و خودم را به منزل مادرم رساندم، اما به آنها چیزی نگفتم.

آن شب تا صبح پلک بر هم نگذاشتم تا اینکه روز بعد، توسط مادرشوهرم فهمیدم که شوهرم را به جرم داشتن اسلحه و مواد گرفته‌اند. حدود یک ماه شوهرم بازداشت بود. در این مدت شوهرم اعتراف کرد که اعتیاد دارد و مواد مصرف می‌کند و اسلحه هم متعلق به اوست، اما با هزار و یک دلیل ثابت کرد که مواد داخل جای باتری ضبط صوت متعلق به او نبوده. بالاخره پس از یک ماه بازداشت و تحمل یک ماه حبس به قید ضمانت آزاد شد. بعد از آزادی به سراغ من آمد تا مرا برگرداند، اما عذاب وجدان اجازه نمی‌داد که من به آن خانه برگردم. نه شجاعت آن را داشتم که حقیقت را بگویم، نه وجدان آن را تا با مردی که به او خیانت کرده و موجب دستگیری‌اش شده بودم، حتی یک ساعت زیر یک سقف باشم. ترس تمام وجودم را دربر گرفته بود. می‌ترسیدم هر نوع اشاره به موضوع ما را در مظان اتهام یک رابطه نامشروع قرار دهد و یا دو مرد را به جان هم بیندازد که مرگ یکی را درپی داشته باشد که نهایتاً به قصاص دومی هم بینجامد. با همه این تفاصیل، تقاضای طلاق کردم. شوهرم با جفت کردن تقاضای طلاق من و پاپوش درست شدن برای خودش، پیگیر موضوع شد تا بداند چه کسی او را فروخته و بالاخره با اخذ پرینت تلفن منزل، متوجه شد که یک زن از خانه خودش او را فروخته و آن زن کسی نمی‌توانست باشد جز همسرش!

وقتی از من سوال کرد چرا این کار را کردم، باز نتوانستم برایش بگویم. باز ترسیدم و این بختک ترس زبانم را به دروغ گشود که چون نمی‌خواستم به این زندگی ادامه دهم، این توطئه را چیدم! نمی‌دانم با مقصر جلوه دادن خودم، به خودم کمک می‌کردم یا به آن ابلیس! اما هرچه بود فقط می‌خواستم همسرم مرا طلاق دهد تا جان خودم و بچه‌ها حفظ شود.

خود را به دست قانون سپردم. شوهرم بعد از آنکه من اعتراف کردم، اقرار کرد که اسلحه مکشوفه به او تعلق دارد تا هر کدام جداگانه بار کیفر جرایم خود را به دوش بکشیم. به این ترتیب، من احساس تأمین امنیت جانی می‌کردم. اگرچه زندگی‌ام را دوست داشتم، بچه‌هایم را دیوانه‌وار دوست داشتم و نمی‌خواستم این زندگی از هم بپاشد، اما خدا می‌داند که برای حفظ جان بچه‌ها و شوهرم متوسل به دروغ شدم. نمی‌دانستم اگر در دادگاه اسم آن ابلیس را بگویم به چه جرم نکرده دیگری متهم خواهم شد. به عقل خودم اینطوری فقط باید عذاب وجدان را تحمل می‌کردم!

اما وقتی شوهرم طلاقم داد، زندگی‌ام از هم پاشید و قبل از آنکه حکم من صادر شود، حقیقت را به او گفتم. او باور نمی‌کرد تا اینکه در یکی از جلسات دادگاه او را هم آوردند. همان ابلیس را، همان شیطان را! با دیدن او وحشت همه وجودم را دربر گرفت.

می‌دیدم که خانواده‌اش چطور برایم خط و نشان می‌کشند و شوهر و بچه‌ها و حتی پدر و مادر و برادرهایم را تهدید می‌کنند. این تهدیدها، کافی بود تا مرا بترساند و به این ترتیب در دادگاه گفتم او را نمی‌شناسم. همین جمله باعث شد تا من به جرم داشتن ۲۰ گرم هروئین – که داخل ضبط جاسازی شده بود – به پنج سال حبس و دو میلیون تومان جریمه محکوم شوم. الان یک ماه است زندانم. شوهرم که متوجه اشتباهات من شده، درپی اثبات بی‌گناهی من است. می‌خواهد برایم وکیل بگیرد.

می‌دانم بد کردم. به خودم، به شوهرم، به خانواده‌ام و به بچه‌هایم، اما... اما... به خدا راه دیگری نداشتم. اگرچه هنوز هم معتقدم اشتباه کردم!

شنیده‌ام که می‌گویند بهترین دوران زندگی پسرها، دوره خدمت سربازی است. در مقام مقایسه، بهترین دوره زندگی دخترها هم دوره تحصیلشان است

در پرانتز:

(تصور شرایطی که این زن در آن دست به این کار زده، کمی دشوار است. همه ما که این داستان را خواندیم، در شرایط عادی می‌توانیم هزار و یک راه‌حل ارائه دهیم، اما تحمل فشار تهدید روانی، آن هم در مورد عزیزانی مثل فرزند و یا پدر و مادر و برادر بسیار سخت است. اما اگر او همان شب با پلیس تماس می‌گرفت و حقیقت ماجرا را می‌گفت، این قضیه شکل بهتری می‌یافت. متاسفانه مردم ما هنوز نتوانسته‌اند ارتباط خوبی با نیروهای انتظامی برقرار سازند. شاید به دلیل عدم فرهنگ‌سازی در این زمینه یا شاید به دلیل برخورد پلیس و نیروی انتظامی با مجرم و بی‌گناه به یک شکل باشد. برخی موارد ترس مردم از مواجهه با پلیس از سر ناآگاهی و یا شاید... بگذریم...

این زن چون نتوانست در همان ابتدای راه، مسیر را درست بپیماید تا انتها به خطا رفت و به تاوان خطایش، زندگی‌اش را از دست داد، یک برچسب سوءپیشینه به خود زد و حالا در کنج زندان، مستاصل و درمانده، حسرت یک لحظه غفلت خود را می‌خورد، در حالی که مقصر اصلی برای خودش آزادانه می‌گردد و شاید در دل به سادگی این زن می‌خندد!)

غالباً انگیزه و اشتیاق قوی جاده موفقیت را می‌سازد

● دیل کارنگی

آخرین غروب...

فارعه دانشمند - «سنگاچین» بندرانزلی

«فارعه دانشمند» با پشتوانه ذوق و قریحه‌ای کارساز، داستان لطیف و در نوع خود تازه «آخرین غروب» را با گرایشی رمانتیک نوشته است. ظرافت زبانی و روایتگری جذاب و به سامان این داستان‌نویس جوان، همراه با نگاه پرشفقت و انسانی‌اش، نوید می‌دهد که می‌تواند به لطف پشتکار و تمرکز و پیگیری صبورانه، در آینده‌ای نه‌چندان دور به عرصه «نویسندگی حرفه‌ای» گام بگذارد.

«فارعه دانشمند» دانشجوی حسابداری است.

نگاهش به خط افق گره خورده بود، همچون کسی که چشمانش بی‌سو شده باشد یک غروب دلگیر دیگر آفتاب را شاهد بود. اما انگار فروغ تحلیل رفته آفتاب را نمی‌دید. غروب هر روز زمزمه وداع را در گوشش نجوا می‌کرد اما او انگار خواهان شنفتن نبود. نسیم چند تار از موهای پریشان روی پیشانی‌اش را تاب می‌داد. دستی به پیشانی برد و این تارهای بازیگوش را زیر روسری کشاند. خواست بلند شود و راه آبادی را در پیش بگیرد اما رمق نداشت. همیشه آخرین ساعات روز را کنار تخته سنگ کنار جاده به سر می‌رساند تا شاید روزی بیاید که ... و این حقیقت انتظاری بود که بدری شش ماه پشت سر گذاشته بود. در این آبادی کوچک قصه لیلی و مجنون را اهل آبادی طور دیگر تعریف می‌کردند. آن موقع که هنوز خبر رفتن «علی فرزاد» داغ و تازه بود تنها موضوعی که ورد زبان جوانها بود عاقبت عشق علی و بدری بود. طوری نقل این حکایت بین مشتری‌های قهوه‌خانه میرزاآقا طرفدار داشت که بهادرخان هر شب آشفته و جوش آورده‌تر از شب‌های قبل به منزل می‌آمد و به خاطر نیش و طعنه‌های شنیده و نشنیده در قهوه‌خانه، خواهرش بدری را مورد شماتت قرار می‌داد که «آخر دختره بی‌عقل، دیدی چطور ملعبه دست مردم شدیم؟ چطور گزگ دستشان دادیم؟»

و درون اتاق با خشم چند متری -چون جنون‌زدگان- به این طرف و آن طرف می‌رفت، دست روی دست می‌کوفت و هوار می‌کشید که:

«دیگه روی دستمان ماندی. اگر دل به این یوسف گریزپای ننه ربابه نداده بودی دیگه غلط می‌کردند رویت اسم بگذارند. شیرینی خورده هستی که باش، چیزی که هنوز رسمی نشده... آخ آخ که چقدره سوز داره وقتی می‌شنوم مهندس «شبرو» خواهان خواهر دهاتی من باشد و پی اون برات پیغام و پسغام بفرستد اما این فضول باشی‌های بیکار حسود، رأی جوان مردم را بزنند که نه نه! مهندس. مبادا خام چشم و ابروی این دختره بشوی! زنی که دلش یک جای دیگه گیره که دیگه چراغ شب خونه‌ات نمی‌شه، آفت جونت می‌شه. خودم یه دختر خوب برات سراغ دارم کم‌سن و سال و چشم و گوش بسته... و بعد بخواهند فامیل خودشون‌رو به ریش مهندس و پولاش ببندند...»

بهادر همچنان مثل خاله‌خان باجی‌های محل حرص و جوش می‌خورد و بدری در اتاق کناری زانو زیر چانه زده و دست به گوش‌هایش می‌برد تا صدای او را که هر شب این گونه سوهان روح تب‌دارش می‌شد کمتر بشنود. دلش می‌خواست از بن جگر فریاد بزند: «حالا می‌بینید آن موقعی را که علی از پایتخت برمی‌گردد و مدرک مهندسی‌اش را برای ننه رباب می‌آورد. آن وقت همین قلیونی‌های دکان میرزاآقا ببینِ چطوری برای مهندس فرزاد چهچهه می‌زنند. اصلاً مگر جوانی به درایت و هوش علی در روستا هست که همه‌ش داری حسرت این مهندس شهری را می‌خوری که به سن و سال بابای من است؟»

و در خیالش تصویر علی را رقم می‌زند که با آن چهره مردانه و قیافه جذاب، با همان ابهت همیشگی‌اش در لفافه غرور دوست داشتنی‌اش که فقط خاص او بود، بازگشته... اما احساسی گنگ به او نهیب می‌زند که آن «یوسف» گم گشته آبادی شاید هیچ وقت در کنعان دل بدری اردو نزند، اما هر بار که به این نگرانی دچار می‌شد، ابرهای خاکستری خیال را از آسمان ذهنش پراکنده می‌کرد و دل بی‌تابش را به دستان سوزان انتظار می‌سپرد. ثانیه‌های غروب‌های بدری، قطره به قطره از روی قندیل‌های انتظار فرو می‌چکیدند تا اینکه چهار بهار دیگر تن به خزان روزگار سپردند و زمزمه‌های بازگشت علی در روستا به گوش رسید، آن هنگام بدری نوزده ساله بود و بهادرخان این سالهای به هدر رفته عمر او را همچون پتکی بر فرق او می‌کوبید. آخرین باری که بدری یار سفرکرده خویش را سلام گفته بود شش ماه قبل بود که به ملاقات ننه ربابه رفته بود. وقتی کلون در ورودی اتاق ننه رباب را به هم می‌کوبید و از صاحبخانه اذن دخول می‌طلبید، بوی عطری خوش مشامش را نوازش می‌داد ولی غمی ناشناخته همچون برگ‌های گل قهر قلبش را می‌فشرد و این احساس آن هنگام به اوج رسید که به جای ننه رباب، جوانی که فروغ بی‌رنگ نگاهش را همچون غریبگان بر روی صورت مشتاق او می‌پاشید، در را به روی او گشود و او به سختی توانست بر لکنت زبانش فائق آید و سلامی تحویل علی بدهد. آن روز در آن لحظه جز چند جمله سلام و احوالپرسی‌های معمول، کلامی دیگر بین آنها رد و بدل نشد. علی او و ننه را تنها گذاشت و به سوی در حیاط رفت. دیدارهای قبلی علی از ننه رباب هم از یاد او گذشت زیرا گرمای عشق علی در این دیدارها که گاه حتی بدون خداحافظی از بدری خاتمه می‌یافت و سررشته انتظار را در دل بدری کش می‌آورد رو به سرما می‌رفت. بدری با خود می‌اندیشید که دختر روستایی مثل او که تنها افتخارش این است که سوارکارترین دختر روستاست که حتی شهامتش آنقدر است که نیمه شب زیارت قبور کند و پنجه‌های طلایی‌اش در ترمه‌بافی زبانزد خاص و عام است یا دیگر ریزه استعدادهایی که اینک در چشم همه رنگ عادت گرفته، کجای انتظارات اوج گرفته و شهرزده علی را پر می‌کند؟ مرکب فکر و خیال بدری همیشه تا به این نقطه از گذرگاه تألم و تاثر که می‌رسید ترسی مبهم در میان روحش سایه می‌انداخت و بی‌محابا چون مسخ‌شدگان با خود تکرار می‌کرد که: نه، بدری، اینها همه زاییده فکر و خیالات بیهوده است و هیچ حقیقت ندارد...

دو لنگه در با فشار ناگهانی بهادر از یکدیگر دور افتادند و جیغ قوس داری کشیدند که به زوزه تبدیل شد و بدری را به هول انداخت. بهادر تقریباً داد زد: «ها! باز چته بدری، اینقدر پریشانی؟!»

بدری چند قدم به سمت او آمد. بهادر بی‌آنکه منتظر پاسخ بدری باشد با شتاب تمام، اتاق را با چشمان دودوزن کاوید. بدری پرسید: «دنبال چی هستی بهادر؟ این سر و صداها چیست که از کوچه بلند شده؟» بهادر گفت: «فاطمه دختر ننه حکیمه را که یادت می‌آید... هر چند ممکنه به خاطرت نمانده باشه. آن موقع که شوهر کرد و رفت ده بالا، تو آنقدر سن و سالی نداشتی... بگذریم، زن بخت برگشته هنوز عمری از دنیا نگرفته بود که تمام جوانی‌اش پرپر شد، امشب نعشش را از ده بالا می‌آورند تا بتوانند صبح در ولایت خودش دفنش کنند. من هم آمدم تا لباسم را عوض کنم و پی بقیه مردها می‌روم برای کمک، امشب منتظر نمان، ببینم آن کهنه پیرهن سیاهم را می‌توانی پیدا کنی؟»

بدری پرده روی دیوار را کنار زد و دستانش در میان گنجه لباس به تکاپو افتاد. با صدای نه‌چندان آرام پرسید: «چرا... چرا مرده بهادر؟!» بهادر گفت: «نمرد، هلاک شد، بعد از چند سال صاحب طفلی شد اما سال پیش بعد از زایمان حالش رو به وخامت گذاشت و به بستر افتاد، شویش هم که زهر تریاک و شیره جانش را کشیده، آنقدر فقر و فلاکت را از صدقه سری آن زهرماری برای آن زن معصوم و طفلش که به زور ۲ سالش می‌شود، از شهر سوغات آورد که دیگر پولی برای دوا و درمان آبکی زنش نداشته... مردک رفت شهر پی رزق و روزی معتاد و شیره‌ای برگشت و پای این زهرماری را به ده بالا هم باز کرد...» بدری لباس سیاهی را به دستان بهادر سپرد. نگاه بهادر لحظه‌ای بر چهره برافروخته بدری خیره ماند و لب جنباند و گفت: «اون خدابیامرز فاطمه را می‌گم، خیلی شبیه تو بود، بدری!»

بدری سر بلند کرد، بهادر از او رو گرفت و به طرف چارچوب در رفت و لحظه‌ای ایستاد و بی‌آنکه سر برگرداند «لااله الاالله» گفت و صدایش را پایین آورد و ادامه داد: «امروز هم توی ده خیلی‌ها این مطلب را به هم می‌گفتند. بدری به طرف پنجره قدم برداشت. بهادر را دید که از حیاط بیرون رفت. به آسمان نگاه کرد و در میان ابرهای تیره چشم گرداند. خبری از ماه نبود. دلش بدجور گرفت. ساعتی بعد از رفتن بهادر، خواب چون آسمان تیره روی چشمانش پرده خاموشی کشید. تاریک و روشن صبح بود که آشفته حال از خواب پرید و خود را تنها درون اتاق یافت. بهادر هنوز برنگشته بود. قصد وضو کرد، باریکه آب روی دستان داغش روان شد، درست مثل رودخانه روانی که در خواب از زیر پای او روان بود. عادت انتظار حتی در خواب و رویا هم او را به سوی جاده کشانده بود، اما به جای جاده، رودخانه سفیدی را در پیش رویش دیده بود. در میان رود، زن جوانی را دید که شیشه شیر نوزادی را در میان آب گرفته و قصد پر کردن آن را داشت. زن شیشه را از آب پر کرد و سمت او روان شد، لبخند زن با آن خال خوش رنگ روی گونه‌اش هنوز به یاد او مانده

بود. چهره‌اش آشنا و آرام بود... زن شیشه را به طرف بدری گرفت و آنقدر صبر کرد که بدری شیشه را از میان دستان او برداشت. زن با آن چهره آشنا و درعین حال غریبش گفت: «منتظری؟» بدری سر تکان داد و پرسید: «آیا سراغی از او داری؟!» زن گفت: «این شیشه را به او بده، بچه تشنه است بدری!» بدری به شیشه نگاهی انداخت و زود سر بلند کرد تا از او چیزی بپرسد اما زن در انتهای رود بود انگار آب او را با خودش می‌برد... از فکر خواب بیرون آمد، شیر آب را بست و برای نماز از جا برخاست. هوا روشن شده بود که صدای در بلند شد. پیش خود گفت: «امروز زن دکتر چقدر زود برای شیر نفر فرستاده... من که هنوز گاوها را ندوشیده‌ام!» از پشت در صدای سست و سرد گلاب را شنید که او را می‌خواند. به سمت در پا تند کرد و آن را به رویش گشود. گلاب داخل شد و سلامی داد. بدری گفت: «خیر است گلاب، این موقع صبح؟!» گلاب گفت: «در راه خانه ننه حکیمه بودم، می‌دانی که؟» بدری به نشانه تایید سری تکان داد. گلاب ادامه داد: «بهادر خان را دیدم، خواست که برگردم و همراه تو پیش ننه حکیمه بروم. حالا برو تندی آماده شو، بدری.»... گلاب نامزد و شیرینی خورده بهادر بود و از بدری کوچکتر، در عوض بهادر پا به میان‌سالی می گذاشت. بدری هیچ وقت نفهمید که چرا بهادر دختر تیمورخان را نشان کرد ولی از انتخاب او راضی بود و همینطور از طبیعت آرام و سازگار گلاب. جثه ریز گلاب سن و سال کم او را کمتر نشان می‌داد. بدری اما هیچ نشانه رضایت یا نارضایتی از این وصلت در چهره او نمی‌دید. برای همین آن روز میان راه از گلاب پرسید: «از چه چیز بهادر خوشت آمده گلاب؟»

او یکه خورد، اما جواب داد: «نمی‌دانم، تا به حال به‌اش فکر نکردم.»

از جواب او بدری کمی جا خورد و گفت: «خب، باید نظری راجع به بهادر داشته باشی، مگر نه؟!» گلاب پوزخندی زد و گفت: «مگه به دست من است؟ بدری، این آقام بود که پیش پیش جواب داد و من هم راضی‌ام به رضای خدا.» بدری پوزخندی زد و گفت: «رضای خدا یا رضای آقات؟»

گلاب گفت: «حالا بریم یا نه؟!» مدتی بعد بدری خود را در آغوش ننه حکیمه دید. پیرزن او را محکم در آغوشش می‌فشرد و ضجه می‌زد. بدری از این که در میان جمع این پیرزن داغدار و غم‌دیده او را غمخوار خویش می‌دید کمی حیرت کرده بود اما ناله‌های اندوه‌بار پیرزن یک دنیا غصه را در درونش زنده کرد. خود را در میان بازوان پیرزن رها کرد و های و های گریست. زنان دیگر به زور توانستند او را از میان دستان ننه حکیمه بیرون بکشند. ننه حالش هیچ خوش نبود و چند نفر، آب بر سر و صورتش می‌پاشیدند، زینب زن میرزاآقا دوان دوان به سمت بدری آمد و هراسان گفت: «دخترم، خدا مادرت منیره را بیامرزد. این طفل معصوم دیگر دارد از حال می‌رود، نه شیر کسی را می‌خورد و نه از دست هیچ یک از ماها غذا می‌خورد، تا دیشب همه‌اش گریه می‌کرد. دل همه ما را سوزانده، امروز دیگر رنگ به رو ندارد!» بدری گفت: «کی؟! من چه می‌توانم بکنم؟» زینب دست او را گرفت و کشان کشان به طرف اتاق دیگر برد. بدری چشمش به ننه حکیمه بود که صورتش پف کرده بود. درون اتاق که شدند چشمش به قاب عکس مرحومه افتاد. ناگهان خاطره خواب دیشب چون برق از ذهنش گذشت. زینب شیشه شیری را به دستش داد و طفل دو ساله‌ای را به او نزدیک می‌کرد. همه زنان و دختران اتاق با چشمانی خیره او را نگاه می‌کردند. شیشه شیر از دستش رها شد. دیگر تاب نیاورد و از آنجا گریخت. انگار همه این اتفاقات را در خواب می‌دید. هنوز صدای بی‌قراری‌های آن طفل و ناله‌های ننه حکیمه به گوشش می‌رسید. به خانه که رسید سراسیمه و نفس زنان وارد اتاق شد.

فضای اتاق مثل خانه شلوغ ننه حکیمه دم کرده نبود. کنار پنجره زانو زد و به عکس پدر و مادرش خیره شد. دستی بر شانه‌اش نشست و پشت سر آن صدای آشنای گلاب که او را صدا می‌زد به گوشش خورد. بدری برگشت و او را برانداز کرد. هیچ کدام چیزی نگفتند تا این که بدری از او پرسید: «تو می‌گی امشب ماه درمی‌آید؟» گلاب پشت سر بدری از پنجره به آسمان نگاه کرد و گفت: «چرا همه کارهایت بی‌مقدمه است، بدری؟ حتی سوال کردننت!» بدری گفت: «نگفتی درمی‌آید یا نه؟» گلاب قاطعانه جواب داد: «نه!» بدری ابرو درهم کشید و گفت: «نه؟!» گلاب ادامه داد: «ماه آسمون می‌دونه که ماه آبادی برگشته! فعلاً خودش در مرخصی است...» گلاب سر به زیر انداخت و بدری به طرف آینه رفت و زمزمه کرد: «علی آمده!» گلاب به آرامی گفت: «با عروس ننه رباب آمده! یک عروس درس خوانده که شاید فردا به خاطر اون خورشید بره مرخصی!»

بدری به آرامی دست روی تصویر خودش در آیینه کشید. رنگش مثل رنگ صورت آن بچه پریده بود و انگار هیچ مرز و خطی بین رنگ لب‌های کبود و صورتش نبود. بی‌اختیار به یاد گندمزار خزان‌زده‌شان افتاد که باد به جانش ولوله انداخته بود. گلاب از درون آیینه به او نگاهی انداخت و بعد راهش را کج کرد تا او را تنها بگذارد. اما مثل بهادر در میان قاب درایستاد و بدون آنکه سر برگرداند گفت: «بدری تن به تقدیر بسپار که اگر تا امروز قلبت به درد آمده، وجدانت به درد نیومده... خودت را رها کن بدری. رها کن!»

بقیه در صفحه ۶۵

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

دومین دوره «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی از نیمه برگذشته و براساس برنامه‌ریزی چندسویه و معطوف به هدف‌های روشن و چندگانه فرهنگی - در مفهوم عمیق و وسیع واژه «فرهنگ» - به پیش می‌رود. استقبال و رویکرد شوق‌انگیز نویسندگان، داستان‌نویسان جوان و نوقلمان سرشار از ذوق و قریحه که آثار و نوشته‌های خواندنی و دلپذیر خود را برای این مسابقه می‌فرستند، نشانه‌ای است درخشان و بارز از یک «اتفاق» مطلوب و نویدبخش در عرصه ادبیات. این اتفاق، در نگاهی از سر دقت و تامل، از وجود «امکان»هایی خبر می‌دهد که اگر امروز به صورت جوانه‌ها و نهال‌هایی تازه رُسته در گوشه و کنار سرزمین‌مان سر برآورده‌اند، به لطف بسترسازی مناسب و ایجاد زمینه‌های مساعد برای رشد و بالیدن و برومند شدن‌شان، فردا به درختانی تناور، سرفراز و بلند و سایه‌گستر تبدیل می‌شوند.

به هر تقدیر، حضور نویسندگان و مخاطبان جستجوگر و باذوق در این مسابقه، به تعبیری، همچون حضور و شرکت در یک کارگاه گسترده داستان‌نویسی است که امید می‌رود در ابعادی گسترش یابنده بتواند موجی تازه و جریانی نیرومند را در داستان‌نویسی جدید ایرانی به‌وجود آورد. اکنون چند پیام و پاسخ:

***خانم فرزانه قربانی آهویی تهران**

داستان گونه‌ای را که باعنوان «هدیه» نوشته‌اید به دقت و با تأمل بر بخش‌هایی از آن، خوانده‌ام. طرح یا پیرنگی که براساس آن روایت داستانی‌تان را شروع کرده‌اید و به پیش برده‌اید در ذات خود بدیع و نسبتاً کامل است، اما از چنان قوت و درخشش درونی و گسترش یا بنده‌ای برخوردار نیست که بتواند آن هم شاخ و برگ اضافی و شرح و بسط و توصیف‌های مفصل و جزء به جزء و اغلب زیادی را تاب بیاورد. شاید همین ناهماهنگی علتی شده است برای ناقص و نارسا ماندن پایان‌بندی آن که به دلیل باورناپذیر بودن - در متن و با رجوع به منطق داستان‌تان - حسّی از دغدغه و رهایی در خواننده به وجود نمی‌آورد. البته، در مقایسه با نوشته قبلی‌تان «سفر»، یا نوشتن «هدیه» به مرزهای داستان و داستان‌نویسی بسیار نزدیک‌تر شده‌اید. علاوه بر این نثر و زبان داستانی را هم با سنجیدگی و تسلط بیشتری در اختیار گرفته‌اید و به کار برده‌اید. ضمناً، با نوشتن این جمله که «خوب می‌دانم برای تبدیل شدن به یک داستان نویس باید خوب خواند و خوب دید.» کار پاسخ نوشتن درباره اثرتان را برای من بسیار آسان و دلپذیر ساخته‌اید. همان‌طور که خودتان هم در نامه‌تان اشاره کرده‌اید، بدون تردید، با پشتوانه قریحه و ذوق و به لطف شکیبایی ورزیدن و تمرکز و استمرار در کار می‌توانید به یک داستان‌نویس تمام عیار تبدیل شوید. در انتظار خواندن داستان‌های جدید و کامل‌تان، برایتان شادی و سلامتی آرزو می‌کنم.

***خانم افسانه قائم‌مقامی**

تاکنون هیچ نوشته و داستانی از شما به دست من نرسیده‌است. مطمئن باشید که همه نوشته‌ها و داستان‌های رسیده با دقت و علاقه خوانده می‌شوند تا در صورت داشتن شرطهای لازم به چاپ برسند؛ و درغیراین صورت برای نویسندگان گرامی و محترم‌شان پیام و پاسخ درخور نوشته شود.

شاد و سرفراز باشید.

کسی که هرگز اشتباه نکرده پس هرگز تجربه جدیدی را نیز آزمایش نکرده است

● انیشتین

نوشته‌های ناب

پرنده!

بیقرار بودم، هوای دوست را داشتم و بیمار خنده‌هایش، خود را به هر کجا زدم بی‌نتیجه بود...

دل اما چه زود پرید، پرید و حال پیش اوست، دل پرید تا ثابت کند، پرنده را هر چند که سخت نگهش داری، در چارچوب آهنی محبوسش کنی و پایش را ببندی، بالاخره روزنه‌ای برای پرواز پیدا خواهد کرد.

... پرنده رفتنی‌ست، به شرط آنکه «پرواز را بلد باشد!»

سنگ آسمانی

◆

من تنها از یک چیز می‌ترسم: شایستگی رنجهایم را نداشته باشم.

پرنده معصوم و کوچک – آسیابک

خدا در میان همین بوته‌ها و گل‌هاست، او را ببینید، چگونه می‌خندد و می‌شکفد! ببینید، چگونه در جان درختان قامت می‌افروزد و دستان سبز خویش را در باد تکان می‌دهد. خدا همین نزدیکی‌هاست!

دریا – هلاکلا – بابل

چو خاک مباش که با هرچیز بیامیزی!

اکرم میرشکاری – مشهد

خداوندا، دستانم خالی‌اند و دلم غرق در آرزوها، یا به قدرت بی‌کرانت دستام را توانا گردان، یا دلم را از آرزوهای دست نیافتنی خالی!

ستاره دنباله‌دار – اراک

دستت را روی قلبت بگذار، این تیک تیک عمر توست، همانی که یک روز به تو زندگی داد، حالا شمارش معکوس را شروع کرده

زهرا مترجمی – جهرم

در نبرد بین روزهای سخت و انسانهای سخت این انسانهای سخت هستند که می‌مانند، نه روزهای سخت.

آرزو رضاییان – درگز

اگر نمی‌توانی بالا بروی، پس «سیب باش!» تا با افتادنت اندیشه‌ای بالا برود

مریم مکی

تو همانی که اندیشه توست، پس آنچنان زندگی کن که شایسته توست

معصومه و حدیث کاظمی – خوزستان

دوستی مثل یک گلوله برف است، به آسانی درست می‌شود، ولی حفظ کردنش سخت است.

عصمت گرجی – تهران

یه ببر از پنجه‌ای که یه گربه روش بکشه، عصبانی نمی‌شه.

لام. جیم – اهواز

اندیشیدن به پایان هر چیز شیرینی حضورش را تلخ می‌کند، بگذار پایان تو را غافلگیر کند درست مثل آغاز...

مهسا نیک‌روش – شیراز

مریم خدادادی نازنین روابط عمومی مجله بابت کارت قشنگی که براش فرستاده بودی کلی شاد شد و تشکر کرد.

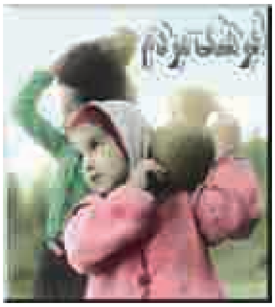

زیر نظر: ف – گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: تو می‌گویی «ف» او می‌رود، فرح‌زا

این ضرب‌المثل، اشاره به شخصی می‌کند که برای ولگردی یا طفره رفتن از انجام کاری یا برای رفتن به دنبال تفریح و خوشگذرانی و یا برای رسیدن به هدف خاصی، منتظر بهانه و دستاویز باشد.

اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند خدمتکار یکی از اعیان که منزلش در نزدیکی فرح‌زا – روستایی باصفا از توابع شمیرانات تهران قدیم – بود، به این منطقه خوش آب و هوا علاقه بسیاری داشت و همیشه درپی فرصتی بود تا اربابش او را به آن منطقه بفرستد. این مثل و علاقه تا به آنجا رسید که اگر اربابش به جمله یا کلمه‌ای که اول آن حرف «ف» بود، تکلم می‌کرد، او به محض شنیدن صدای «ف» منتظر باقی جمله و کلمه نمی‌شد و به سمت فرح‌زا می‌رفت!

از فرهنگ مردم آمل «شب‌پا»

نزدیک ۵۰ سال قبل، اغلب روستاهای آمل در اطراف جنگل قرار داشت و جنگل‌های کاج بر محل‌ها محیط بود. در این جنگل‌ها، بعضی حیوانات وحشی مثل گرگ، شغال، خرس و مخصوصاً گرازها زندگی می‌کردند.

گرازها به محض تاریک شدن هوا، از بیشه خارج می‌شدند و به مزارع برنج حمله می‌کردند و بلای جان شالی‌ها می‌شدند.

آنها با پوزه خود، زمین را می‌کندند و با پاهای خود نشاها را لگدمال می‌کردند. وقتی محصول می‌رسید، شدت حمله آنها بیشتر می‌شد. زیرا شالی‌ها را می‌خوردند و لذا روستاییان برای ایمنی از این حیوانات، چاره‌ای جز «شب پایی» نداشتند و هر سه یا چهار نفر کشاورزی که هم‌مرز بودند، با هم قرار می‌گذاشتند که به نوبت از سر شب تا صبح دور زمین‌ها بگردند و مرتباً فریاد بکشند و های و هو کنند که گرازها وارد زمین زراعی نشوند. این قرارداد ساعتی و کشیک شبانه را کشاورزان «شب‌پایی» یا «شوپیی» می‌گفتند.

نیما یوشیج نیز قطعه شعری به نام «شب‌پا» پیرامون زندگی این آدمها دارد.

منبع: ضرب المثلهای آملی اثر زنده‌یاد یحیی جوادی
فرستنده: مجتبی آوریده از: آمل (مازندران)

از ضرب‌المثل‌های لری

☐ **خر همو خر، جلش عوض وابیه.**

برگردان: خر همَان خر است، فقط پالانش عوض شده. (کنایه از آدمهایی که زود خودشان را گم می‌کنند و تصور می‌کنند با تغییر ظواهر، گذشته نه‌چندان خوبشان هم عوض می‌شود.)

☐ **دِ رو ریشه نیاره.**

برگردان: دروغ ریشه ندارد.

☐ **نه رفیقت بچه بو، نه لنگ گیوت لچه بو.**

برگردان: نه رفیق و همدمت بچه باشد و نه لنگه کفشت، گیوه و پاره.

فرستنده: سکینه قدمی دولت آباد
از: یاسوج (کهکیلویه و بویراحمد)

آسونک‌ها در ایل قشقایی

قره چادر وو رولدو
آلیتنا سو دو رولدو
شیراز داکی تک اوغول
گل کر گیرده ک وو رولدو

برگردان:

سیاه چادر برافراشته شد / و زیر آن را آب گرفت / ای تک پسر که به شیراز رفته‌ای / بیا که حجله تو برافراشته شد.

فرستنده: صیاد لک از: کودیان – شیراز (فارس)

از دوبیتی‌های خفری

ستاره آسمون نقش زمینه
برادر غم نخور دنیا همینه
برادر غم نخور از بهر دولت
که دولت سایه صبح و پسینه

فرستنده: زهرا مترجمی
از: منطقه خفر، روستای جزه جهرم (فارس)

از دوبیتی‌های گیلکی

ایته یری درمه شهسوره
دمه جده درخته پرتقله
درخته پرتقله هر روز بچینم
امیده بی‌وفه ته کی نشینم

برگردان:

یک یارم دارم، در شهسوار است / نزدیک جاده، درخت پرتقال است / میوه درخت پرتقال را هر روز می‌چینم / ولی به امید بی‌وفا تا کی بنشینم.

راوی: اقدس ایمانی دشت آبادی
گردآورنده: اعظم حسندوست چهاردهی
از: دهستان چهارده – آستانه اشرفیه (گیلان)

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

بوی خوش می‌گذرد؟

اصولاً بوی خوش، خوب چیزی بوده است. چنان که به قول جناب حافظ، گاهی به خاطر استشمام «بوی نافه‌ای» که باد صبا از فلان طره و موی مشکبوی بیاورد، در طول تاریخ بشری، «ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها» و... الی آخر ماجرا!

حتی آدمی مثل رودکی هم، پیشتر از حافظ، در زمان سامانیان، نتوانسته است جلو انتشار علاقه‌اش را نسبت به «بوی جوی مولیان» بگیرد و حتی چنان از این بوی جوی، حال و هوایش عوض می‌شده که فی‌المجلس در همان لب جو به «یاد یار مهربان» هم می‌افتاده است که البته به استناد شعر معروف «**من یار مهربانم / زیبا و خوش بیانم**» قطعاً منظور ایشان اظهار علاقه به «کتاب» بوده است ولاغیر.

توضیح وزارت بهداشت: کلام جناب رودکی درباب بوی خوش جوی، شامل جوی‌های فعلی نمی‌شود. کسی هوس امتحان به سرش نزند. بوی جوی مولیان کجا و بوی جوی خیابان مولوی کجا؟...

بیت بودار:

هر دوشان جویند، اما این کجا و آن کجا
هر دو پر بویند، اما این کجا و آن کجا؟

خاصیت بوی خوش، جذب‌کنندگی است. از عود و انبر سابق بگیرید تا عطر و ادکلن حاضر. فلذاست که جناب عماد افروغ، عضو آبادگران مجلس و عضو ارشد اصولگرایان منتقد دولت می‌گوید: «ما باید از ائتلاف‌هامان بوی خوش اصولگرایی به مشام برسد.» (این را یکی از روزنامه‌ها نوشته بود).

نظر مبارک ما هم اصولاً همیشه همین‌طور بوده و هنوز هم هست. ائتلاف و اتحاد، خصوصاً وقتی اصولی هم باشد، خیلی خوب است و کیف دارد. من حتی از اینکه فهمیدم از اول مهرماه امسال قرار است کلیه رانندگان شرکت واحد، لباس متحدالشکل بپوشند، اصولاً از ته دل خوشحال شدم. (این را هم یکی از روزنامه‌ها نوشته بود به نقل از ایسنا اینا).

در عالم سیاست هم بوی خوش چیز خوبی هست. مثلاً شنیدم که یکی از احزاب سیاسی کشور مالزی اخیراً اعلام کرده است که در انتخابات بعدی‌شان تنها به افرادی اجازه نامزد شدن می‌دهد که سیگاری نباشند و یا درحال ترک مشارالیه باشند و یا تا هر جاش که کشیدند، از همانجا ول کنند، دیگر نکشند. (این را هم همین دیروز یکی از روزنامه‌ها نوشته بود. حالا شما خیال کنید همشهری).

نتیجه بودار: بوی خوش اصولاً در تمام جهان هوادار دارد (و برعکسش هواکش).

علی‌ای‌حال باید حرف جناب افروغ را جدی گرفت و تمام احزاب (اعم از اصولگرا و اصلاح‌طلب و غیره) باید جوری با هم ائتلاف بکنند که از داخلش بوی خوش درآید. نه آنکه عطار بگوید! این است که سخن آقای افروغ، به دل می‌نشیند و بلکه می‌چسبد. حضرت حافظ اصلاً انگار با اشاره به امثال افروغ‌ها از قبل - در مقام پیش‌بینی - فرموده است:

سخن آشنا:

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید

این بوی خوش را خود بنده نگارنده هم علیرغم وجود مختصری انحراف در بینی (که البته بهتر از انحراف در جهان‌بینی است) تا حدودی استشمام می‌کند. حالا فرق ما با حافظ در این است که ایشان با گوششان این بوی خوش را می‌شنیده‌اند.

بوی ناخوش: شایعه، یکی از آن چیزهای بودار ناخوشایند است. مثلاً یکی از جراید یومیه‌ی سرکارگذار در ستون «سایه روشن» خود نوشته بود که: «شنیده شده همکاری میان اصولگرایان منتقد دولت با تیم محمدباقر قالیباف درحال افزایش است. بنا بر شنیده‌ها، گویا عماد افروغ به زودی به تیم دستیاران و مشاوران قالیباف خواهد پیوست. براساس این شنیده‌های غیررسمی، ممکن است افروغ به زودی به سمت مشاور فرهنگی شهردار تهران مشغول به فعالیت شود.»

یک کشف تازه: اصولاً به «شنیده‌ها» اعتنا و استناد کردن، چیز خوبی نیست و بوی خوشی ندارد. با این حال ما حالا داریم می‌فهمیم که چرا خواجه شیراز می‌گفته که دارد بوی خوش را می‌شنود! گویا درزمان ایشان هم اگر کسانی از چیزی بو می‌برده‌اند، می‌گفته‌اند که: شنیده‌ها حاکی است... الی آخر (یا الی فیها خالدون).

نئومحافظه‌کار

خبر: «دکتر محسن رضایی در گفت‌وگو با روزنامه تهران امروز گفت: اگر محافظه‌کاری نمی‌کردم، تا به حال چند بار رئیس جمهور شده بودم.»

دوشنبه ۸۶/۵/۸

یک نفر از مردم: تکبیر!... (چند بار)

می‌گوید: معنی محافظه‌کاری را هم فهمیدیم.

می‌گویم: چطور مگه؟

می‌گوید: آقای دکتر، هنوز محافظه‌کار بودند و سایت بازتاب‌شان فیلترینگ شده؟ اگه محافظه‌کار نبودند، چیلترینگ می‌شد؟!

می‌گویم: آقارو! به این می‌گویند «نومحافظه‌کار». یعنی یک مدل جدیدتر از محافظه‌کار سابق.

می‌گوید: بلاتشبیه عین سمند که می‌گویند یک مدل جدیدتر از پیکانه!

می‌گویم: زبانت را گاز بگیر! نمی‌گیری، من بگیرم؟

می‌گوید: حیف که در محافظه‌کاری زبانزد خاص و عام هستم وگرنه از لج تو هم که شده، الساعه زبانم را گاز می‌گرفتم.

می‌گویم: باز، ای الهه گاز / این دفه را نگاز / با محافظه‌کار / کماکان تو بساز!...

رضا رفیع

گدایان دیپلم به بالا

دخل و ربطی به هم ندارند، اما همین چند روز پیش همزمان با اعلام نتایج اولیه کنکور سراسری، مدیر کل امور اجتماعی استانداری تهران هم اعلام کرد که در حدود ۱۲ درصد از متکدیانی که از فروردین ماه سال جاری دستگیر شده‌اند (که دیگر مردم بنده خدا، الکی از آنها دستگیری نکنند)، تحصیلات دیپلم و بالاتر از دیپلم دارند.

نظر یک دیپلمات: به خاطر همین است که برخی از متکدیان کشوری، دیپلم به بالا حرف می‌زنند. گداها هم «آپ تو دیت» شده‌اند. صاحبان بعضی از منازل ممکن است دوست داشته باشند که با لفظ قلم از آنها گدایی بشود که به فک و فامیل بگویند: ما اینیم!... گداهایی هم که به منزل ما مراجعه می‌کنند، باکلاس هستند.

پرسش کلاسیک:

گر گدا دیپلم نبود، تقصیر صاحبخانه چیست؟

پاسخ نئوکلاسیک:

گر گدا دیپلم نبود، تقصیر صاحبخانه نیست!

یک متخصص جامعه‌شناسی با گرایش گداشناسی در همین زمینه معتقد است: گدایان عصر حاضر به چند دلیل، خود را «روزآمد» می‌کنند و دیپلم به بالا برخورد می‌نمایند.

۱- به خاطر تکدی‌گری از طریق اینترنت و چت با کسانی که می‌خواهند به یک کاربر بینوا کمک کنند.

۲- به خاطر سفر به کشورهای دیگر و کسب تجربه از گدایان خارجی برای آشنایی با شگردها و شیوه‌های پیشرفته تکدی‌گری در جهان امروز.

۳- لزوم گدایی با زیرنویس انگلیسی یا فوقش فینگلیش در اماکن و مراکزی که توریست‌ها در آنجاها رفت و آمد دارند.

۴- ضرورت استفاده از تلفن همراه و امکانات جانبی آن برای ارتباط مستمر با گدایان دیگر نقاط شهر و هماهنگ کردن نرخ تقاضا و طلب کمک از مردم.

۵- گذاشتن مدرک دیپلم بر روی کوزه و سپس گذاشتن کوزه در کنار خود به قصد جلب ترحم بیشتر.

توضیح صنفی: البته دلایل دیگری نیز در کار است که ما آنها را نمی‌گوییم تا سایر جامعه‌شناسان هم، بنده‌های خدا، یک چیزی برای گفتن در چنته داشته باشند. آمدیم با آنها هم گفت‌وگو شد. خدا را خوش نمی‌آید.

طنز برعکس

«با توقیف آخرین فیلم داریوش مهرجویی توسط وزارت ارشاد، صفار هرندی، وزیر ارشاد، گفت: سنتوری، قابلیت نمایش ندارد.»

- روزنامه شرق

نگران نباشید... دارم فیلمنامه‌اش‌رو می‌برم بدم از اول بنویسن!

یک دشمن هم، بسیار و زیاد است • حضرت علی(ع)

اولین توریست فضایی آماده می‌شود

شما هم می توانید مانند فیزیکدان مشهور یعنی پروفسور هاوکینز با پرداخت سه هزار و پانصد دلار، تمرین بی‌وزنی را انجام دهید و بعد در اولین مسافرت توریستی به مدار زمین که در سال ۲۰۰۹ توسط سفینه‌ای موسوم به ویرجین گالکتیک انجام می‌شود نامنویسی کنید. تمرین بی‌وزنی به صورت واقعی صورت می گیرد. در تصویری که مشاهده می‌کنید، پروفسور هاوکینز سوار بر یک هواپیمای بوئینگ ۷۲۷ که البته تغییراتی هم در آن ایجاد شده تا ارتفاع هفت هزار و سیصد متری صعود کرد و می‌دانیم که در چنین ارتفاعی بی‌وزنی دست می‌دهد.

مسافران در این ارتفاع بی‌وزنی را برای ۲۵ ثانیه تجربه کردند، اما از آنجا که این زمان کافی نیست، هواپیما به ناچار هشت بار به چنین ارتفاعی صعود کرد تا در پایان، مسافران و از جمله آقای پروفسور هاوکینز، در مجموع برای دو دقیقه، بی‌وزنی را تجربه کرده باشند، که این زمانی است که سازمانهای فضایی برای ورود شخص به مدار زمین تعیین کرده‌اند تا مجوز حضور او را برای سفرهای فضایی صادر کنند.

تجربه موفق در اندونزی

در تصویر، یکی از موفق‌ترین‌تجربه ها در بخش کشاورزی را مشاهده می‌کنید و آن استفاده از توربین‌های کوچک برای ایجاد صنعت هیدروالکتریک یا به دست آوردن نیروی برق از فشار آب است. درواقع، تاکنون در کشورها از سدهای عظیم برای ایجاد نیرو و انرژی برق استفاده می‌شد، اما اندونزیایی‌ها، با طراحی ژنراتورهای کوچک توانسته‌اند برای هر مزرعه، هر قدر هم کوچک، نیروی برق کافی ایجاد کنند. درواقع، امروزه سدهای بسیار کوچک و چند متری در سرتاسر اندونزی به تهیه نیروی برق مشغول شده‌اند که این امر در جای دیگر به اقتصاد اندونزی کمک فراوانی کرده است.

با آزاد کردن منابع انرژی اندونزی سبب شده تا این کشور به یک صادرکننده درجه اول انرژی به سایر کشورهای آسیایی و آفریقایی تبدیل شود. اصولاً انرژی در دو قاره آسیا و آفریقا، خواهان بسیاری دارد و تجربه راهگشای اندونزیایی‌ها، می‌تواند مقدمه‌ای برای حل مشکلات این دو قاره از نظر منابع انرژی باشد. موضوع مهم دیگر، هزینه فروش آنها است که یکی از ارزانترین راههای تهیه انرژی برق محسوب می‌شود و این امر باعث شده تا مزارع کوچک و مناطق فقیر که در اندونزی کم‌تعداد هم نیستند، برای اولین بار، انرژی برق را به طریقه‌های مقرون به صرفه به دست آورند که این مهم از نظر ایجاد انگیزه و همچنین جامعه‌شناسی، تبعات مثبتی برای این کشور داشته است.

تصاویر گویا، آمار تکان‌دهنده

تصاویری که در روبرو قرار دارند، از شرایط فاجعه‌آمیز محیط زیست در کره زمین خبر می‌دهند. تصویری که در بالا و سمت چپ قرار دارد منطقه اِلب در آلمان و نزدیکی‌های شهر درسدن را نشان می‌دهد که تا همین پانزده سال پیش، منطقه‌ای بسیار سرسبز بود، اما اکنون تبدیل به شنزاری شده است. تصویر پایین و سمت چپ، آب شدن کوههای یخی در اقیانوس آرام را نشان می‌دهد که فاجعه‌ای دیگر برای محیط زیست است، اما تصویر سوم، مرکزی را نشان می‌دهد که همه این فجایع را محاسبه کرده است. یعنی انستیتو بررسی فجایع محیط زیستی در پوتسدام واقع در آلمان.

برطبق پژوهش‌های این انستیتو، دلیل عمده از میان رفتن فضای سبز و تخریب محیط زیست، گاز کربن است که به شکل فاجعه‌آمیزی در جهان و از طریق انواع و اقسام صنایع و ابزار در همه جا پخش می‌شود.

برطبق آماری که انستیتوی مذکور ارائه کرده، ده کشوری که در زیر از آنها نام برده می‌شود، بالاترین میزان گاز کربن را در فضا پخش کرده‌اند.

نام کشور	مقدار گاز کربن
۱- آمریکا	۵۷ میلیون تن
۲- چین	۳۷ میلیون تن
۳- روسیه	۱۵ میلیون تن
۴- ژاپن	۱۲ میلیون تن
۵- هند	۱۰ میلیون تن
۶- آلمان	۸ میلیون تن
۷- کانادا	۶ میلیون تن
۸- انگلستان	۵ میلیون تن
۹- ایتالیا	۴/۵ میلیون تن
۱۰- کره جنوبی	۴ میلیون تن

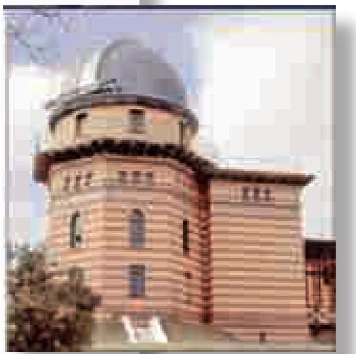

عظمت برای اندازه‌گیری کوچکترین‌ها!

نه! آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید یک موتور عظیم برای جت بوئینگ ۷۷۷ نیست، بلکه این دستگاه «اسپکترومتر» نام دارد و با همه عظمتش، برای اندازه‌گیری حجم اجسام کوچکتر از اتم ساخته شده است. از آنجا که در دنیا، تنها دو نمونه از این دستگاه ساخته شده، هر بار که به آن نیاز پیدا می‌شود، باید برای مسافت زیادی این دستگاه را از این طرف و آن‌طرف بکشند. از این‌رو اسپکترومتر، یکی در آمریکا و دیگری در آلمان وجود دارد و آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، نمونه آلمانی آن است که باید از شهرهای مختلف عبور کرده تا به مقصد اصلی خود برسد. اما هر بار که این دستگاه از شهرهای مختلف اروپایی عبور می‌کند، گروههای کثیری از مردم برای دیدن آن جمع می‌شوند. در تصویر، دستگاه را هنگام عبور از میدان اصلی شهر لئوپولدشافن واقع در آلمان و تماشاگران آن را مشاهده می‌کنید. اسپکترومتری را که مشاهده می‌کنید، دویست تن وزن دارد و طول آن ۲۳ و عرض آن ۱۰ متر است. این دستگاه را در حین عبور از یک مسیر هشت هزار کیلومتری مشاهده می‌کنید که در آن، طی چند توقف به اندازه‌گیری کوچکترین اجسام موجود در جهان پیرامون ما می‌پردازد. مسیر مذکور که از کشور آلمان شروع شده، از جزیره انگلستان و سپس دریای شمال و بعد کشور اسپانیا و دریای مدیترانه گذشته و سپس به ایتالیا، یونان، ترکیه رفته و پس از آن دوباره به سوی اروپای مرکزی و کشورهای رومانی، اتریش، مجارستان، جمهوری چک بازگشته و آنگاه دوباره وارد آلمان که قرارگاه اصلی آن است، می‌شود.

هوشمند و برای دو نفر

آلمانها، اتومبیلی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، تابستان امسال وارد بازار کرده‌اند و در مدت کوتاهی، این اتومبیل که دوست محیط زیست هم لقب گرفته به یکی از پرفروش‌ترین و محبوب‌ترین مدل‌های داخل آلمان، بویژه در میان جوانها تبدیل شده است. فراموش نکنیم که آلمان دارای برخی از مشهورترین نامها در صنعت اتومبیل‌سازی در جهان است، از اتومبیل بنز گرفته تا فولکس واگن، بی.ام.و، اپل و پورشه، اما ناگهان این اتومبیل کوچک و دونفره که نام آن اتفاقاً فورتو (به معنای دونفره) است، در میان همه نامهای فوق، جلوه‌ای خارق‌العاده پیدا می‌کند.

این اتومبیل دارای پایین‌ترین میزان گاز کربنیک یا CO_2 است و تنها ۸۸ گرم در هر کیلومتر از آن متصاعد می‌گردد. البته این امر، به خاطر موتور دیزلی و سه سیلندر امکان‌پذیر شده است. این موتور، همچنین ۴۵ قوه اسب بخار قدرت دارد و با مصرف سوختی که ۳/۳ لیتر برای هر صد کیلومتر است، یکی از اقتصادی‌ترین اتومبیل‌های اروپا شناخته شده است. از نظر قیمت هم این اتومبیل با چهار هزار یورویی که برای آن تعیین شده، یکی از ارزانترین اتومبیل‌های اروپایی شناخته می‌شود. آنها حتی با موتور ۱/۵ لیتری و سه سیلندری هم موفق شده‌اند تا یک کولر خنک‌کننده در این اتومبیل سبک وزن جای دهند. علاوه بر ظرفیت دو نفره، فورتو دارای جای بار نسبتاً زیادی است که آن را برای سفرهای دونفره بسیار ایده‌آل می‌سازد. فورتو در سیزده رنگ مختلف به بازار عرضه شده است.

خانه و جزیره

مطالب مربوط به خانه رویایی، این بار شکلی دیگر به خود گرفته، چرا که خانه و تمام جزیره ده هزار متری که در تصویر مشاهده می‌کنید، توأماً به فروش می‌رسد. این جزیره در دریای کارائیب واقع شده و در فاصله‌ای نزدیک از خاک اصلی نیکاراگوئه قرار دارد.

این جزیره را چند نسل پیش‌تر، میلیونرهای آمریکایی خریداری کرده بودند و اکنون چند باری است که در بازار خرید و فروش قرار داده شده و در نتیجه خانه درون جزیره هم در حقیقت جزیی از جزیره محسوب می‌شود.

خانه مذکور، حدود یکصد متر وسعت و زیربنا در هر طبقه دارد و دارای چهار اتاق خواب بزرگ و چند سالن است. ضمن آنکه استخر و یک ایوان بزرگ در طبقه دوم نیز از ویژگی‌های خانه مورد اشاره است. اما آنچه این ملک را یک خرید استثنایی نشان می‌دهد، جزیره سرسبز است که از چوبهای درختان آن برای ساختن خانه استفاده شده است. به علاوه قابلیت‌های شکار، ماهیگیری و سایر تفریحات و ورزشهای فضای آزاد نیز در جزیره به شکل خصوصی برای مالک آن امکان‌پذیر شده است. حتی یک باغ بزرگ برای کاشتن سبزیجات مختلف مورد استفاده قرار گرفته است.

روبروی خانه منظره ساحل دریا و پشت سر آن منظره جنگل واقع شده که خود بسیار روح‌افزا است. این جزیره و خانه به شکلی طراحی شده که فضای سبز و محیط زیست مدنظر قرار گرفته است. برای مثال، دو اتومبیلی هم که به جزیره آورده شده‌اند، هر دو از نوع برقی هستند و مخصوص مسافت‌های کم ساخته شده‌اند. قیمتی که مالک کنونی جزیره و خانه برای آن تعیین کرده، در حدود **سه میلیون یورو** است.

موفقیت حاصل یک قدم برداشته شده در جهت صحیح است ● آل برنشتاین

کلیه اضافی و مهریه خدیجه خانم!

مش کاظم، هر وقت از دست زنش خدیجه خانم ناراحت می شد، او را تهدید می کرد که بالاخره یک روز مهرش را که ده هزار تومان ناقابل بیشتر نیست، می پردازد و او را طلاق می دهد. تا اینکه یک روز طاقتش طاق شد و دست خدیجه خانم را گرفت و او را به دادگاه برد تا طلاق دهد.

البته خدیجه خانم هم خدایی زن بدی نبود ولی زندگی زناشویی زیر و بم و فراز و نشیب زیاد دارد. دعوا کردن هم نمک زندگی است و هیچ کس نیست که شریک زندگی اش را برای یک بار هم که شده نرنجانده باشد. منتها مش کاظم سر پیری فیلش یاد هندوستان می کرد و چون مهریه همسرش ده هزار تومان بیشتر نبود، تصمیم گرفت که او را طلاق دهد. از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان، مش کاظم از روز ازل هم خدیجه خانم را نمی‌خواست ولی چون قدیمها رسم نبود که بالای حرف پدر و مادر حرف بزنند مش کاظم ناخواسته تن به وصلت با دختر خاله‌اش خدیجه خانم داد.

خدیجه خانم هم همچین کشته مرده مش کاظم نبود با آن اخلاق تندش! ولی چون به او یاد داده بودند که زن باید با پیراهن سفید عروسی به خانه بخت برود و با کفن از آن خارج شود، با بود و نبود زندگی مش کاظم ساخته بود و با اینکه بچه دار نشده بودند ولی باز هیچ گاه به فکرش خطور نکرده بود که حالا که مش کاظم مقصر است و بچه دار نمی شود از او جدا شود.

تازگی ها وقتی مش کاظم او را تهدید به طلاق می کرد، واقعاً استخوان خدیجه خانم می‌لرزید، چون با خودش می گفت اگر مش کاظم او را جدی جدی طلاق دهد، چه خاکی به سرش کند؟ نه بچه ای دارد که به او پناه ببرد نه مالی که با آن بتواند امور زندگی را بگذراند، خدیجه است و ده هزار تومان مهریه که خرج یک هفته اوست!

البته ده هزار تومان حالا بی ارزش شده بود قدیم ها ده هزارتومان پول کمی نبود و اگر کسی چنین پولی را داشت، به راحتی می‌توانست در ده کلی ملک و املاک و خانه بخرد.

روزی که مش کاظم، دست خدیجه خانم را گرفت تا به دادگاه ببرد هرچه خدیجه خانم التماس کرد و گریه و زاری که شوهرش سر پیری دست از معرکه گیری بردارد، در دل سنگ او اثر نکرد و شناسنامه خودش و زنش و دفترچه ازدواج را برداشت و به دادگاه رفتند.

در دادگاه، قاضی به مش کاظم گفت که اول باید مهریه زنش را بدهد تا دادگاه پس از طی تشریفات لازم، گواهی عدم امکان سازش صادر کند.

مش کاظم که فکر همه جا را کرده بود، ده هزار تومان را که قبلاً آماده کرده بود درآورد تا به همسرش دهد.

قاضی دادگاه دفترچه ازدواج را گرفت و پس از کلی جمع و تفریق کردن گفت: مهریه همسر شما به نرخ روز، پنج میلیون تومان می شود.

مش کاظم اول موضوع را نمی پذیرفت ولی وقتی قاضی دادگاه قضیه را برای او شکافت، متوجه شد که به این راحتی ها هم که او فکر می کرد نمی تواند زنش را طلاق دهد.

از طرف دیگر خدیجه خانم فهمید که حق و حقوق او بیش از این حرفها است و اگر بتواند مهرش را از مش کاظم بگیرد می‌تواند یک عمر بدون مزاحمی مثل مش کاظم زندگی کند و منت کسی را نکشد، به همین خاطر دو پایش را در یک کفش کرد که من مهرم را می خواهم.

مش کاظم بیچاره که از مال دنیا به غیر از خرابه اش آه نداشت تا با ناله سودا کند به التماس افتاد که حالا ما یک غلطی کردیم تو چرا باور کردی من یک تار موی تو را با تمام دنیا عوض نمی کنم!

خدیجه خانم که می دانست آنچه شیر درون مش کاظم را روبه مزاج کرده بود، احتیاج بود نه عشق و علاقه واقعی گوشش به صحبتهای مش کاظم بدهکار نبود و همچنان مصر بود که مهریه اش را می خواهد.

کم کم کار به جاهای باریک کشید و خدیجه خانم به دادگاه دادخواست داد و مش کاظم که با پرس و جو از آدمهایی که از کار دادگاه سر در می آوردند فهمیده بود که ممکن است به خاطر مهریه زنش به زندان بیفتد و تا مهریه را ندهد آزاد نمی شود! به تکاپو افتاد تا بالاخره هر جوری شده پول را جور کند. او از بس شنیده بود که بعضی از کارمندان دولت برای تهیه جهیزیه دخترانشان مجبور شده اند کلیه هایشان را بفروشند ، تصمیم گرفت کلیه اش را بفروشد.

خوشبختانه گروه خونی او O بود و زود توانست مشتری پیدا کند. مشتری کلیه او مرد صنعتگری بود که علیرغم اینکه قادر به کسب درآمد بالایی بود ولی به علت بیماری چندین ماهه فقیر شده و حاضر بود کلیه را به چند برابر قیمت بخرد، به شرط اینکه در عوض پول، یک چک شش ماهه بدهد .

مش کاظم شرط را پذیرفت و کلیه اش را به مبلغ پنج میلیون تومان فروخت به آن صنعتگر. و چک را بابت مهریه داد به خدیجه خانم. مش کاظم بعد از عمل جراحی، افتاد گوشه خانه و تازه متوجه شد که چقدر خدیجه خانم به دردش می خورده و او متوجه نشده بود.

او از آن روز به بعد، بدون اینکه قصد دورویی و فریب خدیجه خانم را داشته باشد، رفتارش با همسرش که حالا مهریه اش را هم گرفته بود، خوب شد و مهر مش کاظم هم بعد از سی سال زندگی مشترک به دل خدیجه خانم افتاد.

هردو از رفتاری که با هم داشتند، پشیمان شدند و تصمیم گرفتند مثل زوجهای جوان قصه ها عمری را با هم به خوبی و خوشی زندگی کنند.

کم کم موعد پرداخت چک هم فرارسید و آنها تصمیم گرفتند مبلغ چک را مال مناسبی بخرند تا به اسم هردوی آنها باشد و زندگیشان را تامین کند ولی با کمال ناباوری، وقتی چک را به بانک بردند، دیدند چک از کس دیگری است که قبلاً دزدیده شده و مرد صنعتکار هم آب شده و به درون زمین رفته است. آنها بعد از کلی دوندگی و پاسگاه و دادگاه رفتن خسته شدند و قید طلبشان را زدند.

بعد از گذشت سالها از این قضیه، هنوز هم مش کاظم با خدیجه خانم در همان خانه به خوبی و خوشی زندگی می کنند و دیگر از دست هم عصبانی نمی شوند. اگر هم خیلی از دست هم عصبانی بشوند، به هم می گویند مگر کلیه ات باز اضافی کرده؟

آن وقت عصبانیتشان فروکش می‌کند. خودم بعضی وقتها به آنها سری می زنم، شما هم اگر این کار را بکنید ثواب دارد آخرآنها در این دنیا به غیر از همدیگر هیچ کسی را ندارند.

محمد رضا محمدی جرقویه ای

بار دیگر از نو

سمیه داودبیگی

کار عارف

از عارف بزرگی که فعل و ذکر و فکرش فقط پروردگار بود، پرسیدند: می‌توانی بر روی آب راه بروی؟

گفت: چوب نیز بر روی آب راه می‌رود.

پرسیدند: در هوا می‌توانی پرواز کنی؟

گفت: مرغان نیز در هوا پرواز می‌کنند.

پرسیدند: در یک شب می‌توانی به کعبه برسی؟

گفت: یک جادوگر در یک شب، چنین مرحله‌ای را طی می‌کند.

پرسیدند: پس کار عارفان چیست؟

گفت: آنان به کسی جز خدا دل نبندند؛ کسی را جز خدا نخواهند؛ و از برای خدا با مردمان نیکی کنند و محشور باشند.

شانس بهتر

صاحب مغازه‌ای یک آگهی به این مضمون بر بالای در خود چسبانده بود: «توله سگ» فروشی.

یک آگهی نظیر آن کافی است تا نظر کودکان را جلب کند. به همین خاطر بعد از چند لحظه، پسر کوچکی در مورد آگهی به فروشنده مراجعه کرد و پرسید:

می‌بخشید، توله سگ را چند می‌فروشید؟

صاحب مغازه قیمت بالایی را گفت.

پسر خردسال دست در جیب خود کرد و مقداری پول خرد بیرون آورد و گفت:

من پول کمی دارم، ممکن است لطفاً نگاه کنید؟

فروشنده لبخندی زد و سوت خود را به صدا درآورد. از سگدانی، سگی بیرون آمد و از میان نیمکت‌ها به طرف او دوید، درحالی که پنج توله سگ پشمالوی کوچولو موچولو، او را تعقیب می‌کردند. یکی از توله سگها که پشت سر بقیه می‌دوید، به‌طور محسوسی می‌لنگید.

توله سگ لنگ و کندرو توجه پسرک را به خود جلب کرد. پسرک پرسید: چه اتفاقی برای این سگ کوچولو افتاده است؟

صاحب مغازه توضیح داد که دامپزشک توله سگ را معاینه کرده و متوجه شده که به‌طور مادرزادی حفره لگن خاصره ندارد و برای همیشه خواهد لنگید.

پسر کوچک هیجان‌زده گفت: من این توله سگ را می‌خرم.

صاحب مغازه گفت: اگر واقعاً او را بخواهی، آن را مجانی به تو می‌دهم.

پسر دلخور و عصبانی شد و انگشتش را به طرف او گرفت و گفت: نمی‌خواهم شما او را به من بدهید، آن سگ کوچولو از همه توله سگها بیشتر می‌ارزد و من قیمت آن را پرداخت خواهم کرد. فعلاً مقداری از پول آن را می‌دهم و ماهانه باقی آن را می‌پردازم.

فروشنده مخالفت کرده و گفت: تو که به‌راستی نمی‌خواهی این توله سگ را بخری؟ آخر او مثل توله سگهای دیگر نمی‌تواند بدود، بپرد و بازی کند.

با شنیدن این حرف، پسر کوچک روی زمین نشست، پاچه شلوارش را تا کرد و پای چپ پیچ خورده و معلول خود را که با یک بست آهنی نگه داشته بود، به او نشان داد. سپس نگاهی به صاحب مغازه کرد و به آرامی گفت: خوب، خود منهم نمی‌توانم خوب بدوم و خوب بازی کنم. این توله سگ کوچولو، احتیاج به کسی دارد که او را درک کرده و مشکلش را بفهمد. نداشتن یکسری امکانات، موجب نمی‌شود که خودمان را عقب‌تر از دیگران نگه داریم. شاید من شانسی بهتر از بچه‌های سالم برای موفقیت در زندگی داشته باشم. همینطور که این توله سگ داشت و من او را خریدم!

گنجینه درون

مردی جوان به دنبال یافتن گنجینه‌ای زمینی، با مردی دانا و خردمند همراه شد و در صحرا شروع به پیمودن راه نمود.

مرد دانا به جوان گفت: ای جوان، تمام حواست را روی قلبت متمرکز کن، او هرگز به تو دروغ نمی‌گوید و تو را به گنجینه‌ات می‌رساند.

مرد جوان، پس از تلاشی کوتاه به خردمند گفت: قلب من از رنج کشیدن می‌ترسد.

–به او بگو ترس از رنج، از خود رنج بدتر است. و بگو که هیچ قلبی وقتی به دنبال رویاهایش بوده است، هرگز رنج نکشیده، چون هر لحظه این جستجو، لحظه ملاقات با خدا و ابدیت است.

جوان به قلبش گفت: هر لحظه جستجو، لحظه ملاقات است. هنگامی که من در جستجوی گنجینه‌ام بودم، همه روزها درخشان بودند. چون می‌دانستم که هر ساعت آنها، بخشی از رویاهای یافتن آن بود و در جستجویم، در راه چیزهایی کشف کردم که هرگز خوابشان را هم نمی‌دیدم.

آن شب قلبش در آرامش کامل به سر برد.

فردای آن روز، قلبش شروع کرد به تعریف چیزهایی از «روح جهانی». به او گفت که هر مرد خوشبخت، خدا را در درون خود دارد و اینکه سعادت را می‌توان در یک دانه شن ساده صحرا یافت. چون یک دانه شن، یک لحظه از آفرینش است و جهان برای آفریدن آن، میلیونها سال وقت گذاشته است.

قلبش به او گفت که هر انسانی در روی زمین گنجینه‌ای دارد که در انتظار او است. ما قلبها به‌ندرت درباره آن حرف می‌زنیم. چون آدمها دیگر نمی‌خواهند گنج پیدا کنند. ما فقط با بچه‌ها از آن صحبت می‌کنیم. بعد می‌گذاریم تا زندگی مسوولیت هدایت انسانها را به سوی سرنوشتشان به عهده بگیرد و متاسفانه تعداد کمی از انسانها، مسیری را که برایشان تعیین شده، دنبال می‌کنند. این مسیر، همان راه «افسانه شخصی» و سعادت ابدی آنها است.

مرد جوان با سخنان قلبش تصمیم گرفت تا به حرفهای او دقت کرده و راهی را که نشان می‌دهد، دنبال کند. زیرا قلبش هرگز به او دروغ نگفته بود. این امر بارها به او ثابت شده بود.

فهمیده‌ام که...

فهمیده‌ام که؛ همه می‌خواهند بر فراز قله‌ها باشند، ولی تمام خوشی و پیشرفت در حین صعود اتفاق می‌افتد.

فهمیده‌ام که؛ ما وقت زیادی را صرف آرزو برای داشتن نداشته‌ها و غفلت از داشته‌ها می‌کنیم.

فهمیده‌ام که؛ در برخی شرایط، انسان فقط به دستی برای فشردن و قلبی برای درک کردن نیاز دارد.

فهمیده‌ام که؛ از دادن گل به دیگران همانقدر خوشحال می‌شوم که از گرفتنش.

فهمیده‌ام که؛ گفتن عبارت «منو ببخش» آنقدرها هم مشکل نیست. گفتن «بخشیدمت» مشکل‌تر به نظر می‌رسد.

فهمیده‌ام که؛ خشم مانند باد مخالفی است که شعله خود را خاموش می‌کند.

فهمیده‌ام که؛ باید برای هر آنچه داری، شکرگذار باشی. هر چند که ممکن است به حد کافی نداشته باشی.

فهمیده‌ام که؛ وقتی به کسی چیزی می‌آموزید، بخشی از وجود خود را به او منتقل می‌کنید.

فهمیده‌ام که؛ رفتار خوب، همیشه مد روز است.

فهمیده‌ام که؛ خدا هیچ کاری را تصادفی انجام نمی‌دهد.

فهمیده‌ام که؛ چیزی که فقط چند لحظه دوام دارد، ارزش یک عمر ازخودگذشتگی را ندارد.

فهمیده‌ام که؛ آدمهایی که هنر درست زندگی کردن را آموخته‌اند، مثل آن است که به قطب‌نما مجهزند. ممکن است که گاهی اوقات راه را اشتباه بروند، ولی همیشه به مسیر درست بازمی‌گردند.

عاقلانه است بخاطر بسپارید که شکست و پیروزی هیچ کدام پایان نیستند ● راجر بابسون

مروری کوتاه بر ۵۰۰۰ سال تاریخ بحرین

تجزیه، بر اساس توطئه!

م. حسن بیگی

حسین شریعتمداری، مدیر مسئول روزنامه کیهان، چندی پیش، مقاله‌ای در مورد جزایر سه گانه ایرانی خلیج فارس و بحرین نوشت که واکنش های متعددی را در داخل و خارج کشور برانگیخت. وی، در مقاله خود اسناد غیر قابل انکاری از حاکمیت قطعی و بلامنازع ایران بر جزایر سه گانه خلیج فارس ارائه داده و با اتکاء بر یک سلسله اسناد تصریح کرده بود بحرین بخشی از خاک ایران بوده که در جریان یک زد و بند غیر قانونی میان محمد رضا شاه و دولت های آمریکا و انگلستان از ایران جدا شده است.

آنچه که شریعتمداری نوشت و به‌مذاق حکام بحرین خوش نیامد و برخی مقامات کشورهای حاشیه خلیج فارس نیز کوشیدند تا با جنجال آن را به چالش بکشند، پرده برداشتن از روی واقعیتی تاریخی است. واقعیتی که تا پیش از انقلاب اسلامی، به‌دلیل سلطه سانسور بر فضای مطبوعات، کسی اجازه بیان آن را نداشت و بعد از انقلاب نیز متاسفانه کوتاهی هایی در بیان این واقعیت صورت گرفت و بعد از گذشت ۴۰ سال از زمانی که مذاکراتی میان مسئولان وقت وزارت خارجه انگلستان با نمایندگان دولت ایران صورت گرفت و دولت بریتانیا استقلال بحرین را، که جزئی از خاک ایران و یکی از استان های کشور به حساب می آمد، خواستار شد و در نهایت با پشتیبانی سازمان ملل متحد، آن بخش از سرزمین ایران تجزیه شد و به‌صورت کشوری کوچک با سیستم حکومت سلطنتی درآمد، مجله اطلاعات هفتگی نخستین رسانه ایرانی بود که همزمان با پنجاهمین سال انتشارش اسنادی را به‌همین قلم درخصوص تجزیه بحرین و مسایل پشت پرده آن منتشر ساخت و نوشته شریعتمداری، در واقع مکمل آن مقاله به‌شمار می آید.

اگر چه به‌گزارش خبرگزاری رویترز، یک مقام وزارت خارجه بحرین خواستار توضیح جمهوری اسلامی ایران درباره مقاله مورد اشاره شد، شورای مشورتی بحرین یا مجلس علیا آن کشور نیز در بیانیه‌ای که با عصبانیت تنظیم شده بود انتشار آن را محکوم کرد و **عبدالرحمن العطیه**، دبیر کل شورای همکاری خلیج فارس هم آن را مغرضانه خواند و با موضع گیری شدیدی مدعی شد آن مقاله با هدف ایجاد فتنه نوشته شده، اما واقعیت این است که بحرین تا پیش از آن‌که تجزیه شود، پیوسته بخشی از خاک ایران بوده و این ادعا را اسناد و مدارک تاریخی متعددی نیز تایید می کند.

بحرین در دوران باستان

مجمع الجزایر بحرین که در میان سواحل، بنادر و جزایر جنوب خلیج فارس بیش از سرزمین های مجاور خود دارای قدمت، تاریخ مدون، سابقه شهرنشینی، تمدن و سابقه مقابله متجاوزان است سابقه آبادانی و عمرانش به بیش از پنج هزار سال می رسد و اولین تحقیقات باستان شناسان که تا سال ۱۹۴۰ میلادی در آن ادامه داشت، منجر به کشف زینت آلات و سلاح هایی متعلق به ۱۳۰۰ سال قبل از میلاد مسیح از مقابر آن شده و باستانشناسان دانمارکی، در تحقیقات بعدی خود که در فاصله سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۷ میلادی انجام شد، بقایای چندین معبد و شهر و روستای باستانی تر را نیز از زیر خاک بیرون آورند که از مجموع آن‌ها استنباط می شود کرد، بحرین از حدود پنج هزار سال پیش مرکز سکونت اقوام مختلف و از جمله قوم آریایی بوده است و در دوره‌های سومری ها و ختی ها، که آن‌ها نیز بیشتر آریایی بودند، سواحل و جزایر خلیج فارس تحت اقتدار آریایی ها قرار داشته‌است. کما این‌که در کتیبه‌های قدیم آشوری هم، مکرر به جزیره‌ای با عنوان «نی دوک کی» اشاره شده که به گفته باستان‌شناسان صاحب نظر، همان بحرین فعلی است.

در دوره‌های هخامنشی، اشکانی و ساسانی ایران فرمانروای کلیه سواحل خلیج فارس بود و حاکم بحرین توسط دولت ایران تعیین و اعزام می شد و تاریخ گواهی می کند که بعضی پادشاهان ایرانی ولیعهد خود را برای آموزش مملکت‌داری به آن‌جا می فرستادند. پس از فتح بابل به دست کورش هخامنشی که در سال ۵۳۹ قبل از میلاد اتفاق افتاد، بحرین نیز که تحت تسلط بابل بود، به‌تصرف دولت پارس درآمد و چون استفاده از بازرگانی دریایی برای ایران ضرورت داشت، جزایر بحرین حکم پایگاه دریایی مهم ایران را پیدا کرد و به همین سبب هم هست که بیشتر آبادی های مجمع الجزایر بحرین اسم پارسی دارد.

طبق برخی مآخذ، این ناحیه در دوره اشکانی نیز جزو قلمرو ایران بود و در دوره ساسانیان، از زمان اردشیر اول به بعد هم بخشی از امپراتوری ایران محسوب می شد. در زمان پادشاهی اردشیر ساسانی، ولیعهد و جانشین پادشاه، مأمور حکومت در بحرین شد و همچنین شاهپور اول، پسر و ولیعهد خود را به‌عنوان حاکم بحرین تعیین کرد. درقرن ششم میلادی، به‌هنگام پادشاهی انوشیروان که نیروی دریایی ایرانی از دریای سرخ تا سیلان را زیر سلطه داشت، بحرین از پایگاه‌های دریایی و از ساتراپ های مهم شاهنشاهی ساسانی به‌شمار می رفت و در آن‌زمان مرکز فرماندهی اسپهبد بحرین، شهر دارین بود.

پس از میلاد مسیح

در قرون اولیه میلادی، بحرین که در وسط ساحل عربستان و خلیج فارس واقع است، به مناسبت اسم یکی از نواحی عمده‌اش، به نام هاجر شهرت داشته و نخستین کسی که به‌این اشاره کرده، مورخ معروف، محمد بن جریر طبری است که در کتاب ارزشمند خود نوشته: در عهد پادشاهان اشکانی غیر از قبیله معد بن عدنان، که اجداد آن‌ها را بخت النصر از عربستان به‌اسارت آورده بود، طوایف عرب دیگری در عراق اقامت نداشتند و سایر قبایل عرب در بیابان حجاز یا در یمن سکونت داشته و به‌واسطه کمی آذوقه و زد و خوردهای داخلی، در زحمت و مضیقه بسیار بودند. بدین جهت عده کثیری از اعراب مملکت خود را ترک گفته و چون از ترس شاهان اشکانی جرأت ورود به خاک عراق را نداشتند، ناگزیر در بحرین و یمامه اقامت گزیدند. تا پیش از آن ساکنان بحرین را ایرانیان زرتشتی و یهودیان ایرانی تشکیل می دادند و در آن هنگام (و حتی تا قرن هفتم بعد از ظهور اسلام)، لفظ بحرین به تمام سرزمین های جنوبی خلیج فارس (از بصره گرفته تا عمان) اطلاق می شد و حداقل، از زمان اشکانیان تا زمان ظهور اسلام تحت تسلط و اداره امپراتوری ایران بود.

بحرین در دوره اسلامی

بحرین، در زمان پیامبر اکرم (ص) به تصرف دولت اسلامی درآمد و در قرن اول قمری، از مراکز قدرت خوارج بود.

در اوایل قرن چهارم قمری، حجرالاسود را از مکه به آن‌جا بردند و مدت ۲۰ سال نگاهداری کردند. از آن‌زمان تا اوایل قرن هفتم، امرای محلی بر بحرین حکومت داشتند. اما در قرن هفتم، بار دیگر ایرانیان بر آن تسلط یافتند. تا این‌که در سال ۶۵۱ قمری پرتغالی ها به بحرین راه یافتند و پس از چند سال آن را تصرف کرده و تا مدت ۸۰ سال بر آن مسلط ماندند. در زمان آلبرکوک جزیره بحرین به تصرف پرتغالی ها درآمد و مدتی به این حال باقی ماند.

ایران و بحرین

در سال ۱۶۲۲ میلادی شاه عباس صفوی پرتغالی ها را از آن‌جا بیرون کرد. اما چند سال بعد پرتغالی ها مجدداً قوایی به بحرین اعزام داشته و بر آن‌جا استیلا یافتند. در اواخر قرن ۱۷ میلادی، پس از ضعف پرتغالی ها، اهالی مسقط بندر دریایی نیرومندی برای خود تشکیل دادند و شروع به دست‌اندازی به کشتی ها کردند و بیش از همه مزاحم بازرگانان و مسافران ایرانی شدند. قدرت دزدان دریایی مسقطی به حدی رسید که در مدتی کوتاه جزیره بحرین را نیز تصرف و از دولت ایران خلع ید کردند. شاه عباس اول صفوی، بحرین را بار دیگر به ایران ملحق کرد. ولی با مرگ کریم خان زند و بروز آشفتگی در اوضاع ایران فرصتی استثنایی در اختیار خاندان آل خلیفه قرار داد و آنان که ابتدا در نجد، واقع در شبه جزیره عربستان سکونت داشتند و بعدها به سواحل خلیج فارس کوچ کردند، در زیاره، نزدیک بحرین جای گرفتند و در کمین دستیابی بر بحرین نشستند. با آشفته شدن اوضاع ایران، آل خلیفه از موقعیت بهره جست، به بحرین حمله برد.

با تسلط آغامحمد خان قاجار بر ایران، بار دیگر بحرین به تابعیت و حکومت ایران درآمد و از طرف ایران، شیخ نصر خان که از رؤسای عشایر طرفدار ایران بود، به‌عنوان حاکم آنجا برگزیده شد. آل خلیفه در ابتدا شیخ نصر خان را از بستگان خود قلمداد و خود را به او نزدیک کرد و به همین شیوه توانست حکومت را از چنگش درآورد. در سال ۱۲۱۵ شمسی حاکم مسقط به بحرین حمله برد و به نام دولت ایران آن را تصرف کرد. ولی مجدداً آل خلیفه در سال ۱۲۱۷ شمسی با حمایت وهابی های نجد که تازه به میدان آمده بودند، بر بحرین دست یافت. در زمستان سال ۱۲۷۱ شمسی، یعنی زمانی که ترک های عثمانی تظاهر به تملک خرمشهر می کردند، شایع شد که «باب عالی» مصمم است بحرین را ضمیمه قلمرو عثمانی کند.

مقارن همان احوال در قطیف که پایگاه عمده قوای ترک بود، به صراحت اعلام شد دیر یا زود مالکیت بحرین و همچنین عمان به امپراتوری عثمانی برمی گردد.

تحولات منطقه‌ای

در اواسط قرن هجدهم میلادی، تحولات جدیدی در منطقه روی داد که مسیر تاریخ را دگرگون ساخت. در آن زمان، انگلستان که توانسته بود سلطه خود را بر هندوستان و دیگر مناطق آسیا و آفریقا مستحکم کند، شروع به مداخله و زورآزمایی در خلیج فارس کرد. در سال ۱۸۲۰ میلادی، حاکم وقت بحرین پیمانی را با انگلستان به امضاء رساند و بعدها پیمان‌های متعدد دیگری بین این دو کشور منعقد شد و در اوایل قرن بیستم، کوشش‌هایی تازه از طرف بریتانیا جهت تصاحب بحرین مشاهده شد که در نهایت منجر به انعقاد قرارداد سال ۱۹۰۷ گردید. قراردادی که طبق آن بحرین به‌طور کلی در اختیار بریتانیا قرار گرفت و در نهایت در سال ۱۹۱۴ میلادی، که آغاز جنگ جهانی اول بود، بحرین زیر سلطه مطلق انگلیسی‌ها قرار گرفت و در سال ۱۹۱۴ یا ۱۹۱۶ میلادی، به‌طور رسمی تحت‌الحمایه انگلستان شد. ایران که همواره بر حاکمیت انگلستان بر بحرین اعتراض داشت و آن را جزء لاینفک خاک ایران می شمرد، در سال ۱۹۲۷ میلادی، دعاوی خود را در خصوص مالکیت بحرین تجدید و چند بار به جامعه ملل شکایت کرد. تا اینکه سرانجام در تاریخ ۲۲ مرداد ۱۳۵۰ و در پی یک رای گیری فرمایشی که سه روز پیش از آن با حضور امیرعباس هویدا (نخست وزیر وقت) در مجلس شورای ملی سابق به عمل آمده بود، وزارت خارجه ایران موافقت خود را با استقلال بحرین اعلام کرد.

حکایت تجزیه بحرین

ماجرای تجزیه بحرین، از آنجا شروع شد که روز ۱۴ دی ماه ۱۳۴۷، محمدرضا شاه پهلوی، که آن هنگام در سفر هند به سر می برد اعلام کرد: چنانچه اهالی بحرین نمی خواهند به ایران ملحق شوند، ایران خواسته آنان را، اگر مورد قبول سازمان ملل قرار گیرد، می پذیرد.

یک سال بعد، وزیر امور خارجه ایران در مصاحبه‌ای با خبرگزاری فرانسه اعلام کرد، ایران حاضر است رای مردم بحرین را برای تعیین وضعیت سیاسی محل زندگیشان بپذیرد و شاه هم، در تاریخ ۱۸ اسفند ماه ۱۳۴۸ از اوتانت، دبیر کل وقت سازمان ملل متحد خواست تا درباره سرنوشت بحرین دخالت کند و گفت: هر تصمیمی که دبیر کل اتخاذ کند و در شورای امنیت به تصویب برسد، مورد قبول ایران است. ناچار سازمان ملل میدان‌دار شد و در شرایطی که بنا به تصویب هیات وزیران و بر اساس مدارک مستند، از سال ۱۳۳۶ بحرین استان چهاردهم ایران محسوب می شد، همزمان با شروع سال ۱۳۴۹ در ایران، در بحرین همه پرسی برای اعطای استقلال برگزار شد و روز ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ نمایندگان سازمان ملل، پس از مشاهده نتایج همه پرسی، گزارش خود را مبنی بر ضرورت استقلال شیخ نشین بحرین از ایران، به سازمان ملل ارسال کردند. از آن پس، تا ۱۳۵۷ پادشاه بحرین پیوسته دل‌نگران جذب ۶۰ درصد جمعیت شیعه‌اش به سمت ایران شیعه مذهب بود و پیوسته به تهران نگاهی توام با شک و تردید داشت. تا این که در خرداد ماه سال ۱۳۵۷ وزارت خارجه ایران، در اعتراض به اقدام بحرین در متهم کردن تهران به انجام اقدامات براندازانه در آن کشور، سفیر خود را از منامه فرا خواند.

کوتاه و خواندنی از تاریخ

خدا همه جا هست

سیاست فرهنگی رضاخان بر دین‌زدایی و محو اسلام و روحانیت استوار بود. کارگزاران او هم افرادی ضد دین یا ضعیف‌النفس بودند. خاطره زیر که پیرامون قوی‌ترین چهره آن عصر یعنی تیمورتاش است، میزان ضدیت او را با مذهب نشان می دهد:

«روزی تیمورتاش، میرزا طاهر تنکابنی را به بار فرا خواند و در جمعی با حضور نصرت‌الدوله و داور به او گفت: منظور ملاقات با شما این است که می خواهیم دلیل بیاورید خدا یعنی چه؟ زیرا ما سه نفر همه اینها را موهومات می‌دانیم، هرکس آمد برای خود عنوانی درست کرد و مردم را به دور خود جمع می کرد، به قول شما ۱۲۴ هزار نفر به نام پیغمبر آمدند و ۱۲۴ هزار اختلاف بین مردم ایجاد نمودند که تمام آدمکشی‌ها ناشی از آنهاست." میرزاطاهر تنکابنی با یک شرط پذیرفت وارد این بحث شود و آن اینکه سخنان دو طرف نوشته شود. هر سه قبول کردند و داور را برای نویسندگی معین نمودند و قرار شد هفته‌ای دو روز در ساعت معین این بحث ادامه یابد. مذاکرات دو طرف تا سه جلسه ادامه داشت. روز چهارم نصرت‌الدوله و داور گفتند «ما می دانستیم با میرزا نمی‌توانیم در این بحث وارد شویم. حالا عیسی به دین خود، موسی هم به دین خود.»

پس از آنکه تیمورتاش به زندان افتاد، به تنکابنی پیغام داد که وجود خدا در همه جا هست، حتی در زندان از او تقاضا کرد که یک قرآن برایش بفرستد.

عاقبت دیکتاتور

با اشغال ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ رضاخان به سرعت دچار استیصال و شکست شده و رسماً در روز ۲۰ شهریور ۱۳۲۰ از حکومت خلع و با یک کشتی انگلیسی به جزیره موریس و سپس به شهر ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی تبعید شد.

رضاخان میرپنج قزاق در سوم اسفند ۱۲۹۹ با حمایت انگلیسی‌ها آن کودتای تأسف‌بار را به انجام رسانید و در اردیبهشت ۱۳۰۵ به عنوان سرسلسله پهلوی، تاجگذاری کرد و طی حدود شانزده سال سلطنت با نادیده گرفتن دستاوردهای مشروطیت و روش دموکراتیک حکومت، به مردم ایران از اقشار و گروههای مختلف آسیب‌های جدی و غیرقابل انکاری وارد ساخت.

با سقوط رضاخان (به رغم اشغال تجاوزکارانه کشور توسط متفقین) مردم سخت شادمان شدند و عصر جدیدی در تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در ایران پا گرفت.

رضاخان معزول کمتر از سه سال در ژوهانسبورگ در حال تبعید به‌سر می‌برد و در این مدت اعضای خانواده‌اش با او در تماس بودند و او که طی سالهای تبعید، سخت شکسته و فرسوده شده بود به دنبال یکی دو بار سکته قلبی بالاخره در صبح روز چهارشنبه چهارم مرداد ۱۳۲۳ از دنیا رفت و در حالی که جامعه ایرانی از این واقعه دچار اندوه نشده بود، انگلیسی‌ها حمل جنازه او به ایران را صلاح ندانستند و با هماهنگی‌های صورت گرفته جسد مومیایی شده وی در مقبره خاندان سلطنتی مصر در قاهره به امانت سپرده شد.

سالها بعد و در دوران نخست‌وزیری رجبعلی منصور (منصورالملک) در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۲۹ جنازه وی به ایران انتقال یافت و در جوار حرم حضرت عبدالعظیم در شهرری دفن شد. پس از پیروزی انقلاب که گروهی برای تخریب آن بنا رفتند، اثری از جنازه رضاخان به دست نیاوردند. گفته می‌شد که محمدرضا شاه در آستانه خروج نهایی از ایران (۲۶ دی ۱۳۵۷) جنازه پدرش را از کشور خارج ساخته و به آمریکا فرستاده بود.

من هم همینطورم!

زمانی که دکتر امینی قرارداد نفت را تهیه و متن آن را برای امضای اعضای کنسرسیوم به لندن و لاهه و پاریس و نیویورک فرستاده بود، تمامی خبرنگاران جراید و نمایندگان مجلس و سناتورها میل داشتند که از متن قرارداد – قبل از انتشار آن – آگاه شوند و چیزی که همه روزه از دکتر امینی سؤال می‌شد، متن قرارداد و سود ایران و بالاخره برخی از فصول قرارداد بود.

دکتر امینی با آن زرنگی خاص خود هرکدام را به شوخی و مزاح به طفره می گذراند تا یک روز بالاخره یکی از نمایندگان مجلس (که بعدها نطق مشروحی در مخالفت با قرارداد ایراد کرد)، دکتر امینی را در محلی خلوت گیر آورده و سخن را به اینجا کشاند که متن قرارداد را اگر در اختیار نمایندگان قرار دهید برای مطالعه و بررسی کار بسیار به جایی شده است.

دکتر امینی با لحنی جدی در جواب گفت:

آیا شما می‌توانید رازی را نگهدارید؟

آن نماینده که تصور می کرد حالا دیگر دکتر امینی موضوع قرارداد را برای او شرح خواهد داد با لحن صادقانه‌ای گفت:

اختیار دارید آقای دکتر امینی، این چه فرمایشی است که می کنید! رازداری از صفات خاص من است!

وزیر دارایی باز موضوع را به شوخی برگزار کرد و در جوابش گفت.

اتفاقاً من هم همین طورم!

پلوی باقلا و آشپز ناقلا!

محمدعلی شاه از دوره جوانی، بسیار کم تشخیص و بی‌اطلاع بود. وی در ایام ولیعهدی که در تبریز بود (سال ۱۳۱۶ قمری) شبی در زمستان از مرحوم حسینعلی خان امیر نظام گروسی پیشکار و استاندار آذربایجان باقالا پلو خواست. امیر هم به ناظر خود دستور باقالا پلو داد، ولی چون دوره استبداد بود، کسی جرأت نکرد که بگوید در زمستان باقالای تازه در تبریز نیست. بالاخره ناظر، راه چاره‌ای به خاطرش رسید و آن این بود که به جای باقالای تازه، مغز پسته سبز که شبیه باقالا بود تهیه کرد و به کار برد و با این حیله توانست از خود رفع مسؤولیت کند.

در سر سفره، محمدعلی میرزا از غذا خیلی تعریف کرد و از امیر نظام پرسید:

– این باقالا از کجاست که اینقدر خوشمزه است؟

امیر به شوخی گفت:

– قربان، باقالا و آشپز ناقلا دست به دست هم داده و اینطور به نظر مبارک خوشمزه آمده است!

آنهایی که از ماجرا با خبر بودند از این گفته امیر نظام به خنده افتادند. محمدعلی میرزا هم با صدای بلند خندید، اما همچنان فکر می کرد که باقالا پلو می خورد.

فرستنده: نورالله خواجات – اهواز

استبداد چیزی است که در جوانی پیدا می‌شود

● دکارت

چهار ساعت در کنار ویلچرنشین‌های معترض تهرانی

سکوت آهنی شکسته شد

از: فاطمه اروجلو

به جای مقدمه:

درمیان دغدغه‌ها و شلوغی‌های پایتخت و در زیر شلاق آفتاب مرداد ماه، در گوشه‌ای از این شهر عده‌ای معلول به روی آسفالت داغ خیابان نشستند تا صدای خود را به گوش مسوولان برسانند. این ماجرا هفته گذشته و در ساعت ۹ صبح به وقوع پیوست. خبرنگار و عکاس مجله با توجه به خبری که به مجله داده شده بود، در میان اجتماع معترضین حضور داشتند. نکته جالب توجه برخورد نامناسب مسوولین مربوطه با خبرنگار عکاس اعزامی مجله بود که متاسفانه برای کار قانونی تهیه عکس و خبر، مزاحمت ایجاد شد و در اقدامی غیرقابل توجیه، تصاویر تهیه شده توسط عکاس مجله، از حافظه دوربین پاک شد و ما به زحمت توانستیم تنها یکی از تصاویر تهیه شده را از حافظه دوربین برگردانیم. در هر صورت نمی‌دانیم آیا هر ارگان و نهاد و مأمور حراستی حق دارد برای انجام کار خبری روزنامه نگاران چنین مزاحمتهایی ایجاد کند؟

به هر حال، ماحصل گزارش خبرنگار مجله از این اجتماع را، در ذیل می‌خوانید.

تعدادی از معلولین تهرانی که به ویژه پس از سهمیه بندی بنزین، دچار مشکل شده بودند، با هر سختی و مشقتی که بود خود را به محل سازمان بهزیستی رساندند تا ابتدایی‌ترین و ضروری‌ترین خواسته‌هایشان را درخواست کنند.

من به عنوان گزارشگر چند ساعت شاهد گوشه‌ای از رنجها و دردهای این معلولین عزیز بودم.

شروع تجمع

ساعت ۹ صبح معلولین مقابل در اصلی سازمان بهزیستی مرکز تجمع کردند و در دستهایشان پلاکاردهایی دیده می‌شد از جمله:

«بهزیست کار» نیازمند اصلاح ساختار مدیریتی است.

با مرد معلولی که بر روی ویلچر شکسته و رنگ و رورفته‌ای نشسته بود که هر لحظه امکان داشت اجزای ویلچر از یکدیگر باز شوند، به گفتگو نشستیم.

وی گفت: خودم از بریس بلند و همسرم از واکر استفاده می‌کنیم، دختر کوچکم که مبتلا به پوکی استخوان است نیازمند رسیدگی ویژه است. با این همه از طرف هیچ سازمانی حمایت نمی‌شویم، برای دفترچه بیمه اقدام کردم که با برخورد نامناسب مددکار اجتماعی بهزیستی روبرو شدم.

این ویلچر دست دوم را هم خانم رضایی از کارکنان بهزیستی شعبه پیچ شمیران برایم تهیه کرده است. هر چند وقت به ما بن می‌دهند که فقط در فروشگاههای اتکا قابل خرج کردن است که دو برابر مبلغ بن، هزینه رفت و برگشت می‌شود. مسوولان بهزیستی یکبار روی این ویلچرها بنشینند و در زیر آفتاب در کنار خیابان بایستند، باور کنید محض نمونه حتی یک ماشین ترمز نمی‌کند چه برسد که قصد سوار کردن شما را داشته باشد. از وقتی ماشینها گازسوز شده‌اند، به بهانه آسیب دیدن کپسول گاز داخل صندوق عقب توسط ویلچر از سوار کردن معلولین خودداری می‌کنند و هم‌اکنون با سهمیه‌بندی بنزین مشکل ما دو برابر شده است.

خانمی که یکی از اعضای تیم ملی والیبال معلولین کشور است، گفت: سرویس‌دهی شرکت «بهزیست کار» نامناسب است، یکی از مسائل معلولین وسیله ایاب و ذهاب است که اگر حل شود بسیاری از گره‌ها خود به خود باز می‌شود. وقتی که سرویس‌دهی مناسب باشد افراد قادر به یافتن کار مناسب هستند.

مادر یکی از معلولین نیز گفت: فرزندان ما فقط به دکتر نیاز ندارند، آنها همانند هر انسانی حق تفریح و شادی دارند. وی در حالی که اشک پهنای صورتش را پوشانده بود، گفت: دولت به جای تشکر و حمایت از ما که بچه‌هایمان را به بهزیستی تحویل ندادیم و خود نگهداری آنها را تقبل کردیم کار را به اینجا کشیده است که برای گرفتن حقوق اولیه دست به تجمع بزنیم. شرکت «بهزیست کار» (متولی حمل و نقل معلولین) از زمان سهمیه‌بندی بنزین به بهانه تمام شدن بنزین هیچ گونه سرویسی در اختیار معلولین قرار نمی‌دهد. از ۵۰ دستگاه ماشین فقط ۲۰ ماشین سالم است که هزینه بنزین آن توسط معلولین پرداخت می‌شود. بارها اتفاق افتاده که ماشین وسط راه خراب شده! دو ماه است که حقوق راننده‌ها پرداخت نشده است. وضعیت ویلچرها نامناسب است. دفترچه بیمه نداریم و مقرری که در ماه فقط ۲۵ هزار تومان است به موقع پرداخت نمی‌شود.

به دلیل سرویس‌دهی نامناسب و نامنظم شرکت، دخترم را یک روز درمیان با آژانس نزد پزشک می‌برم و علاوه بر هزینه رفت و آمد بابت هر بار آزمایش مبلغ ۸ هزار تومان پرداخت می‌کنم.

خانمی که از ناحیه دست و پا معلول بود و هر چند وقت یکبار تحت درمان دیالیز قرار می‌گیرد، گفت: از سال ۷۲ ما تحت پوشش شرکت «بهزیست کار» قرار گرفتیم. در زمان مدیریت قبلی مشکلی از لحاظ سرویس‌دهی و خدمات به معلولین وجود نداشت و هر کدام از معلولین یک کد اشتراک داشتند که دو روز قبل تماس می‌گرفتند و ماشین رزرو می‌کردند و این در حالی بود که فقط چند دستگاه ماشین در «بهزیست کار» بود اما امروز با ۶۰ دستگاه ماشین جوابگوی نیاز ما نیستند. ضمناً راننده‌ها همانند یک مددکار عمل می‌کردند ولی در زمان حاضر معلولین مددکار راننده‌ها هستند.

چند وقت پیش یکی از مسوولین «بهزیست کار» با من تماس گرفت و گفت: امکان دارد یک جلسه دیالیز نروی. این آقا اصلاً نمی‌داند دیالیزی یعنی چه؟ اگر یک روز در میان سموم بدن من بوسیله دیالیز از بدنم دفع نشود، می‌میرم.

دختر جوانی که به حکم جبر زمانه بر روی ویلچر نشسته بود گفت: در حمل و نقل اولویت را به بچه‌های ویلچری می‌دهند، اما واکریها از ما مستحق‌تر هستند. چون راه رفتن برایشان عذاب‌آور است.

وسیله نقلیه، نیاز اصلی معلولین

بعد از گذشت نیم ساعت که مقابل ساختمان بهزیستی بودیم، سرانجام یکی از مسوولان برای جوابگویی حضور یافت و گفت: اینجا نمای خوبی ندارد بیایید در محوطه ساختمان مذاکره می‌کنیم. اما معلولین یک‌صدا خواستار دیدار با رئیس بهزیستی بودند که برای شرکت در مراسمی، در سازمان حضور نداشت.

ساعت ۱۰/۳۰

تجمع‌کنندگان آرام وارد خیابان شدند. مسوول دفتر سازمان بهزیستی گفت: روز یکشنبه برای دیدن دکتر فقیه وقت گذاشته‌ام، امروز پراکنده شوید، چون ممکن است که کار از دست ما خارج شود.

یکی از معلولین گفت: معلولین امروز با صرف هزینه‌ای سنگین اینجا جمع شده‌اند، خدا را خوش نمی‌آید که یکبار دیگر چنین هزینه‌ای را متحمل شوند.

یکی از معلولان گفت: بهزیستی به نام ما است و به کام دیگران تمام می‌شود، بودجه میلیارد تومانی کجا خرج می‌شود. این همه در صدا و سیما تبلیغ می‌شود که معلولان را دریابید، پس کو؟ با هزار مصیبت و تحمل مشکلات فراوان درس خواندیم به امید روزی که مستقل شویم، اما امروز وقتی برای وام اشتغال مراجعه می‌کنیم از ما ضامن معتبر دولتی می‌خواهند!

در همین هنگام جمعیت یک‌صدا فریاد زدند:

وسیله نقلیه، نیاز اصلی ماست.

ساعت ۱۱/۳۰ با حضور و پادرمیانی دکتر محمودنژاد رئیس دفاع از حقوق معلولین، قرار شد نشستی با حضور ۴ نماینده از طرف معلولان، دو نفر خبرنگار و مسوولان بهزیستی و شرکت «بهزیست کار» برگزار شود.

در این جلسه مقرر شد که نکات زیر به مرحله اجرا گذاشته شود:

- شرکت «بهزیست کار» موظف به پرداخت جریمه، در صورت عمل نکردن به تعهدات خود باشد.
- صدور کارت اعتباری یکساله با هزینه مشخص برای هر معلول.
- ایجاد رقیب برای شرکت «بهزیست کار».
- استخدام رانندگانی متعهد، آموزش دیده و مددکار برای رفت و آمد.

در پایان جلسه آقای نظم‌ده، معاون توانبخشی کل کشور، خواستار مهلتی یکماهه برای انجام تک تک بندهای بالا شد که مورد موافقت حاضران قرار گرفت.

امیر پرندک

مزاحمت ساختمان‌سازی در تهران

آقای قالیباف، شهردار محترم تهران!

همواره عده‌ای درحال احداث بنا و یا تخریب خانه‌های کلنگی و تبدیل آن به ساختمان‌های جدید هستند و مدتها طول می‌کشد تا ساختمانی احداث شود که درنتیجه، همسایگان باید مدتها سد معبر ناشی از وجود مصالح ساختمانی و تخلیه تیرآهن را در ساعات استراحت و نیز گرد و خاک حاصل از آن را نیز تحمل کنند.

لذا پیشنهاد می‌شود، برای ساخت و سازها، از سوی شهرداری مناطق، مهلت تعیین شود. ضمن اینکه هنگام صدور پروانه ساخت، مالک ساختمانها را به رعایت مسائل ایمنی و همچنین رعایت ساعات تعیین شده رعایت حال همسایه هاملزم کنند.

عرفان – ف

بلیت قطار کجاست؟

قائم‌شهر یکی از شاهراههای اتصال شمال کشور به مرکز است. از شهرهای بابل – کیاکلا – امیرکلا – بابلسر و حتی آمل و نور و فریدون‌کنار در فصول مختلف به قائم‌شهر می‌آیند تا راهی تهران شوند.

متاسفانه راه‌آهن این شهر، برای قائم‌شهر سهمیه بلیت قائل نیست. گاهی از صدقه سر گرگانی‌ها با مبلغی گرانتر می‌توان بلیت تهیه کرد.

اهالی این منطقه برای رفتن به مشهد مقدس، قم، جمکران و سایر نقاط کشور مایلند از قطارهای خوب و درجه یک با اختصاص سهمیه بلیت استفاده کنند، چرا باید از این امکان مناسب مسافرتی محروم باشند؟

عباس توکلی شهمیرزادی

مشکلات گریبانگیر لوشان

شورای اسلامی شهر لوشان، جلسه هفتگی خود را جهت رفع مشکلات و معضلات شهری برگزار کرد.

در جلسه شورای شهر لوشان، مشکلات و کمبودها و نواقص و نیازها، توسط مردم خوب و فهیم این شهر عنوان شد که اهم آنها به شرح زیر است:

۱– آلودگی هوا با توجه به وجود دو کارخانه سیمان و شرکت‌های روغن‌کشی در محدوده شهر

۲– نداشتن حمام عمومی

۳– بحث مشکل و معضل بیکاری جوانان، با توجه به وجود بیش از ۳۵ کارخانه و شرکت تولیدی و شهرک صنعتی

٤– کمبود آب آشامیدنی با توجه به فصل گرما

۵– بحث کند و کاری شهر و داخل کوچه و خیابانها توسط شرکتهای خدمات‌دهی (مخابرات، سازمان آب، اداره گاز) و عدم مرمت و ترمیم توسط شهرداری

٦– بحث ایجاد امنیت و آسایش، خصوصاً در مسیر تردد دانش‌آموزان

۷– هزینه کرایه سواریها و آژانس‌ها (کرایه لوشان به رشت از ۱۲۰۰ تومان به ۲۰۰۰ تومان افزایش یافته است)

۸– کمبود فضای سبز و مکان تفریح و استراحت و آسایش برای کودکان و جوانان، با توجه به ایام تابستان

۹– کمبود فضای ورزشی

۱۰– مشکل نان و استفاده از جوش شیرین در نانوایی‌های این شهر

۱۱– با توجه به وجود دو کارخانه سیمان، تهیه یک پاکت سیمان برای مردم این شهر، حقیقتاً سخت و مشکل است و مردم سخت در مضیقه هستند.

ایرج فدایی – لوشان

خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

مسافربرهای شخصی و اعتیاد

سازمان تاکسیرانی و شهرداریهای کل کشور در مورد رانندگان مسافربر شخصی، تست اعتیاد نمی‌گیرند.

بعضی از رانندگان مسافربر شخصی که مجوز تردد و جابجایی مسافر دارند، معتاد هستند و بدون توجه به این امر مهم، شهرداریها و سازمان تاکسیرانی به آنها مجوز جابجایی مسافران را در شهرهای کشور می‌دهد. که این امر خودبه‌خود مشکلات و ناهنجاریهایی را دربر دارد. آیا نمی‌شود در این مورد مهم توجهی خاص داشته باشیم؟!

اردبیل – نمین – خبرنگار اطلاعات هفتگی

پاداش معلمان چه شد؟

امسال با فرا رسیدن روز دوازدهم اردیبهشت، روز شهادت استاد مطهری و روز معلم، آقای فرشیدی وزیر آموزش و پرورش با آب و تاب فراوان اعلام کرد، مبلغ ۵۰۰/۰۰۰ ریال به عنوان پاداش به هر معلم پرداخت می‌شود. این خبر تا چند روز سوژه مطبوعات بود، اما اکنون با گذشت حدود چهار ماه و با وجودی که این مبلغ در بسیاری از استانها مثل تهران، اصفهان، گیلان و دیگر استانها پرداخت شده، لیکن در استان چهارمحال و بختیاری هیچ خبری از آن نیست و هرگاه از مسوولان اداره کل سوال می‌شود، اظهار بی‌خبری می‌کنند. لطفاً مسوولان وزارتخانه در این زمینه پاسخگو باشند.

ع – الف

فعالیت بی‌ضابطه مهدهای کودک

فعالیت مهدکودکها در کرمانشاه رو به افزایش است. افراد بازنشسته آموزش و پرورش، کارمندان بهزیستی و سایر افرادی که به مشاغل دیگر مشغولند، از متقاضیان دایر کردن مهدکودک هستند. آنها به سهولت مجوز دریافت کرده و آغاز به فعالیت می‌کنند.

مهدهای کودک در مناطقی که نرخ مسکن ارزانتر است، تجمع یافته‌اند. به‌طوری که در یک شهرک مسکونی، می‌توان ۱۰ تا ۱۲ مهدکودک را در یک نقطه از شهر مشاهده کرد. متاسفانه فاصله مهدکودک‌ها از یکدیگر در این شهر رعایت نمی‌شود.

به خاطر تعداد زیاد و رقابت، درآمدهای مهدهای کودک کم شده و کیفیت کار آنها نیز کاهش یافته است. ضروری است مسوولان بهزیستی چاره‌ای بیندیشند.

صبا مهربانی‌فر

جعفری – خرمدشت

کودکان حسرت‌زده نی‌ریز

اینجانب فاطمه سادات عظیمی ۹ ساله از نی‌ریز فارس، از شهردار شهرمان گله‌مندم، به این دلیل که چرا شهرستان نی‌ریز با ۱۵۰/۰۰۰ نفر جمعیت یک پارک و شهربازی ندارد و آن هم که داشت به مخروبه تبدیل شده است. این درحالی است که شهرستان اقلید که نصف جمعیت ما را هم ندارد، بهترین پارک را دارد.

ما بچه‌ها تا کی در آرزوی داشتن یک پارک جهت بازی حسرت بخوریم، شما را به خدا ما بچه‌ها را درک کنید و نگذارید آرزو به دل بمانیم.

به نمایندگی از تمام کودکان شهرستان نی‌ریز

راه‌اندازی موزه تاریخی در رامهرمز

معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری کشور از راه‌اندازی موزه تاریخی تا یکماه دیگر در شهرستان رامهرمز خبر داد.

به گزارش خبرنگار ما، اسفندیار رحیم مشاعی، در حاشیه بازدید از گنجینه کشف شده در امارت صمیمی شهرستان رامهرمز، در نشستی با خبرنگاران گفت: با توجه به کشف این گنجینه در این شهرستان و ضرورت حفاظت از آن، راه‌اندازی موزه با همکاری استانداری خوزستان و تامین اعتبار، طی یک ماه آینده انجام می‌شود.

وی حفاظت از آثار تاریخی را ضرورت ملی دانست و درخصوص روند اجرایی پروژه آب رامهرمز، اظهار داشت: با توجه به اینکه این گنجینه در حین عملیات لوله‌کشی کشف شده، ادامه عملیات، تنها با حفاظت از آثار تاریخی و عدم صدمه به آنها بلامانع است.

رئیس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری کشور تهیه اطلس باستان‌شناسی را از اولویت‌های کاری و اصلی‌ترین برنامه سازمان عنوان کرد و گفت: با توجه به حجم زیاد این پروژه، دنبال استفاده از روشهای جدید مطالعه و شناخت هستیم، به‌طوری که استفاده از ظرفیت‌های دانشگاهی داخلی و خارجی برای سرعت در اجرای این پروژه در دستور کار سازمان قرار دارد.

رامهرمز – محمدعلی یوسفی

خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهر بزرگ جایی است که دارای زنان و مردان بزرگ است

● والت ویتمن

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

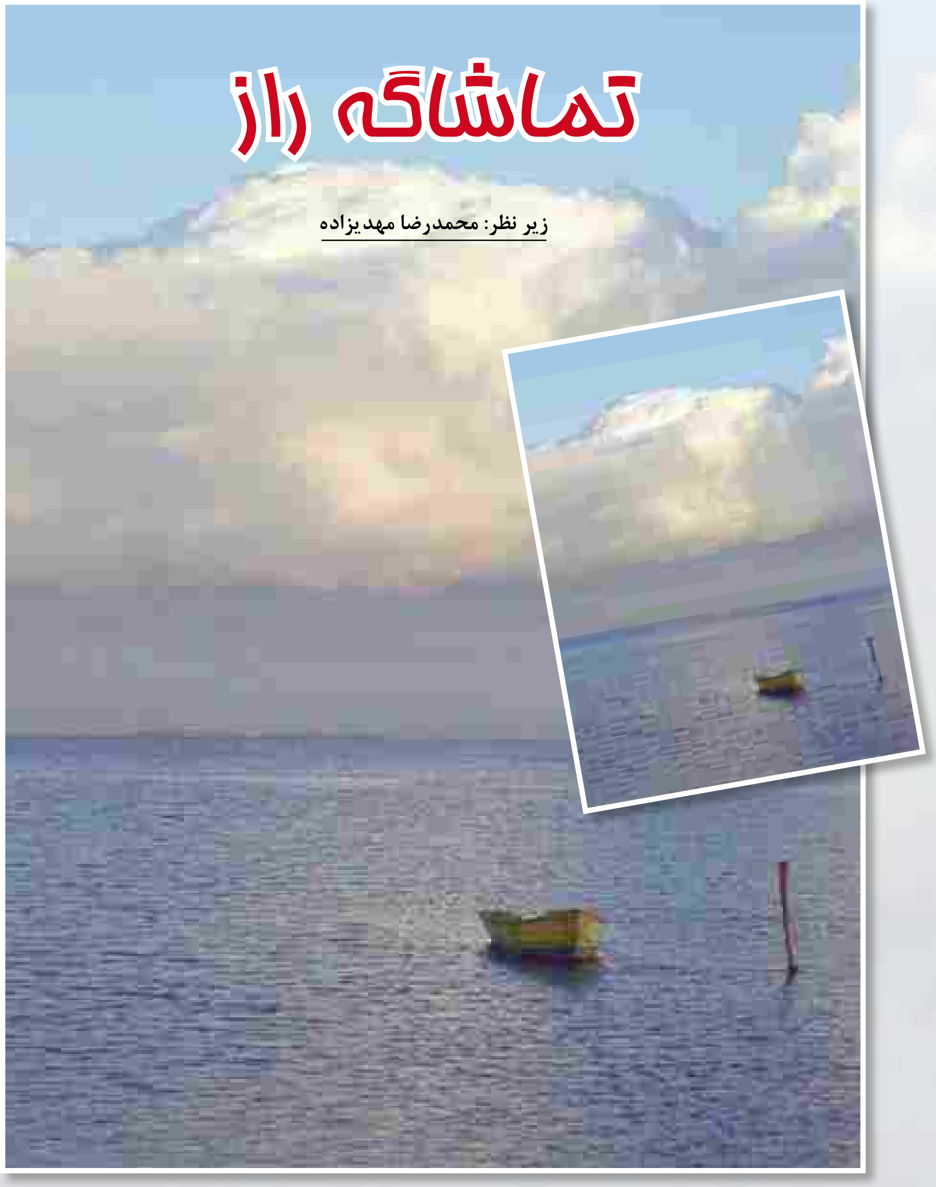

نمونه شعر کلاسیک

غلام آفتاب

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم
نه شبم نه شب‌پرستم که حدیث خواب گویم
چو رسول آفتابم، به طریق ترجمانی
به نهان از او بپرسم به شما جواب گویم
به قدم چو آفتابم، به خرابه‌ها بتابم
بگریزم از عمارت، سخن خراب گویم
ز جبین زعفرانی، کر و فرّ لاله گویم
به دو چشم ناودانی صفت سحاب گویم
چو ز آفتاب زادم، به خدا که کیقبادم
نه به شب طلوع سازم، نه ز ماهتاب گویم
به زبان خموش کردم که دل کباب دارم
دل تو بسوزد ار من ز دل کباب گویم
مولانا

نمونه شعر نو

مردن

مردن امر ساده‌ای ست
و از زندگی کردن بسیار آسان‌تر است
تمام خفقان مرگ
در مقابل یک شک
در مقابل یک حرص
در مقابل یک کینه
در مقابل یک عشق
هیچ است
مردن امر ساده‌ای است
و در مقابل خستگی زندگی
چون سفری است که در یک روز تعطیل می‌کنیم
و دیگر هرگز باز نمی‌گردیم
بیژن جلالی

سایه چیست؟

از گریه خجسته نخستین
تا آخرین نفس
از دست غم، هماره گریستم
OO
از آغاز
تا این لحظه تاریک
سایه‌ای را هرگز ندیده‌ام
– روشندلان نیز گاهی
از این دست حس می‌کنند
دلم هوای سایه‌ها
– و معنایشان را کرده است
OO
گیرم از ازل خورشید نبوده است
من با عصایم بر آنم
تا ابرها را کناری بزنم
محمود کریمخانی - تهران

آینه

آینه‌ای شدم که تو را در خود آورم
یکباره آفتاب شدی در برابرم
تا خود نمایی تو در آینه من است
هرگز نمی‌شود به کسی جز تو بنگرم
خاکی شدم که باز برویانمت به ناز
از جای جای سوخته باغ باورم
تا طعم سرخ لاله بجنبد لبان من
تا بویی از بهار بگیرد سراسرم
دیدم نمی‌شود که در آشوب چشم تو
راهی به سوی باغ شکوفایی‌ات برم
خوب است گوشه‌ای بنشینم بدون حرف
تا عمر بی‌تو مانده خود را سرآورم
احمد جابری - اهواز

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «هر چند قلم شکسته بودم» سروده زنده‌یاد علیرضا طالقانی - ورامین

از درختان بید

اینک آماده‌ام سوال بپرس
از تب و تاب و شور و حال بپرس
ای سکوت مداوم ذهنم
از هیاهو و قیل و قال بپرس
معنی چندگانه ابهام
صور مبهم خیال بپرس
مردم از انتظارهای دراز
مردم افسوس، از سوال بپرس
از درختان بید، باد مخواه
از پر چلچله تو بال بپرس
وقتی اندازه دلم شده‌ای
از گل و خاک و از سفال بپرس

آواز کوچه باغی

این گذشت
تا که یک روز گذشتم
از گذرگاه غریبی، که تو گفتی
بگذر از من
و دل هر دو لای در باغ
مانده بود
و تو می‌خواستی آهسته ببندی در را
من نمی‌خواستم اما

○○○

این گذشت
سالها
بعد از آن سال
بعد از آن روز
در آن باغ هنوز
نیمه باز
می‌زنم من گاهی
زیر آواز
و به خود می‌گویم
چیست این عشق خدایا؟
چیست این راز؟

حسن فرازمند - ۸۶/۴/۱۰ - ورامین

پر باز می‌کنم

نه آغشته‌ام به ستاره‌ها
و نه پاهایم
گِل آلود کوچه‌های راه شیری است
مگر پروازی با بالهای نازک خیال
و پرسه‌ای در تالاب‌های شبانه
- چون ماه
... پر باز می‌کنم و فرو می‌روم
و از من می‌ماند، تنها دو چشم
که خیره‌اند، مبهوت
که نگرانند
که می‌گریند، همیشه

○

حال با من بگو، سرآغازم از کجاست
و ذراتم از آن کدام سیاره سرگردان این
- کهکشان بی‌انتهاست
که در هیچ آینه‌ای نمی‌گنجم
با من بگو، سرآغازم از کجاست
که همیشه خیره‌ام به ستاره‌ها
که همیشه می‌میرم برای ستاره‌ها

رضوان ابوترابی

می‌توانستی...

می‌شد آری در فضای دیگری باشی
زیر سقف سبز سایه گستری باشی
دامن سبز اقاقی‌ها بگیری، یا
ساکن باغ پر از برگ و بری باشی
فصل گلهای شقایق با قناری‌ها
مملو از قول و غزلهای تری باشی
در کنار برکه بنشینی و روزاروز
محو احساس گل نیلوفری باشی
تا به کی لبریز از بغض سکوتی؟ کاش
مرغ آواز پر از شور و شری باشی
بوف کور گوشه ویرانه‌ها، ای دل
می‌توانستی تو جور دیگری باشی

محمد رحیمی - رامهرمز

سهم من

به سهم خویش راضی‌ام، من از نگاه ناب تو
همیشه غصه می‌خورم، به حالت خراب تو
چه ناگهان و وحشی از نگاه من گذشته‌ای
چگونه می‌شود بگو که من دهم جواب تو
چه خسته خسته می‌رسد، سرم به ناز بالشم
و کاش می‌شد عاقبت، که پر کشم به خواب تو
به قلب من نشسته‌ای، مخواه سختی‌ام دهی
چگونه فهم من شود، دلیل اجتناب تو
اگر که عاشقت شدم، همین برای من بس است
به سهم خویش راضی‌ام، من از نگاه ناب تو

اعظم حاتمی - کاشمر

جوانه های ادبی

هنگامه توکلی - تبریز

سروده‌های شما به مرز پختگی نرسیده است، اما نشان می‌دهد که توانایی‌تان بیشتر از اینهاست:

آفتاب را
در دستم می‌گیرم
و هر تکه آنها را
به آسمانهای دور
می‌بخشم

کورش ساجدیان - تهران

سروده‌های جناب‌عالی پر از اشکال وزنی و قافیه‌ای است. حفظ کردن شعر و خواندن کتاب عروض و قافیه می‌تواند به شما کمک کند.

محسن بیگدلی - رامسر

محمدعلی سپانلو در قید حیات است، بله او بازیگر فیلم موردنظر شما یعنی «رخساره» است. در آن فیلم او نقش یک شاعر کهنسال را بازی کرد.

مولود شاه‌بیگی - کرج

فرق دوبیتی و رباعی در وزن آنهاست. دوبیتی بر وزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» است و رباعی بر وزن جمله معروف «لاحول ولاقوه ` الا بالله». خواندن دوبیتی‌های باباطاهر و رباعیات خیام و عطار شما را با این دو قالب بیشتر آشنا می‌کند.

حمید شفیع‌پور - اهواز

سروده‌اید:

من و تو کبوترهای بامیم
که هر دو خسته از دامیم
من و تو تا ابد همراه هستیم
من و تو دوستانی آگاه هستیم

اگرچه قافیه را رعایت کرده‌اید، اما وزن را واگذاشته‌اید.

حبیبه لاهوتی - فومن

سروده شما خالی از عنصر خیال بود:

دلم برایت تنگ شده است
کجایی
ای یار خوب من؟
کجایی
ای همراز من؟

صبح

صبح را
دوست دارم
چون شبیه
چشمهای تو
روشن و بی‌کرانه است

نرگس شاهمردی - تهران

قلب

اگر قلبم را
بشکافی
هزاران ستاره را می‌بینی
که به یاد تو
سوسو می‌زنند
ای خورشید مهر!
به ستاره‌های خود
نگاه کن!

حمید فرصت - سبزوار

شب

شب
یک آیینه روشن است
آیینه‌ای پر از ماه و ستاره
که می‌توانی
خودت را در آن
تماشا کنی
و روزهای پوچ رفته را
حاشا کنی

نسیم حامدیان - تهران

شاید نتوانید آنچه را که برایتان اتفاق می افتد کنترل کنید اما می توانید نوع برخورد خود را تعیین کنید ●برایان ترِیسی

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

تمامی دنیا مال دیگران، قلب تو مال من. نازنین باز هم عاشقم باش

همسرت آرش سبزواری – ملک‌شهر

حمیده جان نامزد عزیزم، بی‌صبرانه تا رسیدن لحظه‌های ازدواجمان ثانیه‌شماری می‌کنم

محمد جعفری – جوزدان

برادر عزیزم مهدی جان، موفقیت در کنکور ۸۶ مبارک روزهای زیباتری برایت آرزومندم

مادر عزیزم، روزت را به تو تبریک می‌گویم و سبدی از گل‌های مریم به تو تقدیم می‌کنم

مریم تقوی – یزد

فاطمه عزیزم، با تو زیباترین لحظه‌هایم را سپری می‌کنم، دوستت دارم

همسرت محمد کریمی‌فرد – گرگان

برادر مهربانم، محمد جان، تولدت را تبریک گفته و برایت آرزوی سلامتی و شادکامی داریم

زینب و زهرا بادی – قم

امید جان، یک سبد گل، تقدیم به تو که برای من عزیزترینی. تولدت را از صمیم قلب تبریک می‌گویم

پریسا قاسمی – خرم‌آباد

پدر عزیزم، همیشه در قلب منی، با تقدیم هزاران گل اطلسی می‌گویم روزت مبارک

زهرا نادری – قم

محمدرضا جان، علیرضا جان، یک دنیا دوستتان داریم

عموحسین، عمه معصومه – بردسیر

پدر و مادر عزیزم، به اندازه تک تک گلهای سرخ زندگیم، دوستتان دارم و آرزوی موفقیت برای شما می‌کنم

میلاد نجاتی – لنده

پدر عزیزتر از جانمان علی‌اصغر دارابی، روزت را به شما عزیز دلسوز و مهربان تبریک می‌گوییم

حجت، حامد، مصطفی، نرگس و همسرت فاطمه –درگز

خواهرزاده عزیزم پارساجان، دلم خیلی برایت تنگ شده است. دوستت دارم

خاله اعظم – بندر امام خمینی (سربندر)

پریسا جان، ای زیباترین فرشته روی زمین به خاطر همه چیز ممنونم و از صمیم قلب دوستت دارم

همسرت رزاق اشرافی – تکاب

همسر عزیزم مریم جان، هجدهمین بهار زندگیت گلباران تولدت مبارک دوستت دارم

همسرت ایمان ایهاوند – اصفهان

قلب کوچک من با تمام ناچیز بودنش، فدای دل دریایی تو دوستت دارم

افسانه سمایی – گرمسار

دوست بزرگوارم آقای درویش حیدری سراجی، به یاد آن سالهای خوب که همیشه و همه وقت در ذهنمان است.

دوست دیرین شما بهروز حیدری سراجی – بندرعباس

دوست عزیزم خانم صغری صادقی، سالها است از شما بی‌خبرم، هرچه زودتر مرا از احوال خود باخبر کنید

دوستان عزیز، بچه‌های خوابگاه هراتی یزد، همیشه به یاد شما هستم و هرگز فراموشتان نمی‌کنم

دوست قدیمی خانم خاطر شکوهی، سالها است از تو و خانواده محترمت بی‌خبرم. حتماً با من تماس بگیر، منتظرم

دوست عزیزم زهره زنگنه سالها است در جستجوی شما هستم، هرچه زودتر به من از احوال خود خبر دهید.

اعظم رهنما – بندر امام خمینی (سربندر)

همسر عزیزم مهدی‌جان، بهترین روز من، روز تولد توست. تولدت مبارک. دوستت دارم

همسرت لیلا – کرج

همسر عزیزم مریم جان، هجدهمین بهار زندگیت پرگل باد. تولدت مبارک

از طرف همسرت ایمان – الف

عسل عزیزم چهارمین سالروز تولدت (۱۵ سپتامبر) مبارک

مرضیه همسر عزیزم و حسن عزیزم خیلی دوستتان دارم

ایرج کریمی

امیرحسین جان تو مثل گل رز می‌مانی که با روییدنت جان تازه‌ای به زندگی‌مان دادی

والدینت رضا شهرامی و لیلا فتحی

پدر عزیزم، رفاه زندگی من فقط در کنار تو تامین می‌شود روزت مبارک

لیلا علیزاده – تهران

حسین مهربانم تو بهترین نعمتی بودی که خداوند به من ارزانی داشت. اولین سالگرد ازدواجمان مبارک

فاطمه ایرانمنش – تهران

پروین و پگاه، همسر و فرزند عزیزم. دوستتان دارم و همواره نور وجودتان در اعماق قلبم چون الماس می‌درخشد

ناصر میرشفیعی – تهران

همسر مهربانم تولدت مبارک

غلامحسین رضوان از شهریار

همسر عزیزم، رضا جان روز ۲۵ مرداد ۸۰ را هرگز فراموش مکن. همان روزی که جوهر عشق در وجودمان خودنمایی کرد

عصمت گرجی – تهران

جواد و سمیرای عزیز، اولین سالگرد ازدواجتان را به شما با تقدیم هزاران شاخه گل یاس تبریک عرض می‌نماییم

مریم و مرضیه سعیدی‌نیا – شهر جدید اندیشه

الهام جان همسر گلم، روز تولدت مبارک چشمان دریایی‌ات را دوست دارم

مجید خسروی – متل قو

بهرام جان، زیباترین آغاز زندگی را با تو تجربه کردم یک دنیا عشق، آرامش و امنیت را به من هدیه دادی دوستت دارم

همسرت مینا شکوه – تبریز

محمدم، اولین سالگرد ازدواج دوست داشتنی‌مان را به تو تبریک می‌گویم. ممنون که همیشه پشتیبان محکم منی

مریم حدادیان شیخ یوسف – تهران

کسری عزیزم، تو سرشار از استعدادی تو فوق‌العاده‌ای برایت موفقیت بسیار آرزو می‌کنم

زن دایی مریم – تهران

محمد مهدی‌جان، یک دنیا دوستت دارم

دایی حسین، خاله معصومه – بردسیر

حسن عزیز پیوند آسمانی‌ات مبارک، برایتان شادکامی آرزومندیم

حمید و مهدی

همسر فداکارم از زحماتت صمیمانه سپاسگزارم

مهدی – تهران

همسر عزیزم سالروز تولدت را پیشاپیش صمیمانه تبریک می‌گویم

محمدرضا – کرج

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

کدام آسمان

آنگاه کـه غرور کسـی را له مـی کنی،آنگاه کـه کاخ آرزوهـای کسـی را ویـران می کنی، آنگاه که شـمع امید کسـی را خاموش می کنی، آنـگاه که بنده‌ای را نادیده می انگاری، آنگاه که حتی گوشـت را می بندی تا صدای خرد شدن غرورش را نشـنوی، آنگاه کـه خدا را می بینی و بنده خدا را نـادیده می گیری، می خواهم بدانم، دسـتانت را بسوی کدام آسمان دراز می کنی تـا برای خوشبختی خودت دعا کنی؟!

نام بعضی از پدران مشهور

پدر اتم: انیشتین (آلمان)
پدر برق: ادیسون(آمریکا)
پدر تاریخ: هرودوت (یونان)
پدر چاپ: گوتنبرگ(آلمان)
پدر سینما: لومیر (فرانسه)
پدر شعر اروپایی: هومر(یونان)
پدر شعر نو: نیما یوشیج(ایران)
پدر شیمی: جابربن حیان (عراقی)
پدر ژئوشیمی: گلداشمیت(آلمان)
پدر طب: بقراط(یونان)
پدر فلسفه: ارسطو (یونان)
پدر موشک: گدارد (آمریکا)
پدر هواپیما: پیلا تردوروزیه(فرانسه)
پدر موسیقی: پاگانی نی(ایتالیا)

اینگونه زندگی کنیم

شـاد شاد اما دلسوز، مثبت مثبت اما مراقب، سالم سالم اما صالح، محکم محکم اما نرم، سریع سریع اما پیوسته، متواضع متواضع اما سربلند، آزاد آزاد اما قانونمند، صبورصبور اما پیگیر، مصمم مصمم اما بی خیال، پرپر اما افتاده، ساده سـاده اما زیبا، مهربان مهربان اما جدی، امیدوار امیدوار اما کوشا، سبز سـبز اما بی رنگ، متفاوت متفاوت اما همخـوان، خالص خالص اما خلاق، مطمئن مطمئن اما هوشـیار، سـبک سبک اما سـنگین، بخشنده بخشنده اما متعادل، مومن مومن اما راستین، عاشق عاشق اما عاقل، سختگیر سختگیر اما به وقتشٍ، شکرگزار شکرگزار، دیگه اما نداره!

کاملاً هدفمند پیش به سوی خوشبختی و موفقیت.

دانستنیهای زندگی

نوشـابه گازدار: نوشیدن نوشابه های گازدار باعث ابتلای زن ها به فشار خون بالا می شود.

مسـواکهای زبر: محققان می گویند مسـواکهای زبر باعث تخریب، خونریـزی و جدایی لثـه و دندان از هم و همچنین باعـث خرابی دندانها می‌شود.

صبحانه پرچرب: تحقیقات علمـی جدید نشـان می دهند خوردن صبحانه پـرچرب میزان عوارض نـاشـی از تنش عصبی را در بدن تشدید می کند.

خطر ابتلا به بیماریهای قلبی: نتایج تحقیقات نشـان می‌دهد کـه مصرف نخود و لوبیا خطر ابتلا به بیماریهای قلبـی را کاهش می‌دهد.

دشـمن سـرطان سـینه: محققـان, مصـرف ویتامیـن D را برای جلوگیری از ابتلابه سـرطان سـینه در زنان و کاهش مرگ و میر ناشی از ین بیماری توصیه می کنند.

اثـرات مضر چای: دانشمندان هشدار دادند نوشیدن چای می تواند عوارض جانبی خطرناکی را بر بدن جنین به جای گذارد.

سـلامت سرخرگ ها: پژوهشـگران اعلام کردند که ورزش منظم به سلامت سرخرگ‌ها و تسهیل گردش خون کمک می کند.

مصرف سـبزی و میوه: محققان دریافتند ورزش سـبک به همراه مصـرف میـوه و سـبزی در رژیم غذایی، خطـر بیماری قلبـی را به طور چشمگیری کاهش می دهد.

چرا دندان ها تغییر رنگ می دهند؟

رنگ روی دندان هـا اغلب بواسـطه غذاها و نوشـیدنی ها ایجاد می شود. سـیگار کشیدن ، مصرف نوشیدنی هـای رنگـی ، قهوه و چای و میوه هـایی مانند زغال اخته بـاعث تغییر رنگ دندانها می شود.

بهتریـن راه جلوگیری از این تغییر رنگ مسـواک مـرتب و استفاده از نخ دندان بـویژه پس از خوردن یا نوشیدن موادی است که به دندان رنگ می دهند.

خمیردندان های سـفید کننده نیز به حذف ذرات غذایی که روی دندان رنگ ایجاد می کنند کمک می کنند، اما غذاها و نوشیدنی ها تنها عامل موثر در این مورد نیسـتند. داروها، پرتودهی و شیمی درمانی نیز ممکن است باعث تغییر رنگ دندان ها شوند.

در صورتـی کـه در اثر اسـتفاده از داروی خاصی متوجـه تغییر رنـگ در دندان هـایتان شـدید بـا پزشک متخصص درباره انتخاب داروهای دیگر مشورت کنید.

نکات کوتاه پزشکی

– مشکلات خواب کودکان با فشار خون بالای آنان ارتباط دارد.
– تپش قلب را در همه موارد جدی بگیرید.
– خوردن گریپ فروت در کاهش آکنه موثر است.
– اضافه وزن، قدرت باروری مردان را کاهش می‌دهد.
– چربی خون بالا خطر ابتلا به بیماری آلزایمر را افزایش می‌دهد.
– روده تحریک پذیر خطر ابتلا به سایر بیماری‌ها را افزایش می‌دهد.
– مصرف متعادل کلسیم و لبنیات از ایجاد سنگ کلیه پیشگیری می کند.
– خوردن ماهی و سبزیجات برای پیشگیری از بیماری فراموشی مفید است.
– گیاهان خانگی می توانند منبع بروز بسیاری از آلرژی‌ها باشند
– مننژیت باکتریایی شنوایی کودکان را به خطر می‌اندازد.
– قرار گرفتن در معرض دود سیگار خطر سقط جنین را افزایش می‌دهد.
– ویتامین ها می توانند مانع ناتوانی ناشی از بیماری ام.اس شوند.
– خطر آلودگی به ویروس اچ.آی.وی در سیگاری‌ها بیشتر است.
– پروتئین سویا سطح کلسترول خون را کمی کاهش می‌دهد.
– وزن نوزاد در زمان تولد با فشار خون در بزرگسالی ارتباط دارد.
– زایمان‌های متعدد شایعترین علت افتادگی رحم است.
– مصرف ماهی چرب خطر ابتلا به نوع شایع سرطان کلیه را در زنان کاهش می‌دهد.
– مصرف زیاد نمک احتمال ابتلا به نارسایی کلیه را افزایش می‌دهد.
– افسردگی و اختلالات خواب علت ژنتیکی مشترک دارند.
– کاهش وزن بهترین راه پیشگیری از دیابت است.
– رفتار خاص دوران نوجوانی ناشی از تغییرات عظیم هورمونی و مغزی است.
– شستشوی بدن موجب احساس آرامش وجدان می‌شود.
– کیف غیراستاندارد سلامت جسمی دانش‌آموز را به مخاطره می‌اندازد.
– ویتامین دی در کاهش خطر سرطان لوزالمعده موثر است.
– دیکلوفناک خطر سکته قلبی را چهل درصد افزایش می‌دهد.
– زنان بیش از مردان در معرض زانو درد هستند.
– متخصصان می گویند: خونریزی لثه را جدی بگیرید.
– مصرف مکمل‌های کلسیم تاثیری در استحکام استخوانهای کودکان ندارد.
– مصرف خودسرانه آنتی‌بیوتیک افراد را بیشتر در معرض ابتلا به وبا قرار می‌دهد.
– خندیدن کارکرد سیستم ایمنی بدن را افزایش و باعث سلامت جسمی و روانی می‌شود.

چرا دشمن نخوانی کسی را که جوانمردی خویش در آزار دیگران داند

نهادینه کردن یک عادت خوب

کاش مسواک زدن در مدارس انجام شود

در راستای بالا بردن وضعیت سلامتی جسمانی دانش آموزان و به وجود آوردن یک عادت مثبت در آنان بهتر است مسواک زدن را از مدارس ابتدایی آغاز کنیم.

اکثر دانش آموزان در سنین پایین به دلیل سهل انگاری و پایین بودن سنشان مسواک زدن در شبانه روز را به بوته فراموشی می سپارند و حتی امکان دارد در طول هفته نیز سراغ مسواک زدن نروند و این برای دندانها و در نهایت سلامتی آنان خطرناک است. پس در اینجا وظیفه معلمان و مسوولان آموزشی این است که دانش آموزان را با خطرات آینده این سهل انگاری آشنا کرده و برای آنان از آثار تعیین کننده این عمل ساده سخن گویند، طوری که بچه ها مسواک زدن را تفریح و بازی تلقی کنند و با عشق و علاقه در طول شبانه روز این کار را انجام دهند.

البته بهتر است این کار روزانه در مدرسه انجام شود که هم باعث ترویج یک امر بهداشتی و هم آشنایی دانش آموزان با طرز صحیح استفاده از مسواک شود و این کار چون در جمع انجام می شود به طبع هیجان و شادمانی آنها را نیز درپی دارد.

از آثار مثبت این امر می توان به ایجاد عادت مسواک زدن در دانش آموزان، رقابت برای سالمتر بودن دندانها یادگیری بهترین روشی مسواک زدن، به همراه داشتن مسواک به عنوان وسیله همیشگی بهداشتی و ایجاد شور و نشاط در یک حرکت اجباری اشاره کرد.

مهین سبزواری

نکته‌های طنزآمیز

حمید - ب

اولی: اگه حالت تهوع بهت دست بده، چی کار می کنی؟

دومی: منم بهش دست می دم!

ooo

راستی تو کجا به دنیا آمدی؟

توی بیمارستان!

اِه، مریض بودی؟

ooo

به غضنفر می گن: کامپیوتر بلدی؟

می گه: ای تا حدودی!

می گن: خوب، حالا روشنش کن

می گه: او... نه تا این حد!

ooo

طرف رو به جمعیت می کنه و می گه:

هر کس از زن خود ناراضی است، دستشو بلند کنه.

همه دستشونو بلند کردن، جز یکنفر.

طرف بهش می گه: تو از زن خودت راضی هستی

آن مرد می گه: نه، ولی زنم دستمو شکسته، نمی تونم دستمو بلند کنم!

ooo

طرف می میره، بعد تو اون دنیا ازش می پرسن: چی شد مردی؟

می گه: داشتم شیر می خوردم!

می گن: شیرش فاسد بود؟

می گه: نه، گاوه یهو نشست!

ooo

خانمی که برای اولین بار سوار هواپیما شده بود، با ترس به خلبان گفت:

مطمئن هستید که ما مجدداً به زمین خواهیم رسید؟

خلبان: بله خانم، تاکنون سابقه نداشته من کسی را در هوا پیاده کنم!

نورالله خواجات

جذاب ترین و هیجان انگیزترین رمان سال: پیچش

دختران بدجنس هم بخوانند...!

«پیچش» بهترین هدیه به علاقه مندان رمان های ایرانی

همراه با کتاب پرفروش «رام کردن زن سرکش»

- با خواندن دو صفحه اول این کتاب، نمی توانید آن را زمین بگذارید...
اگر اهل مطالعه رمان های عاشقانه، شورانگیز و پرهیجان هستید، این کتاب روح شما را تسخیر می کند...
- توجه! فقط علاقه مندان سینما و هنرپیشگان محترم، این رمان را نخوانند.
در این کتاب می خوانید:
● چگونه عشق حقیقی و راستین را از عشق دروغین می توان تشخیص داد...
● چگونه می توان از سد مشکلات و بحران های سخت زندگی عبور کرد...
● در پشت صحنه زندگی این خانم بازیگر معروف و روابط او با دیگران چه می گذرد...
● هنگام از دست دادن عزیزترین فرد در زندگی چه باید کرد...
● و...
- پرفروش ترین کتاب انتشارات شوکا در نمایشگاه بین المللی
(پیچش) رمانی فوق العاده آموزنده و تاثیرگذار برای همه اعضای خانواده است. مطمئن باشید تاکنون چنین داستان شگفت انگیزی نخوانده اید...
مژده!
همراه با این رمان نفس گیر و استثنایی یک نسخه کتاب معروف و پرفروش «رام کردن زن سرکش» که در نمایشگاه کتاب تهران نایاب شد، برای شما ارسال می شود.
- جهت دریافت این دو کتاب منحصر به فرد:
● در تهران می توانید با شماره تلفن ۴۴۳۰۱۲۸۸ (انتشارات شوکا) تماس بگیرید. مجموعه کتاب های پیچش + رام کردن زن سرکش همراه با یک کتاب جالب دیگر «کجا همیشه بدشانس نیست» جمعاً ۶۶۰۰ تومان است که هزینه ارسال با پیک موتوری به آن افزوده می شود. شما می توانید در تهران، کتاب ها را یک ساعته دریافت کنید.
● هموطنان مقیم شهرستان ها نیز می توانند با مراجعه به شعب بانک صادرات و واریز مبلغ ۷۳۰۰ تومان (بابت سه کتاب + هزینه ارسال با پست سفارشی) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد، رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه شوکا در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب ها با پست سفارشی برای ایشان فرستاده شود.
توجه: لطفا حتما روی پاکت بنویسید: مربوط به رمان «پیچش»

شوکا، ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید.

نشانی دفتر مرکزی موسسه انتشارات شوکا: تهران - بلوار شهران - بالاتر از میدان دوم شهران - شماره ۸۹ طبقه سوم - انتشارات شوکا

تلفن جهت سفارشات در تهران: ۴۴۳۰۱۲۸۸

نمایندگی های فروش در شهرستان ها
نمایندگی اهواز (آقای احمدپور): ۰۹۱۶۳۰۸۱۲۲ و ۰۶۱۱-۳۳۳۷۸۴۶
نمایندگی کرج (آقای عباسی): ۰۹۱۹۳۶۱۵۸۶۰
نمایندگی شیراز (آقای شهریاری): ۰۹۱۷۷۰۰۳۱۹۹
نمایندگی شهرری (آقای آخوندی): ۰۹۱۲۵۹۹۵۴۶۴ - ۵۵۹۵۲۱۵۴
نمایندگی ساوه (آقای محققی): ۰۹۱۲۱۵۵۱۳۷۰
نمایندگی اصفهان (آقای شهریاری): ۰۹۱۷۱۰۳۳۳۴۳

نویسندگان، مولفان و مترجمان محترم! هر جای ایران که هستید، می توانید برای نشر و پخش آثار خود با موسسه شوکا تماس بگیرید. ۴۴۳۰۱۲۸۸

شاگردان ممتاز

رامتین عبدلی

فرزند رضا کلاس اول ابتدایی دبستان پروفسور حسابی شهر جدید هشتگرد در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیا و مربیان مدرسه بخصوص معلم مربوطه خانم عبدی

خانم پریا شادی

فرزند احد دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان صائب۱ تبریز در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیا و مربیان مدرسه و معلم مربوطه

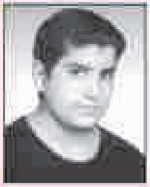

امیر حسین کروبی

دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه راهنمایی ولایت فقیه منطقه ۷ تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۴۹ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از مدیر مدرسه آقای صفری - معاونین آقایان: روحی و زمان‌زاده و کلیه کادر آموزشی

مهسا امینی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه حضرت رقیه(س) شهرستان کرج در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم فرید آموزگار محترم و مدیر محترمه سرکار خانم یزدانی

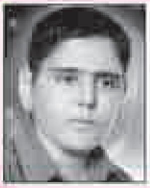

کسری کاشانی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه امام حسن مجتبی کرج در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم نیکنام معلم مربوطه

علی اخلاقی احمد سرگورایی

دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه فارابی ناحیه ۹ تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۵۲ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه با تشکر از آقای مدیر مدرسه دوشیار

فائز دهقان زاده هره دشت

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه کوثر(۱) ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

علیرضا پاکزاد ماسوله

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید قدوسی ۲ منطقه ۱۸ تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم دلیر آموزگار محترم

سمیرا اسلامی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه امت در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۳۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم رضایی

سارا اسلامی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه امت در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۱۵ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم آقایی‌پور

پگاه طاهری زاده

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه رودکی ناحیه هفت تهران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۱۹/۹۳ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم تقوی معلم مربوطه

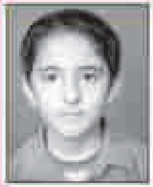

مهدی دهقان زاده هره دشت

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه ملاصدرا ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۸/۰۳ شاگرد اول شناخته شده است

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

سید محسن محمدی

دانش آموز کلاس اول دبستان مدرسه اشرفی اصفهانی با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از

سرکار خانم سید حسینخانی

دشمن دانا بلندت می کند
بر زمینت می‌زند نادان دوست

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۸۰

۱- سارا آقاگلی - آستارا
۲- محسن نوروزی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

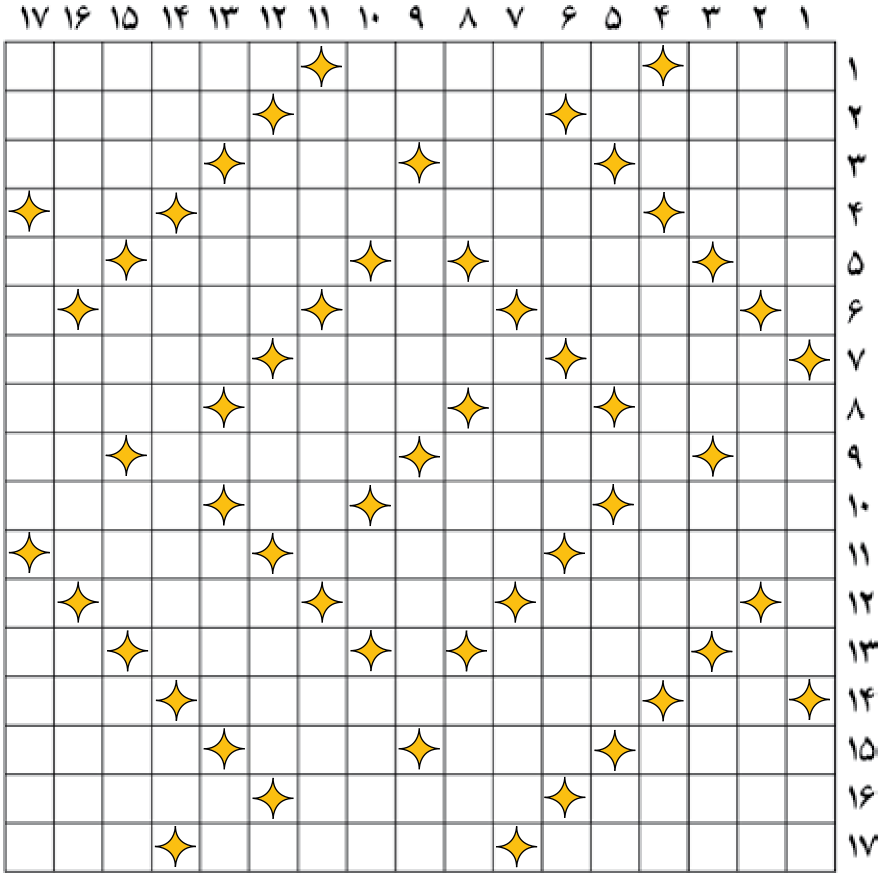

افقی:

۱– عقاب – عاقل، دانا – آسانسور **۲–** پیش قراول – رایگان – کسی که به دادخواهی رسیدگی کند **۳–** پیشوا – بی‌خبر از گرسنه – اسب قاصد – پرچم **۴–** خاطر – رمانی معروف از نویسنده شهیر روس ایوان تورگینف – آش **۵–** برج کج – بسیار نالنده – از پرندگان وحشی ولی حلال گوشت – سایه **۶–** غلاف شمشیر، نیام – جوانمرد – بیمار، نادرست **۷–** آسمان غرش، رعد – در دل افتادن – جرقه، پاره آتش **۸–** بسیار نعمت‌دهنده – چه کسی – واگذاشتن کار خود به خدا – حساب و شمار **۹–** دوستی و محبت – برادر حضرت موسی – دخل و عایدی – مرض **۱۰–** نژاد ایرانیان – نوشتن به وسیله کامپیوتر یا ماشین تحریر – او – مواظب باشید بر سرتان نگذارند **۱۱–** تنقلاتی تهیه شده از میوه‌های ترش و آبدار – همراه با مردمی که آید نشان از نوعی مدرسه می‌کند – اریکه **۱۲–** جانوری که زود رم می‌کند – کلمه تصدیق فارسی – از بیماری‌های خانمان‌سوز **۱۳–** راندن مزاحم – پهلوانان – هاله ماه – علامت جمع **۱۴–** پول ژاپن – خدای بزرگ ایرانیان باستان و زردشتیان – قوم ایرانی **۱۵–** جمع ماده – چغندر پخته – ماده رنگی تزیینی که زنان به ناخن خود می‌زنند – خوش‌باور، ساده‌دل **۱۶–** از دردهای بی‌درمان – ظرف آبخوری – ده، آبادی **۱۷–** نورسیده، کودک – شادمان گردیدن – هر دوره دانشگاهی.

عمودی:

۱– قدیمی و کهن – فرزندان – تله انفجاری **۲–** از بیماری‌های گوارشی – آنکه در حرکت و رفتن سریع باشد – شهر ژاپنی **۳–** ناچار، ناگزیر – آنکه قنات حفر یا آن را لایروبی کند – رفیق – معاون **۴–** حرف پوچ – کشوری عربی در خاورمیانه – حرارت و گرمی **۵–** نیمه دیوانه – از اجزاء مسجد – ماده اولیه بعضی از نوشابه‌های گازدار – تکرارش بازیچه بچه‌ها است **۶–** گول‌زننده تشنه در کویر – باغچه کوچک – سست و تنبل **۷–** فوت کردن در چیزی – تراس – مخترع دینامیت **۸–** محل جریان و عبور – سپردنش به ناشی خطاست – شاعر نوپرداز معاصر ایران – خواب خوش **۹–** رمق آخر – نادانی – نامی برای پهلوانان در ایران – مخفف شبکه تار عنکبوتی (اینترنت) **۱۰–** جهان، گیتی – از پیامبران بنی‌اسرائیل – ساز چوپان – مخلوط بنایان **۱۱–** واحد طول در انگلستان معادل تقریباً ۹۲ سانتی‌متر – ناپسند شرعی – صندوق دولت **۱۲–** ماه فرنگی به معنی مریخ – گل ته جوی – از ماکیان **۱۳–** باد بی‌سر – نقش و نگار داده شده – چهره – صف و رده **۱۴–** از شهرهای استان فارس – اظهار نمودن و سخن گفتن – خدای عرفا **۱۵–** رسوم – مادر – لغزنده – از فرآورده‌های لبنی **۱۶–** برشته بر آتش – بازتابنده رادیویی – میله‌ای فولادی در ورزش وزنه‌برداری **۱۷–** صف – اتوبان، بزرگراه – محکم و استوار.

طراح: داود بازخو

حل جدول
شماره ۳۲۸۰

جدول سودوکو ۳۲۸۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۷			۴		۲	۹		
	۲	۱		۹				۵
۹			۱			۲	۶	
	۸	۷			۳		۲	
۱			۸	۲				۴
	۳		۵			۸		۶
۲		۸			۴			۱
	۱			۳	۸		۹	
		۴		۵		۶	۸	

حل جدول کاکورو
شماره ۳۲۸۰
برنده این شماره
فاطمه حسینی نژاد
تهران - شهرک اندیشه

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

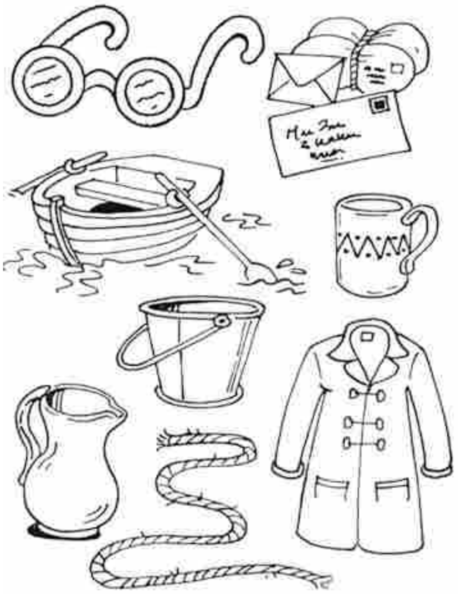

تقویت حافظه

مـدت یک دقیقه با دقت به این تصاویر نگاه کنید. سـپس مجله رابسته و شکل‌هایی را که به یاد می آورید برشمارید. این تمرین خوبی برای تقویت حافظه شما است. حتی اشکالی ندارد چند بار این تمرین را تکرار کنید.

نقطه به نقطه

برای آنکه کشـف کنید پشـت این نقطه‌ها چه تصویری پنهان شده است شماره‌ها را از یک تا ۶۱ به هم وصل کنید تا این تصویر جالب که برکت سفره است در برابر چشمانتان ظاهر شود.

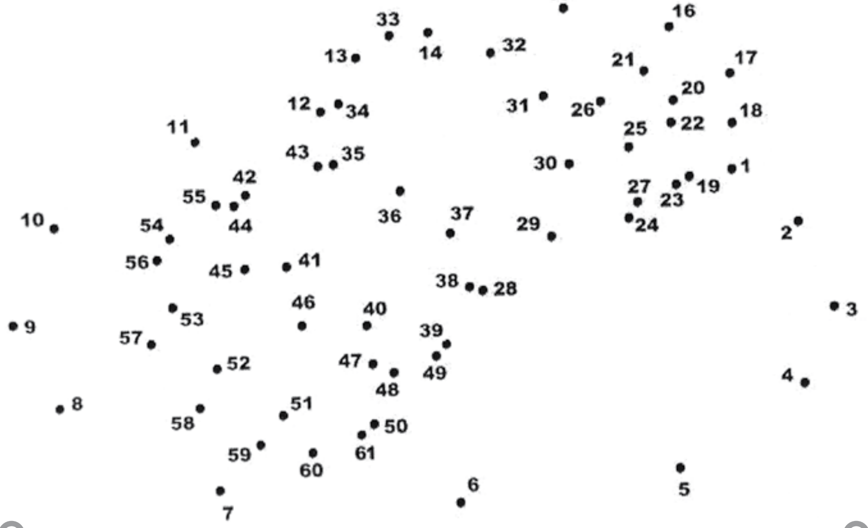

پیش به سوی مزرعه ذرت!

رانـنـده ایـن اتومبیل فسـقلی می‌خواهـد خود را به مزرعه ذرت برسـاند، اما نمی دانـد از کدام راه برود. آیا می توانید به او کمک کنید تا مزرعه را پیدا کند؟ توجه داشـته باشید که نمی توانید خطوط را قطع کنید و یا از یک مسـیر، دو بار عبور نمایید.

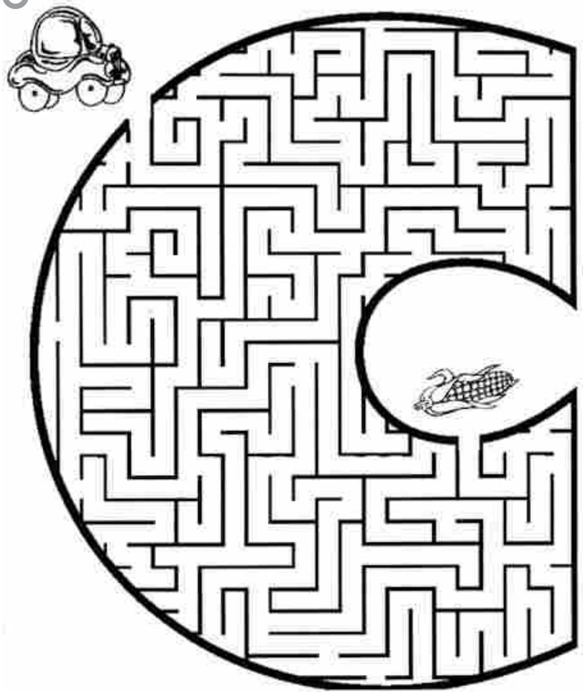

پاسخها در صفحه ۵۵

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن «اسب» و «خر» به کار رفته است. این ضرب‌المثل، کنایه از ترقی معکوس دارد و در مورد کسـانی به کار می رود که از مقابل بلندی فرود آمده به منزلتی پست تن در دهد.

معمای پلیسی

کارآگاه، برای تحقیق به خانه پسـر جوانی به نام «آلن» رفت که یک هفته پیش ربوده شده و یک ساعت قبل آزاد شده بود.

پدر «آلـن» که یک بانکدار ثروتمند بود، در قبال آزادی پسـرش، مبلغ ۵۰,۰۰۰ پاند پرداخته بود.

کارآگاه با جوان خوش سیمایی برخورد کرد که کت و شلوار تمیز و اتوکرده و پیراهن سفید بسیار پاکیزه‌ای به تن داشت. پرسید:

– تو «آلن» هستی. چه وقت تو را آزاد کردند؟

– همین یک ساعت قبل.

– رفتار ربایندگان با تو چگونه بود؟

– خیلی بد. تمام مدت چشـمانم را بسـته بودند. نمی دانسـتم در کجا هسـتم. دستهایم را از پشت بسـته بودند. مجبور بودم تمام مدت بـا لباس بخوابم. آنها در این مدت چند بـار صورتم را اصلاح کردند. وقتی می خواستم چشمانم را باز کنم، ضربه محکمی به سرم زدند که از حال رفتم، بعد طبق قرار قبلی با پدرم، مرا با اتومبیل به یک مایلی خانه آوردند و آزاد کردند.

– چه مدت در اسارت آنها بودی؟

– در حدود یک هفته!

کارآگاه نگاهی به دست او انداخت و گفت:

– عجیب است. آنها انگشتر الماس گرانبهایت را نبردند؟

– نه. چون پولی که پدرم به آنها داد، خیلی برایشان مهمتر از انگشتر بود..

– امـا گمان می کنم واقعیت چیز دیگری اسـت کـه تو از من پنهان کردی!!

*

آیا می توانید بگویید چرا کارآگاه به «آلن» و سخنانش مشکوک شد و یقین حاصل کرد که با تبهکاران همدست بوده است؟

زندگی مجموعه‌ای از مشکلات حل شدنی است، این مشکلات یا شما را مغلوب می سازند و یا باعث رشد و تعالی شما می شوند ●ریک وارن

زیرنظر: جعفر گودرزی

آیا هنرمندان پول پارو می‌کنند؟

دستمزد اینها را نمی‌دانیم!

شاید برایتان جالب باشد که گاه در ارتباط با مساله دستمزد برخی کارگردانان، به بن‌بست بخورید و هیچ کسٍ هم نداند که دستمزد فلان کارگردان چقدر است. مثلاً دستمزد تهمینه میلانی و رخشان بنی‌اعتماد هنوز بعد از سالها فاش نشده و در هاله‌ای از ابهام است! البته دلیلش هم کاملاً روشن و واضح است، چرا که همسران هر دو فیلمساز از تهیه‌کنندگان سینمای ایران هستند، و کارگردان هم به‌طور طبیعی باید دستمزدش را از تهیه‌کننده دریافت کند. وقتی کار خانوادگی می‌شود، دیگر بحث استفاده و ضرر و دستمزد و پیش قسط هم معنی پیدا نمی‌کند، چرا که مگر می‌شود خانم کارگردان بر سر مبلغ دستمزدش با شوهر تهیه‌کننده‌اش چانه بزند؟!

فیلمبرداران هم خوب می‌گیرند!

فیلمبرداران حرفه‌ای، صاحب سبک و با تجربه سینمای ایران هم از آن دست هنرمندانی هستند که دستمزدشان در سینما خوب است. البته کل مبلغ قرارداد فیلمبرداران همراه با دستیارانشان است. فیلمبردارانی چون محمود کلاری، علیرضا زرین‌دست و... برای مدیریت فیلمبرداری یک پروژه بین ۲۰ تا ۲۵ میلیون تومان دستمزد می‌گیرند. البته دستیاران فیلمبردار هم معمولاً بین سه تا پنج نفر هستند که حقوقشان را از مدیر فیلمبرداری می‌گیرند.

دستمزد سازندگان موسیقی فیلم

حتم دارم تا به حال از موسیقی‌های دلنواز و جانفزای فریبرز لاچینی برای تلطیف اعصاب و روانتان استفاده کرده‌اید. او کارهایی خوب و به‌یادماندنی در کارنامه هنری‌اش دارد و در عرصه سینما هم موسیقی متن فیلم‌های زیادی را ساخته است.

گرانترین سازنده موسیقی متن در سینما مجید انتظامی است که برای ساخت موسیقی متن یک کار بین شش تا هفت میلیون دستمزد می‌گیرد و دستمزد لاچینی چهار تا شش میلیون تومان است.

تدوینگران هم!

تدوین یک اثر، در اصل یکی از مهمترین کارها است. تدوین یک اثر سینمایی را می‌توان به نوعی کارگردانی دوم کار دانست، به همین دلیل، دستمزد تدوینگران هم در سینما بد نیست و تدوینگران حرفه‌ای و صاحب نام در سینما برای تدوین یک اثر سینمایی بین شش تا هشت میلیون تومان دستمزد می‌گیرند که حسن حسندوست، محمدرضا مویینی، مصطفی خرقه‌پوش و... از این جمله‌اند. البته دستمزد معمولی تدوینگران بین چهار تا شش میلیون است.

گفتگو با جواد افشار، کارگردان مجموعه تلویزیونی پول کثیف

بساز بفروش نیستم!

گفتگو از: محمد طاهری

مدت زیادی نیست که نام جواد افشار به عنوان کارگردان آثار پرطرفدار تلویزیونی مطرح شده است. در یک سال اخیر چهار سریال تلویزیونی از او پخش شده است. آخرین کار او (پول کثیف) در نظرسنجی اخیر به عنوان دومین سریال پربیننده سیما (پس از جواهری در قصر) برگزیده شد.

به بهانه پخش سریال پول کثیف با او گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

از قدیم با قاسم جعفری رفاقت دارم

سالها است که با قاسم جعفری، دوستی و رفاقت نزدیکی دارم. چند سال پیش قرار بود، یکی از سریالهای مناسبتی ماه رمضان را که جعفری تهیه‌کننده‌اش بود، کارگردانی کنم. همان موقع به من گفتند که بهتر است از این کار منصرف شوی و ساخت سریالی به نام قاچاق را به من پیشنهاد کردند. موضوع بکر و تازه‌ای داشت.

سناریو همزمان با ساخت تکمیل شد

زمانی که پول کثیف را کلید زدیم، ده قسمت از متن سریال آماده بود. و همانطور که رج می‌زدیم و کار را پیش می‌بردیم، جلال‌الدین دری (نویسنده) متن را می‌نوشت. این همزمانی یک حسن دارد و یک عیب. امتیازش این است که شما درحین اجرای کار، می‌توانید ایرادات احتمالی را برطرف کنید، بدی‌اش اینکه برایتان محدودیت زمانی به‌وجود می‌آید.

عوامل را مشورتی انتخاب کردیم

چون از قبل تجربه کار با قاسم جعفری را داشتم، آدمهایی را انتخاب کردم که پیش از آن با ما کار کرده بودند، با هم تعامل داشتیم و به روحیات هم آشنا بودیم. گاهی هم پیش می‌آمد که به خاطر مشغله کاری یا به توافق نرسیدن سر دستمزد یا عوامل دیگر نمی‌توانستیم نفر مورد نظر را جذب کنیم. لذا سعی می‌کردیم عوامل سریال را به صورت مشورتی با قاسم جعفری انتخاب کنیم.

استرس جمع کردن کار، من را آزار می‌داد

تمام اضطراب و استرس من در «پول کثیف» مربوط به زمانبندی بود. قرار من با قاسم جعفری این بود که این سریال طی چهار ماه تمام شود. ساختن یک سریال ۲۶ قسمتی با وجود نزدیک به ۱۰۷ لوکیشن، ۱۱۵ بازیگر اصلی و فرعی، لوکیشن‌های متعدد در تهران و بندرعباس و دبی و جاجرود و شهریار و... واقعاً زمان می‌برد و خسته‌کننده است. مشکلات تولید یک طرف بود چرا که تازه شما باید کار را از نظر هنری هم کنترل کنید.

گروه تحقیق، زحمات زیادی کشیدند

قبل از ساخت سریال به مدت یک سال، یک تیم تحقیقی روی فیلمنامه این اثر کار می‌کرد. یک مشاور به نام آقای گنجی بود که اطلاعات آماری را دراختیار تیم تحقیق می‌گذاشت. این تیم تحقیقاتی، حتی از اسکله‌های جنوب و کشتیرانی بندرعباس هم بازدید کرده بودند. نقش گروه تحقیقی در قوام یافتن سریال بسیار موثر بود.

مجوز تصویربرداری نداشتیم!

شاید تعجب کنید. اما ما در دبی، مجوز تصویربرداری نداشتیم! و پلان‌های دبی را به صورت پنهانی و قاچاقی! ضبط کردیم. درحقیقت مجوزی که ما داشتیم، برای ساخت سریال در دبی نبود. عاقبت از طریق دفتر نمایندگی سروش، توانستیم کارمان را – البته نه به عنوان گروه سازنده سریال – انجام دهیم. البته تعداد نفراتمان در دبی محدود بود. تصویربردار ما دستیار نداشت. من فقط یک دستیار داشتم. از شانس بد به محض ورود گروه ما به دبی، حاکم دبی فوت کرد و دردسرها شروع شد. همه چیز بهم ریخت و وضعیت اضطراری در دبی حاکم شد. با این همه، کلاً کارمان در آنجا ده روز طول کشید.

در شهرستانها استعدادهای زیادی وجود دارد

اعتقاد داشتم که برای سکانس‌های بندرعباس، باید از بازیگران بومی استفاده کنیم. با توجه به شناختی که در مدت کار در سیمای مراکز استانها کسب کرده بودم، می‌دانستم که در شهرستانها، استعدادهای زیادی وجود دارد. ما تلاش کردیم که بخش زیادی از بازیگرهای بندرعباس را از همان اهالی آنجا انتخاب کنیم. البته بازیگر نقش شاهین (کاوه خداشناس) بچه تهران است، اما خیلی خوب در قالب نقش جواب داد.

جزر و مد، ما را کلافه کرده بود

در بندرعباس، غالباً کنار دریا کار می‌کردیم. آنجا جزر و مد وحشتناکی بود. فرض کنید می‌خواهیم یک سکانس سه دقیقه‌ای را در شب ضبط کنیم. ما باید از فاصله زیادی کابل‌کشی می‌کردیم تا برق را به کنار ساحل برسانیم. به همین خاطر، نورپردازی ما دچار اختلال می‌شد. جزر و مد دریا خیلی ما را اذیت می‌کرد. آخرین پلانی که ما آنجا گرفتیم، همزمان می‌شد با فرو رفتن نصف چرخهای ماشین‌های عوامل صحنه، حتی یک شب نزدیک بود که ماشین‌ها در آب گیر کند. مسوول فنی برای اینکه برود و وسیله نورپردازی را بیاورد، مجبور شد تا سینه داخل آب بشود.

توصیه‌پذیر نبودم

بعضی‌ها معتقدند که من در پول کثیف به شدت تحت توصیه‌های قاسم جعفری بوده‌ام، اما باید بگویم که توصیه‌ای در این کار نبود. اصراری برای مانور دادن روی مناظر پرزرق و برق نداشتم، گرچه به گرفتن قاب‌های زیبا اهمیت می‌دهم. شاید این ذهنیت از دیدگاههای مشترک من و قاسم جعفری نشاءت گرفته باشد.

فرهاد جم بازیگر باهوشی است

از جهاتی، انتخاب فرهاد جم انتخاب درستی بود. صورت او ویژگی خاصی دارد که من می‌پسندم. آنهم به دلیل سردی و خشک بودن. حتی به خاطر اینکه صورتش آنقدرها هم جذاب و دوست داشتنی نیست! البته گزینه‌های دیگری مثل حمید گودرزی، حمیدرضا پگاه، حسن جوهرچی برای این نقش مدنظر بودند، ولی چون فرهاد جم مدتی از کارهای تصویری دور بود، باعث می‌شد از بازیگرهایی که به تکرار افتاده بودند، پرهیز و او را انتخاب کنیم. فرهاد بازیگر باهوشی است و چون اخیراً کارگردانی هم می‌کند، ارتباط بهتری با ما داشت. همین امر کار ما را راحت‌تر می‌کرد.

سردار عبادی، نماد مجری قانون است

برخی معتقدند که نقش سردار عبادی (حسن اسدی) خیلی اغراق شده است و نباید یک نفر با این مسوولیت در کارهای جزیی هم دخالت کند، اما به هر حال ما باید قصه را جلو ببریم. اگر بخواهیم که نقشهای زیادی مثل بازجو و سرگرد و افسر تجسس و... تعریف کنیم، قصه را کشدار کرده‌ایم. شما اگر در کارهای موفق غربی هم نگاه کنید، می‌بینید که یک نفر به عنوان پلیس یا نماینده قانون وارد ماجرا می‌شود و تا آخر فیلم ما با همان آدم روبرو هستیم و این موضوع بیشتر جنبه دراماتیک دارد تا واقعی.

از دیدن صحنه آتش‌سوزی کارخانه حالم بد شد!

متاسفانه سکانس آتش‌سوزی کارخانه سرهم‌بندی شد! اصلاً قرار نبود که اینگونه ضعیف کار شود. بنا بود که این صحنه با تروکاژهای کامپیوتری ساخته بشود و حتی قرار بود که طراح تیتراژ سریال آقای دیانتی این کار را انجام بدهد. من چند پلان خام برای ساخت افکت کامپیوتری ضبط کرده بودم که دست آخر همان پلان‌ها سرهم شد و واقعاً بعد از دیدن این صحنه‌ها حالم بد شد!

از نابازیگران راضی نبودم

نقش‌آفرینی نابازیگران خیلی جالب درنیامد. یعنی آن چیزی که شما در قاب تصویر دیده‌اید، نهایت تلاش ما برای درآوردن آن نقش بوده است! ولی بازیگران حرفه‌ای، واقعاً در حد انتظار ظاهر شدند. رضا رویگری، فرهاد جم و... خیلی خوب بازی کردند.

سید جواد هاشمی پشیمان شد!

خیلی‌ها می‌گویند که ما در انتخاب بازیگران حسابی در دام کلیشه‌ها افتاده بودیم. باورتان نمی‌شود اگر بگویم نقش فرامرزی را که سرکرده قاچاقچیان بود (و بهمن دان آن را بازی کرد) قرار بود سید جواد هاشمی بازی کند! اصرار من و قاسم جعفری این بود که جواد بیاید و با ظاهری جدید برای اولین بار نقش خلافکار را بازی کند، اما در دقیقه ۹۰ سید جواد هاشمی پشیمان شد و ترسید! او به ما گفت، من می‌ترسم که نقش خلافکار را بازی کنم و ممکن است مردم اینِ را از من نپذیرند و... این اتفاق ثابت می‌کند که ما اصلاً به دنبال کلیشه‌ها نبودیم.

بیشتر نقش سید جواد هاشمی حذف شد

بخش‌های زیادی از سکانس‌های سید جواد هاشمی که بیشتر شامل بحث‌های داغ دانشگاهی بود حذف شد. برخی دیگر هم مربوط به سکانس‌های بگومگوهای او و حسن اسدی به عنوان دو دیدگاه متضاد، ولی همراستا بود که حذف شد. حتی تاکید زیادی شد که داستان عشقی مربوط به او به‌طور کامل از قصه حذف شود و خوشبختانه آقای منبتی (مدیر گروه فیلم و سریال شبکه تهران) و آقای رجبی معمار (مدیر شبکه تهران) با این قضیه کنار آمدند و این مورد حل شد.

آمدن مدیران جدید، در روند کار تاثیر گذاشت

بین ساخت و پخش «پول کثیف» ۱/۵ سال وقفه افتاد و بیشتر آن به تغییر مدیریت در ستاد مبارزه با قاچاق کالا برمی‌گشت. مدیریت جدید می‌گفت که اصلاً ما چرا باید فیلم بسازیم؟ این کار وظیفه تلویزیون است. در صورتی که نگاه مدیران قبلی این نبود. تغییر مدیریت سبب شد تا مدیریت جدید با وسواس و احتیاط زیادی ساخت سریال را دنبال کند.

بی‌نظمی در پخش شدن آثارم به من لطمه زد

در یک مقطع یک ساله، از من چهار سریال پخش شد. روز رفتن، سایه سکوت، جابربن حیان و پول کثیف. باور کنید حساب تاخر و تقدم ساخت این سریالها از دست خودم در رفته است! اولین سریالی که من ساختم سایه سکوت بود که سال ۸۳ ساخته شده بود و قصه خوبی داشت، ولی آنقدر دیر پخش شد که جذابیت خودش را از دست داد. بعد پول کثیف را کار کردم. سپس جابربن حیان و آخر هم روز رفتن. ولی هر سریالی که دیرتر ساختم، زودتر پخش شد و این بی‌نظمی در پخش به من لطمه زد و این بدشانسی من بود.

من کارگردان بساز بفروشی نیستم!

شایعه کرده‌اند که من کارگردان بساز بفروشی هستم. همه کسانی که من را می‌شناسند، می‌دانند که من روی کیفیت کار خیلی توجه دارم، اما تهمت بساز بفروشی، کم‌لطفی برخی دوستان است. بدون اغراق و بزرگنمایی، بعد از عید نوروز به من ساخت ۹ سریال و ۱۱ فیلم نود دقیقه‌ای پیشنهاد شد و من هیچ کدام را نپذیرفتم تا بلکه این موج مخربی که علیه من ایجاد شده بود، بشکند. ■

شما می‌بایستی آن تغییری باشید که می‌خواهید در جهان ببینید

●مهاتما گاندی

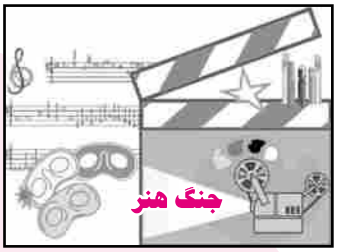

سوژه هفته

هنرمندان را دریابیم

محمدرضا لطفی

نمی‌دانم در جریان هستید یا نه، چندی پیش حادثه‌ای بس دردناک برای یکی از مستندسازان کشور رخ داد که مطبوعات و رادیو و تلویزیون آن را انعکاس دادند. آری! عمق فاجعه به حدی بود که رسانه‌های جمعی مجبور به بازتاب خبر شدند، اما متاسفانه بطور ناقص و نارس.

بله، داستان از این قرار بود که یکی از جوانان مستندساز کشورمان اقدام به ساخت مستندی کرده بود که تهیه‌کننده آن حوزه هنری بود و در طول ساخت این مستند کارگردان آن دچار برق گرفتگی می‌شود و براثر این حادثه دو دست و انگشتهای پایش را قطع می‌کنند.

شما حدس می‌زنید تا امروز هزینه‌های بیمارستان چند میلیون تومان شده است؟ اصلاً می‌توانید حتی تصور کنید که این جوان الان در چه وضعیت روحی و روانی به سر می‌برد؟ آیا فکر می‌کنید اگر تمام ثروت دنیا را به این جوان بدهند جای دست و پای او را خواهد گرفت؟

قطعاً پاسخ منفی است. آری! هزینه‌های جاری این حادثه حدود ۴۰ میلیون تومان شده و حوزه هنری به عنوان تهیه‌کننده از زیر بار مسوولیت شانه خالی کرده و این مسوولیت را به گردن کارگردان فیلم انداخته است.

و باز جالبتر اینکه مسوولان حوزه هنری لطف کرده و فرموده‌اند که چون این جوان سرگرم تحصیل در سال آخر فیلمبرداری سینما بوده و در شروع کار خود دچار این حادثه شده «امیدواریم» بله! درست خواندید «امیدواریم» بتواند از بیمه ازکارافتادگی بهره‌مند شود و در رشته دیگری فعالیت نماید چرا که کار فیلمبرداری بدون دست امکان‌پذیر نیست!

خواهش می‌کنم چند بار این جمله را که از زبان مسوول حوزه هنری بیان شده را با دقت بخوانید و قضاوت کنید که این جوان در آن شرایط روحی پس از فهمیدن نظر تهیه‌کننده‌اش که یک ارگان دولتی است، دچار چه حال و روزی می‌شود.

آری! این بود تراژدی مصطفی کرمی جوان مستندساز کشورمان. بله، انگار ماجرای بیمه هنرمندان، هنرمندانی که برای مردم و آب و خاکش زحمت می‌کشند کوچکترین اهمیت را در نزد مسوولان ندارد.

نگاه ویژه

عدم استقبال فیلم‌های ایران در کشورهای خارجی

قطعاً به یاد دارید که در چند ماه اخیر چند مقاله پیرامون عدم استقبال جشنواره‌های خارجی از فیلم‌های به‌اصطلاح هنری و جشنواره‌ای ایرانی نوشته شد و به بررسی دلایل و علل پدید آمدن این موضوع پرداختیم، اما انگار این مساله قرار است خیلی گسترده‌تر باشد و فقط به فیلم‌های هنری ختم نشود. آری! دوستی دارم که درواقع رابط خرید فیلم‌های تجاری ایرانی برای اکران در سینماهای اروپایی و آمریکایی است و برایم تعریف می‌کرد که درحال حاضر اکران این فیلم‌ها از قبیل زیر درخت هلو، آکواریوم، کافه ستاره، آتش‌بس و... با کمترین استقبال از سوی مردم ایران در اروپا و آمریکا مواجه می‌شود و فروش حاصله از این آثار حتی نمی‌تواند هزینه‌های اجاره سالن سینما را تامین کند. خب البته این نکته تعجب‌برانگیزی نیست، چرا که بسیاری از همین فیلم‌ها و اصولاً هفتاد درصد آثار ساخته شده در کشور قادر به برگرداندن هزینه‌های پخش خود نیستند، چه برسد به اینکه این فیلم‌ها بخواهند در مهد سینمای دنیا یعنی آمریکا مخاطب جذب کنند، اما در این میان یک مساله خیلی ذهن مرا مشغول کرد و آن اینکه آثاری مثل آتش‌بس و اخراجی‌ها که در ایران صاحب فروش میلیاردی شده‌اند، چرا در میان هموطنان مقیم خارج با کمترین استقبال مواجه شده‌اند؟ نقل قول است که یکی از همین ایرانی‌های مقیم آمریکا گفته که ما فیلم‌های زیبا و نفس‌گیر آمریکایی و هالیوودی را هم نمی‌رویم در سینما نگاه کنیم، چه برسد به فیلم‌های نیم‌بند ایرانی!

همه چیز درباره جری لوئیس سلطان کمدی دنیا(۲)

- در کلاس‌های آموزش فیلم وی شاگردانی چون استیون اسپیلبرگ و جرج لوکاس تحصیل کرده‌اند.
- در مراسم تولد هشتاد سالگی‌اش در سال ۲۰۰۶ باز هم یک مدال افتخار از سوی فرانسه دریافت کرد، هنگامی که برای سخنرانی به بالای سن رفت گفت: ببخشید من فرانسه بلد نیستم پس چیزی نمی‌گویم.
- عاشق بازی شطرنج و گلف است.
- تونی کورتیس و جانت لی بهترین دوستانش بودند، همچنین با لنی بروس رفاقت دیرینه‌ای دارد.
- در دانشگاه کالیفرنیا تدریس می‌کند.
- کاراکتر پروفسور «جان فرینک» در کارتون «سیمپسون‌ها» از کاراکتر وی در «پروفسور نخاله» (۱۹۶۳) گرفته شده است.
- بین سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ با دین مارتین در شبکه رادیویی NBC برنامه اجرا می‌کرد.
- اولین بار با نقش بدون عنوان در سریال «خوش‌آمدگویی در مرز» در سال ۱۹۴۸ بازیگری را تجربه کرد و آخرین بار صدایش را به کاراکتری در انیمیشن «پروفسور نخاله» بخشیده که در اواخر سال ۲۰۰۷ آماده اکران می‌شود.
- از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۶ زوج هنری دین مارتین بود.
- در سال ۱۹۷۲ فیلمی با نام «روزی که دلقک گریست» را ساخت که هرگز اکران نشد، او در این فیلم نویسنده، کارگردان، بازیگر و تهیه‌کننده بود.

کی مشغوله چه کاریه؟

توفیق اجباری لطیفی تمام شد

آخرین روز تیرماه، فیلمبرداری فیلم سینمایی «توفیق اجباری» به کارگردانی محمد حسین لطیفی به پایان رسید.

محمدرضا گلزار، باران کوثری، رضا عطاران، نیوشا ضیغمی، بهاره رهنما و... بازیگران این فیلم هستند که مضمونی کمدی دارد.

فیلم، داستان یکی از بازیگران سینما است که بعد از جدایی از همسرش درصدد ازدواج مجدد برمی آید و...

دیوار طالبی آماده شد

گلشیفته فراهانی، مهرداد صدیقیان، محمد کاسبی و آزیتا حاجیان چهار بازیگر اصلی فیلم «دیوار» به کارگردانی محمدعلی طالبی هستند که تا چندی دیگر آماده نمایش می شود.

دیوار، قصه دختری به نام ستاره است که پدرش با موتورسیکلت، کارهای عجیب و غریب انجام می دهد و از این طریق امرار معاش می کند. در یک حادثه، پدر او کشته می شود و زندگی خانواده در آستانه متلاشی شدن قرار می گیرد. ستاره همراه با برادرش تصمیم می گیرند حرفه پدر را ادامه دهند.

تولید مجموعه تلویزیونی «سامیه» ادامه دارد

«سامیه» را محمدرضا زهتابی با بازی ثریا قاسمی، فرامرز صدیقی، جعفر دهقان، محمد کاسبی، آتنه فقیه نصیری، کیوان محمودنژاد، سولماز غنی، آتش تقی پور، عبدالرضا اکبری، شراره رخام و... می سازد.

سامیه در ۱۹ قسمت برای شبکه اول سیما ساخته می شود و قصه آن ماجرای دختری به نام «سامیه» است که در گذشته، برادر خود را در سانحه زلزله از دست داده و اکنون پس از بیست سال به دنبال وی است.

سیروس الوند «مرد» را شروع کرد

سیروس الوند، هفته اول مرداد ماه ساخت فیلمی تلویزیونی با عنوان «مرد» را آغاز کرد.

مسعود رایگان، مهشید افشارزاده، مجید مشیری، رضا رویگری و... بازیگران این تله فیلم هستند.

مردی به نام فتاح ۲۲ سال قبل طی مجادله ای با رفقایش در زیر بازارچه که منجر به چاقو خوردن یکی از آنان می شود، به اتهام قتل غیرعمد راهی زندان می شود. او پس از ۲۲ سال آزاد می شود و وقتی درپی یافتن خانواده اش برمی آید، درمی یابد که دوست قدیمی اش با همسرش ازدواج کرده است. همین مساله موجب می شود تا او درگیر اتفاقاتی شود و...

قصه سلیمان نبی در ملک

«ملک سلیمان» عنوان جدیدترین کار شهریار بحرانی است که از چهاردهم تیرماه جلوی دوربین رفته است.

این فیلم به مقطعی از دوران نبوت حضرت سلیمان(ع) می پردازد.

بازیگران این فیلم را امین زندگانی، محمود پاک نیت، حسین محجوب، مهدی فقیه، ارژنگ امیرفضلی، الهام حمیدی، سیامک اطلسی و... تشکیل می دهند.

فیلمبرداری ملک سلیمان در اطراف شهریار ادامه دارد.

فیلم کوتاه مهر سنگی ساخته شد

فیلم کوتاه داستانی مهر سنگی در گروه فرهنگی هنری سیمای آفرینش به کارگردانی فرزاد محمدعلی ساخته شد.

داستان این فیلم درباره دخترکی شش ساله است که آدامس فروشی می کند. او در کنار مجسمه ای که مادری در حال به پا کردن کفش به پای فرزندش است، به زمین می خورد و با دیدن مجسمه سنگی...

این فیلم داستانی به نویسندگی علی عزیزی و کارگردانی فرزاد محمدعلی انجام گرفته است. تصویربردار و نورپرداز آن مهیار میرجلالی است. تهیه کنندگی فیلم را خسرو دهقان به عهده دارد.

در این فیلم داستانی، مجتبی کنارزاده، مریم خانزاد و بازیگر خردسال، غزل رخصتی ایفای نقش کرده اند.

کوتاه و بدون تیتر

✓ تهمینه میلانی که فیلم «تسویه حساب» را در نوبت اکران دارد، به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «سوپراستار» را آغاز می کند.

✓ مجمع فیلمسازان سینمای ایران، درپی توقیف فیلم سنتوری اعلام کردند: ضرر مالی سازندگان سنتوری را چه کسی می پردازد؟

✓ نخستین جشنواره ستایش در سه بخش با موضوع فیلم، تئاتر و موسیقی از ۲۸ آذرماه تا هشتم دی ماه در شهرهای اهواز، آبادان و خرمشهر برگزار می شود.

✓ سی و هفتمین دوره جشنواره بین المللی رشد، نوزدهم آبان ماه سال جاری آغاز به کار می کند.

✓ اواخر پاییز امسال تولید مجموعه «کلانتر ۳» به کارگردانی محسن شامحمدی آغاز می شود.

✓ داریوش فرهنگ در مجموعه تلویزیونی «خاموشی» به کارگردانی احمد امینی ایفای نقش می کند.

✓ فیلمبرداری فیلم سینمایی «فرزند صبح» که روایت زندگی امام(ره) است تا یکی - دو هفته آینده به پایان می رسد. فرزند صبح را بهروز افخمی می سازد.

✓ با تغییر نام فیلم «بشارت منجی» به «عیسی بشیر احمد» این فیلم به کارگردانی نادر طالب زاده، ماه مبارک رمضان به اکران عمومی درمی آید.

✓ با قبول استعفای علیرضا رضاداد، دکتر مجید شاه حسینی مدیرعامل بنیاد سینمایی فارابی شد.

✓ کنسرت بزرگ استاد شجریان طی ۳ شب در تالار بزرگ وزارت کشور برگزار شد.

✓ سمفونی «رسول عشق و امید» از ۱۹ تا ۲۳ مرداد ماه در تالار وحدت اجرا می شود. این سمفونی به سرپرستی و آهنگسازی لوریس چکناواریان و نویسندگی سیدمهدی شجاعی اجرا می شود.

✓ علی مصفا که بسیار کم و گزیده کار می کند، به زودی ساخت فیلمی با عنوان «زندگی خصوصی» را آغاز می کند.

✓ شورای صیانت خانه سینما اعلام کرد؛ مصدومیت پگاه آهنگرانی، نقایص سینمای ایران را دوباره آشکار کرد.

✓ پرویز پرستویی گفت: با وجود احترامی که برای تهیه کننده فیلم کتونی سفید، آقای جهانگیر کوثری قائلم، اما متاسفانه نمی توانم با این پروژه همکاری داشته باشم.

ساکت باشید یا حرفی بزنید که بهتر از سکوت باشد

● فیثاغورث

داستانهای انتخابی
آلفرد هیچکاک

مرد بی نام

... ناگهان بر اثر یک تکان و تصادف شدید برای چند لحظه حواس خود را کاملاً از دست داد و به نظرش رسید که آسمان دور سرش چرخی زد و زیر پایش قرار گرفت. به شدت روی زمین افتاد و گونه‌هایش به لبه کناره پیاده‌رو خورد.

زنی فریاد زد: کمکش کنید!

صدای دیگری فریاد زد:

– من او را دیدم! زد و فرار کرد. شماره‌اش را بردارید! راننده یک زن بود.

درحالت ابهام‌آمیزی، تشخیص داد که عده‌ای زن و مرد دورش حلقه زده‌اند.

با درد فراوان به خودش فشار آورد تا برخیزد. در همان حال صدای آمرانه‌ای گفت:

– بهتر است تکان نخورید! یک نفر رفت تا پلیس را خبر کند، الان آمبولانس هم می‌آید.

مردی که با اتومبیل تصادف کرده بود، جواب داد: نه! نه! من خوبم!

بعد سعی کرد که روی پایش بایستد!

زنی گفت:

– من همه چیز را دیدم، تو داشتی از این طرف خیابان به آن طرف می‌رفتی که ناگهان اتومبیلی در گودال آب افتاد و بر اثر لغزش با تو تصادف کرد و با سرعت سرسام‌آوری گریخت. حالا مطمئنی طوری نشدی؟!

زن مسنی گفت:

– بهتر است تکان نخوری. شاید یک شکستگی داشته باشی.

مرد جوان درحالی که سعی می‌کرد لبخند بزند، گفت: نه! حالم خوب است.

یک نفر کلاهش را به دستش داد، مرد جوان درحالی که کلاهش را می‌گرفت، ادامه داد:

– متشکرم... حالا اجازه بدهید که من بروم. من با کسی قرار دیدار دارم.

مردم راه باریکی برایش باز کردند و او با گامهای آهسته از بین آنها رد شد. در ضمن راه رفتن متوجه شد که هیچ علائمی از ناراحتی و درد در خود احساس نمی‌کند. تنها یک حالت کوبیدگی در سرش به وجود آمده بود، دستش هم کمی بریده شده بود!

وقتی که چند متر از آنجا دور شد کمی ایستاد و سیگاری روشن کرد. بعد با خود گفت: «خیلی شانس آوردم که با آن تصادف شدید نمردم.» و بعد گامهایش را تندتر کرد که زودتر به قرار ملاقاتش برسد، اما ناگهان به ذهنش رسید: «کجا باید برود و با چه کسی قرار ملاقات دارد؟» کمی که بیشتر فکر کرد متوجه شد حتی نام خودش را هم به یاد نمی‌آورد! او همه چیز را از یاد برده بود!

مرد جوان ایستاد و با خود گفت: «عجب مسخره‌ای هستی چطور خودت را نمی‌شناسی؟ اسم آدم که از ذهنش نمی‌رود... من... من کی هستم؟... خب، چیزی نیست. بر اثر آن حادثه کمی اعصابم ناراحت شده. شاید بر اثر شوک وارده دچار فراموشی موقت شده‌ام.»... اما او حتی نمی‌توانست بگوید که آیا قبلاً در این خیابان یا این شهر بوده است یا نه؟

در برابر مغازه‌ای ایستاد و به تصویر خودش که در شیشه افتاده بود، خیره شد اما به هیچ‌وجه به نظرش آشنا نمی‌آمد... هرچه بیشتر فکر می‌کرد، کمتر به یاد می‌آورد. او حتی نمی‌دانست چه کاره است؟ آیا یک وکیل است؟ یک دکتر؟ یا یک معلم؟ خانه‌اش کجاست؟ توانگر است یا تهیدست؟ ازدواج کرده یا مجرد است؟...

نه! او هیچ چیز را به یاد نمی‌آورد. او دچار فراموشی شده بود. ناگهان به فکرش رسید که جیب‌هایش را بگردد شاید چیزی پیدا کند که باعث شود او حافظه‌اش را به دست آورد! مشغول گشتن جیب‌هایش شد. چیزهایی که پیدا کرد: یک دسته کلید، سیگار، مقداری پول خرد و یک دستمال بود و چیزی که باعث حیرتش شد و با گیجی به آن خیره ماند، یک اسکناس هزار دلاری بود که کاغذ یادداشتی دور آن پیچیده شده بود و روی کاغذ نوشته‌ای دید با این مضمون:

«دکتر رالف مانیکس. ساختمان پزشکان ۸۶ – شماره ۲۳».

دوباره تکرار کرد: «دکتر مانیکس، مانیکس» اما هیچ احساسی به او دست نداد و هیچ خاطره‌ای در ذهنش زنده نشد. ولی آن کاغذ تنها کلید این معمای پیچیده بود. با عجله خود را به گوشه خیابان رساند و نگاهی به تابلو خیابان انداخت و متوجه شد که در خیابان ۷۹ است. اسکناس را در جیبش گذاشت و گامهایش را تند و تندتر کرد تا جایی که به حالت دویدن رسید. مردم برمی گشتند و با تعجب نگاهش می‌کردند، اما او اهمیتی نمی‌داد و او همچنان می‌دوید.

**

دخترک منشی مشغول تایپ نامه‌ای بود که در اتاق باز شد. دخترک با صندلی به سمت در چرخید و طبق معمول گفت:

– چه فرما...

اما از دیدن مرد جوانی که با لباس پاره و پیشانی زخمی، میان دو لنگه در ایستاده بود و به شدت نفس نفس می‌زد، ترسید. لحظه‌ای بهت‌زده به او نگاه کرد و بعد سینه‌اش را صاف کرد و دوباره پرسید:

– چه فرمایشی داشتید؟

– آقای دکتر مانیکس اینجا هستند؟

– بله، اما الان ساعت کارشان تمام شده! آیا شما وقت داشتید؟

مرد جوان لحظه‌ای مکث کرد و گفت:

– من... من! نمی‌دانم!

– معذرت می‌خواهم، چی فرمودید؟

– ببینید خانم! فقط دکتر را خبر کنید. من کار مهمی دارم.

– نام شما چیست؟

– خانم عزیز! اگر من اسمم را می‌دانستم که الان اینجا نبودم.

پرستار لحظه‌ای او را ورانداز کرد و با توجه به ظاهر مرد تشخیص داد که او در شرایطی است که باید دکتر را خبر کند!

گوشی تلفن را برداشت و شماره داخلی دکتر را گرفت و گفت:

– آقای دکتر! آقایی می‌خواهد شما را ببیند.

چند لحظه بعد در باز شد و دکتر مانیکس که مرد نسبتاً مسنی بود وارد شد و با صدای ملایمی گفت:

– بله!

آن مرد عرض اتاق را به سرعت طی کرد و خود را به دکتر رساند و گفت:

– دکتر مانیکس؟

– بله، خودم هستم.

–دکتر! آیا شما می‌دانید من کی هستم. منظورم این است که شما هرگز مرا قبلاً دیده‌اید؟

دکتر مانیکس، با قدری تعجب گفت:

–نه فکر نمی‌کنم، چطور مگر؟

–کاملاً مطمئن هستید؟

–کاملاً! اما شما زخم بدی در پیشانی دارید، بهتر است نگاهی به آن بکنم.

آن مرد دستی به شقیقه‌اش کشید و دید که انگشتانش خونی شده است.

دکتر مانیکس درحالی که به اتاق دیگری وارد می‌شد، گفت:

–پیشانی شما شکاف برداشته و باید ضدعفونی شود. با من داخل اتاق بیایید.

بعد یک صندلی نشان داد و گفت:

–اینجا بنشینید، من الان می‌آیم.

و خود به اتاق دیگری رفت.

چند لحظه بعد، دکتر با یک شیشه الکل و یک بسته پنبه برگشت و گفت:

–چون ساعت کار ما تمام شده، پرستارم الان رفت. من خودم زخم شما را پانسمان می‌کنم.

و بعد روی پیشانی مرد جوان خم شد و شروع به پانسمان کرد. بعد از چند لحظه گفت:

–زخم شما آنقدر عمیق نیست و بخیه لازم ندارد. خیلی شانس آوردید.

وقتی پانسمان تمام شد، مرد جوان دستی به پیشانی‌اش کشید و گفت:

–فکر می‌کنم که واقعاً صدمه دیده‌ام! با آن اتفاقی که افتاد...

–چه اتفاقی؟

مرد جوان لحظه‌ای مردد ماند و بعد آهی کشید و گفت:

–من باید به شما بگویم... من نمی‌توانم چیزی را به یاد بیاورم. حتی نمی‌دانم نامم چیست؟

دکتر مانیکس لحظه‌ای او را ورانداز کرد، سپس شیشه الکل را برداشت و سر جایش گذاشت. آن مرد ادامه داد:

–ببینید. من می‌دانم که این حرف احمقانه به نظر می‌آید، اما من یک ساعت قبل با اتومبیلی تصادف کردم و...

دکتر درحالی که با کارد نامه بازکنی خود، ور می‌رفت به دقت به ماجرایی که آن مرد تعریف می‌کرد گوش داد و پس از آنکه حرفهایش تمام شد گفت:

–فهمیدم. شما دچار فراموشی موقتی شده‌اید.

–آیا مطمئنید؟

–تقریباً! چون فراموشی موقتی بر اثر ضربه یا شوکی ناگهانی بوجود می‌آید.

سپس نبض آن مرد را گرفت و بعد از چند ثانیه گفت:

–نبض شما عادی است. آیا احساس سردرد یا گیجی و حالت تهوع دارید؟

–نه، اصلاً...

–ضربه محکمی به سر شما وارد شده. البته اظهارنظر قطعی بدون آزمایش و عکس دشوار است، اما چطور شد که شما به اینجا آمدید؟

–من وقتی جیبهایم را گشتم، نام و آدرس شما را روی یک یادداشت دیدم. اول فکر کردم که من شما هستم. یعنی من دکتر مانیکس هستم. بعد به خودم گفتم که اگر من نبودم، احتمالاً شما خواهید دانست که من چه کسی هستم. چون دلیل دیگری نداشت که نام شما را در جیب خودم داشته باشم. بنابراین به اینجا آمدم، اما مساله مهم این است که من حالا باید چه کنم؟

دکتر مانیکس لحظه‌ای فکر کرد و گفت:

–به نظر من شما باید به پلیس مراجعه کنید و به آنها بگویید که چه اتفاقی افتاده تا اولاً کسی را که با شما تصادف کرده است پیدا کنند و بعد تصویر شما را در روزنامه‌ها چاپ کنند و درصورتی که اقوام شما در این شهر باشند، به سراغتان بیایند. در این مدت هم شما در بیمارستان بستری می‌شوید و هزینه درمان و حضور شما در بیمارستان را ضارب شما باید بپردازد.

آن مرد با ناراحتی گفت:

–نه! ببینید، من نمی‌خواهم سر و صدا راه بیندازم. تنها چیزی که می‌خواهم این است که نامم را به یاد بیاورم. فکر کردم شاید شما بتوانید به من کمک کنید. بعد هم به دنبال شخصی که مرا به این روز افکند، خواهم رفت! اما شما به من بگویید آیا مراجعه من به پلیس مشکلم را حل خواهد کرد؟

–گاهی اوقات این حالت فقط برای چند ساعت طول می‌کشد. یعنی چیزی باعث ارتباطات مغزی می‌شود و ذهن به حالت عادی‌اش برمی‌گردد، اما اظهارنظر قطعی دشوار است. تنها راه مطمئن، معالجه بیمارستانی است.

در این هنگام مرد به قاب عکسی که روی میز دکتر قرار داشت خیره شد و پرسید:

–ببخشید، می‌توانم سوال کنم این تصویر چه کسی است؟

دکتر مانیکس با تعجب نگاهی به عکس انداخت و گفت:

–او همسرم است... چطور مگر؟

–نمی‌دانم... شاید... شاید من هم زن داشته باشم...

–اگر داشته باشید، حالا او برای شما ناراحت است. پس گوش کنید، اجازه بدهید پلیس را خبر کنم. آنها پزشکان خوبی دارند و می‌توانند به تو کمک کنند.

اما مرد جوان به حرفهای دکتر توجهی نکرد. به سمت پنجره رفت و نگاهی به بیرون انداخت و گفت:

–من متاسفم که باعث زحمت شما شدم. شما باید به منزل برگردید و من مزاحم شدم.

قبل از آنکه مانیکس بتواند اعتراضی کند، مرد خداحافظی کرد و به طرف در رفت و گفت:

–ناراحت نباشید، بالاخره یک فکری می‌کنم.

–اما... اما شرایط شما خطرناک است. حتما باید با پلیس تماس بگیرید. ضارب شما باید پیدا شود و تاوان کاری را که کرده بدهد!

–اگر او را به یاد بیاورم حتماً اینکار را می‌کنم!

سپس با شتاب از مطب دکتر خارج شد. در آنجا او احساس ناراحتی بیشتری می‌کرد. وارد آسانسور شد و دگمه طبقه اول را فشار داد. در آسانسور به دلیل مبهمی تصویر همسر دکتر جلو چشمانش شکل گرفت و این تصویر او را ناراحت می‌کرد. در این هنگام به‌طور ناگهانی نامش را به خاطر آورد. در آسانسور باز و بسته شد، اما او همچنان در اتاقک مانده بود و در افکارش غوطه می‌خورد. همه چیز به یادش آمده بود. او دیگر خودش شده بود. شروع به خندیدن کرد و دوباره به سمت مطب دکتر رفت.

درست لحظه‌ای که دکتر مانیکس می‌خواست چراغ را خاموش کند و از مطلب بیرون برود، او وارد شد و گفت:

–دکتر راستی حیرت‌آور است!

–منظورت این است که حافظه‌ات را به دست آوردی؟

–همه چیز را به یاد آوردم. حالا بهتر است اول با پلیس تماس بگیرید بعد هم با همسرتان.

می‌دانید من چهره راننده آن فراری لعنتی را که مرا به این روز انداخت به یاد آوردم. او کسی جز همسر شما نبود که با آن سرعت سرسام‌آور می‌راند و بعد از برخورد با من فرار کرد!

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

نقطه به نقطه

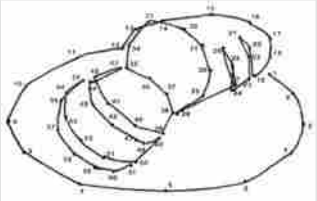

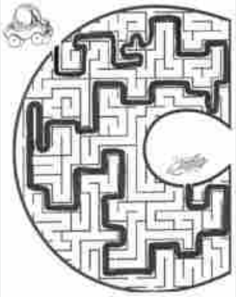

پیش به سوی مزرعه ذرت!

معمای پلیسی

«آلن» گفت که تبهکاران در آن مدت، چند بار صورت او را اصلاح کردند. این سخن، درست به نظر نمی‌رسید. زیرا کافی بود فقط یک بار صورتش را اصلاح کنند، آن هم هنگام آزاد کردن و تحویل او به پدرش!

کدام ضرب‌المثل؟

از اسب فرود آید و بر خر نشیند

(همانند: از دست بوس، میل پابوس کرده‌ای، خاکت به سر ترقی معکوس کرده‌ای!)

خوشبختی به نوع نگاه کردن ما به اطرافمان بستگی دارد

● لئو تولستوی

داستان خواندنی حاج اسماعیل زرافشان

عکاس «پاشنه طلا»

گفت و گو: داوود غرانوش

O مرحوم «تختی» الگوی ورزشی من بود.
او به معنی واقعی پهلوان بود

مقدمه:

چاپ یک عکس قهرمان ورزش در مجله کیهان ورزشی - سال ۱۳۴۰ - مسیر زندگی حاج اسماعیل زرافشان، بدنساز و فوتبالیست و کوهنورد سابق را عوض کرد و او بعداً شد عکاس مخصوص مجله معروف کیهان ورزشی.

خودش عقیده دارد که از هفت سالگی در کار عکاسی بوده و موفقیتش را مرهون همسر اول خود - مرحومه مهری زرافشان - و همسر دوم خود است، اما به یقین استادان او چیزهایی از فوت و فن یادش دادند که عکس‌هایش بعدها در نمایشگاه‌های جهانی و مجله کیهان ورزشی «نمونه» شد و حتی جایزه گرفت. او دوست دارد جشن تولد ۸۰ سالگی اش را در همین مجله بگیرد.

○ **بیوگرافی کامل خود را بگویید تا خوانندگان و ورزشکاران جوان، شما را که یک پیشکسوت عکاس ورزش هستید بیشتر بشناسند.**

○○ متولد روز عید قربان ۷۹ سال قبل - ۱۳۰٦ - شهر اراک، شهر انگور هستم و از این شهر وارد تهران شدم.

○ **آیا یادتان هست چه سالی به تهران آمدید؟**

○○ یادم نمی‌آید در چه سالی وارد تهران شدیم. اما وقتی مرحوم پدرم ما را به تهران آورد، من کوچک بودم و در محل میدان ثریا سکونت کردیم. من بزرگ شده دروازه شمیران هستم و خاطرات بسیار شیرینی از این محله معروف دارم. وای که چه جای خوبی است این دروازه شمیران و مسجد معروفش «فخر». الان ۷۲ سال است که در تهران زندگی می کنم.

○ **باید خاطرات بسیاری از محله خود و ورزشکاران نامدار و معروف کشور داشته باشید؟**

○○ خاطره‌های بسیاری دارم که در وقت خود برای شما تعریف می کنم. با اینکه الان ۱۸-۱۷ سال است بازنشسته شده‌ام، اما هنوز با بسیاری از پیشکسوتان قدیمی محله‌مان، دوستی و رفاقت دارم.

○ **شما چند فرزند دارید و آنها به چه کاری مشغول هستند؟**

○○ پنج فرزند دارم که چهار نفر آنها دختر هستند و یک فرزندم پسر است. چنگیز لیسانس زبان خارجی دارد. او عکاسی می کند و در این کار نیز تبحر خاصی پیدا کرده است. چنگیز هم‌اکنون مغازه عکاسی‌ام را اداره می کند و برای مجلات ورزشی هم عکس می گیرد. دخترم «لاله» هم عکاس است و از تیم‌ها و دختران ورزشکار عکس می گیرد. عکس‌های او در مجله «فوتبال» چاپ می شود. چند دختر دیگرم شوهر کرده و یا در خارج به تحصیل مشغول‌اند.

○ **کار عکاسی را از کجا آغاز کردید؟**

○○ وقتی به تهران کوچ کردیم، ابتدا در یک خیاطخانه مشغول به کار شدم، آن زمانها مسوول خیاطخانه به من می گفت، برو یخ بلوری بخر! من نیز از عشرت‌آباد می‌رفتم دولاب - یادش بخیر، خیار خوبی هم داشت - و از یخچال‌های بزرگ زیرزمینی آن، که ۵۰ پله داشت، یخ‌های بلوری می خریدم و می آوردم مغازه. آنقدر بچه و کوچک بودم که «در» مغازه یک ظرف آب به من می دادند و می گفتند اینها - منظورم یخ‌ها است - را بهم بزن تا «آب» سفت شود! من آن موقع درک نمی کردم که آب «سفت» نمی‌شود! چند صباحی در آن خیاطخانه کار کردم، دلم را زد، رفتم شاگرد کبابی شدم. آنجا نیز دوام نیاوردم، بعد رفتم یک قهوه‌خانه و شدم شاگرد قهوه‌چی! البته زمان این کارها برای من بسیار کوتاه بود. یک مدت نیز همراه برادر بزرگم رفتم و کار بنایی و ساختمان انجام دادم. این کارها آنقدر برایم سخت بود که هر کس من را با آن وضع و اوضاع و احوال می دید، دلش برایم می سوخت. تا اینکه از این همه کار و از این شاخه به آن شاخه پریدن خسته شدم. ناگهان یک روز از خانه زدم بیرون و رفتم. چند مدتی با پسر عمه‌هایم که در تهران زندگی می کردند مشغول کار شدم. یکی از پسرعمه‌هام عکاس بود و من در کنار او عکاسی را شروع کردم. زمانی که به خانه برگشتم برای خود چیزی و کسی شده بودم. آن روزها، روزی ۳۰ شاهی دستمزد می گرفتم.

○ **عکاسی‌ای که در آنجا کار می کردید، چه نام داشت؟**

○○ «پاشنه طلا»، اسم قشنگی بود! صاحب آن انسان بسیار خوبی بود. او به من علاقه خاصی داشت و تمام فوت و فن عکاسی را یادم داد. آن زمان - ۷۲ سال قبل - در تهران برق نبود و ما برای ظهور عکس‌ها برق نداشتیم. فقط خیابان چراغ برق تهران شبها یک ساعت برق داشت، اما من بهترین عکسها را ارائه می کردم. روی شیشه عکس می گرفتیم. شیشه ۱۸ در ۱۳ را به هشت تکه تقسیم می کردیم تا عکس‌های پرسنلی - منظورم مدرسه‌ای و یعنی ٤ در ٦ - را تهیه و چاپ کنیم. شیشه قرمز درون دیوار قرار می گرفت، با روشن شدن چراغ زنبوری، نور از این طریق به تاریک‌خانه منتقل می شد و... اما امروزه دوربین‌های مجهز دیجیتال «هنر» را از عکاسی محو کرده است! الان که فکرش را می کنم با تعجب به خود می گویم، مگر می شد که ۷۲ سال قبل، بدون دوربین دیجیتال، عکس‌های براق و قشنگ و صاف انداخت و یا چاپ کرد؟!

> ...حسابی مرا دعوا کرد و از عکاس‌خانه‌اش بیرون انداخت. اما دیگر کارگرهای عکاس‌خانه به خاطر من اعتصاب کردند

○ **در پاشنه طلا ماندید یا باز هم به جای دیگری کوچ کردید؟**

○○ (با تعجب!) مگر می شد همانجا ماند (!) فسیل می شدم. بعد از «پاشنه طلا» به خاطر حقوق اندکم، رفتم در لاله‌زار نزد غلامرضاخان عکاس. او یک عکاس معروف و قدیمی و عهد ناصرالدین شاهی بود. او فوت و فن عکاسی را به من آموخت. تا ۱۸ سالگی نزد غلامرضاخان عکاس بودم. جالب اینکه مرحوم پدرم «مزد» مرا از غلامرضاخان می گرفت تا من ولخرجی نکنم! آن موقع‌ها، بهترین کارگر عکاس در تهران شناخته شده بودم. البته غلامرضاخان عکاس از پدرم می ترسید چون او قلدر بود. جالب اینکه یک روز با کمی قرض از غلامرضاخان، خربزه بزرگی را به قیمت ارزان خریدم تا ببرم خانه‌مان، اما آنقدر گرسنه و شکمو بودم که تا «ته» آن را خوردم. غلامرضاخان، وقتی از طریق دیگر شاگردان عکاسی فهمید که من یک خربزه بزرگ را به تنهایی خورده‌ام، حسابی مرا دعوا کرد و از عکاس خانه‌اش بیرون انداخت. اما دیگر کارگرهای عکاس‌خانه به خاطر من اعتصاب کردند و دست از کار کشیدند تا من را به کار بازگردند! **غلامرضاخان** که وضع را این گونه دید، مادرم را به عکاس خانه خواست و حسابی نزد او از کارهای من «گله» کرد.

○ **پس آن موقعها آدم شر و شلوغی بودید؟**

○○ چه جور! مگر یک جا بند بودم. هیچ وقت زیر بار حرف زور نرفتم. همیشه از کار و حرف حق دفاع کردم، به همین خاطر هم عکاس‌های دوره من، وضعشان بهتر

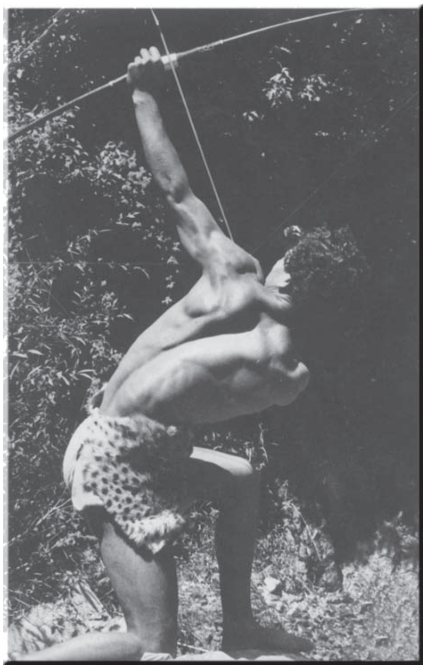

حاج اسماعیل زرافشان در جوانی به رشته بدنسازی علاقه فراوان داشت. در عکس او را در حال فیگور پرتاب تیر از کمان مشاهده می کنید

از من است!

○ چگونه به سوی ورزش کشیده شدید. آیا مربی داشتید یا...؟

○○ از همان نوجوانی به ورزش، خصوصاً بدنسازی، فوتبال، کشتی، ورزش باستانی و کوهنوردی علاقه خاصی داشتم. متاسفانه به دلیل اینکه امکانات خانواده‌ام از نظر مالی ضعیف بود، نتوانستم تحصیل کنم. برای همین مجبور شدم برای تهیه پول، کار عکاسی انجام دهم. با دستمزدم بود که وسایل ورزشی تهیه می کردم، نمی خواستم از قافله روز عقب بمانم.

سال ۱۳۶۱ – تیمی به نام پیشکسوتان مطبوعات در مسابقه ای با پیشکسوتان شهر آمل
قاسم پناهگر، قیاسی، نایب روئین دل، سعید همتی، حسین خونساری، حاج اسماعیل زرافشان، چنگیز زرافشان، غفور هاشمی و نگارنده در عکس مشاهده می شوند

یک زمین فوتبال داشتیم در ده متری گرگان (شهید نامجو) که من متولی آن بودم. توپ را هم با پول خودم تهیه کرده بودم. یادم می آید ٦٤ سال قبل بود که برای صاف کردن آن زمین و مهیا شدنش برای فوتبال، از جیب خودم خرج کردم. زمین «طوفان» را می گویم. یادش بخیر، حتی محمود بیاتی بازیکن سابق تیم ملی فوتبال ایران نیز در همین زمین تمرین می کرد و معروف شد.

علاوه بر فوتبال، به ورزش کشتی، باستانی، وزنه‌برداری و کوهنوردی هم علاقه خاصی داشتم، به همین خاطر به سوی این رشته‌ها کشیده شدم. اما بعداً ورزش اصلی‌ام کوهنوردی شد. عکس های ورزشی‌ام در این رشته‌ها نشان می‌دهد که تا چه حد از نظر بدنی آماده بودم. در همین کوهنوردی به بسیاری از قله‌های بزرگ و معروف ایران صعود کرده‌ام. تمام قله‌های ایران را خودم به تنهایی و یا به اتفاق همسر مرحومم –مهری زرافشان– صعود کرده‌ام که عبارتند از: سهند، دماوند، شیرکوه در یزد، تفتان، دنا، علم کوه، سبلان، الموت، البرز، ناز و کهار، آزادکوه، سرخ کوه و... حدوداً ٤٠ بار تاکنون به این قله‌ها صعود داشته‌ام. قله دماوند را چند بار به تنهایی و یا به اتفاق مهری زرافشان، آنهم از تیغه شمالی و جنوبی آن که سخت و صعب‌العبور است، صعود کرده‌ام. خوراک ما، قله «توچال» بود. عکسی دارم از سال ۱۳۲۹ در توچال، آنهم در جوانی –حدود ٦۰ سال قبل– که بسیار جالب توجه است.

○ گفتید خانم مهری زرافشان کوهنورد بودند، از او بگویید؟

○○ او یک اسکی‌باز ماهر و کوهنورد باتجربه و معروف بود. نام و عکسهایش حتی در خارج از ایران بارها توسط مجلات خارجی، چاپ شده است. او گاهی به تنهایی بسیاری از قله‌های سر به فلک کشیده و برف گیر ایران را صعود کرده است. او واقعاً یک قهرمان بود. ایران مثل او به خود ندیده است. مهری بسیار مهربان بود و یاری همراه و شفیق برای من. یادش بخیر. هر چند همسر دوم من نیز طی سالهای گذشته و اکنون یک یار شفیق و همراه و زحمتکش برای من و فرزندانم بوده است. از او نیز راضی‌ام. امیدوارم او نیز از من راضی باشد.

○ گویا شما همیشه در حال سفر هستید و عکس گرفتن از سوژه‌ها. راستی چند سفر خارجی دارید؟

○○ قبلاً که جزو عکاسان ورزشی نبودم، با حقوقم به بسیاری از کشورهای خارجی، برای تفریح و عکس گرفتن سفر کردم، اما از وقتی در کیهان ورزشی به عنوان «عکاس» استخدام شدم، حدوداً بیش از ۳۰ سفر خارجی ورزشی داشتم که همه‌اش خاطره است و بعداً برای شما تعریف می کنم... فعلاً چون بازنشسته هستم و آزاد، هر وقت مسابقه‌ای ورزشی در شهرستانهای ایران برپا باشد، من همانجا هستم. سراغم را می توانید همانجا بگیرید. شاید هفته‌ها در شهری باشم و دور از خانواده. خلاصه زندگی کردن خرج دارد. البته خداوند متعال به ما تا زمان مرگ قوت داده تا کار کنیم. مرگ حق است.

○ شما در چه زمانی و یا سالی در کیهان ورزشی استخدام شدید؟

○○ بنده از همان سال اولیه کار عکاسی با برخی از مطبوعات آن زمان چون مجله امید ایران، فردوسی، روشنفکر، سپید و سیاه و... کار می کردم. یک روز هم برخی عکس های ورزشی را که گرفته بودم به برادر مرحوم خودم باقر زرافشان دادم –او در قسمت عکاسی کیهان کار می کرد– هفته بعد اینها در کیهان ورزشی سال ۱۳٤۰ چاپ شد، اما اینکه چگونه وارد کیهان ورزشی شدم، خود داستانی شنیدنی و خواندنی دارد.

روزی ناگهان شنیدم که تمام عکاس های کیهان ورزشی –از جمله برادرانم باقر و هوشنگ– به ماموریت رفته‌اند و مجله مانده بدون عکاس! سرپرست آن زمان عکس روزنامه کیهان، با من تماس گرفت و گفت، زود بیا و برو مسابقات ورزشی و برای ما عکس بگیر! رفتم و عکس گرفتم و برخی از عکس ها نیز در کیهان ورزشی چاپ شد و من نیز پول خوبی گرفتم. تا اینکه عکاس ها، وقتی آمدند و جریان را شنیدند، صدای اعتراضشان بلند شد که ما عکاس های کیهان ورزشی هستیم، آنوقت کس دیگری را به جای ما آورده‌اید؟!

آقای بهروز که آن زمان سرپرست سرویس کیهان بود،

بقیه در صفحه ٦۰

مرحوم غلامرضا تختی پهلوان نامدار ایران که از خصائل اخلاقی بالایی برخوردار بود، مدال بهترین عکاس ورزشی ایران را به گردن حاج زرافشان می‌اندازد

مهری زرافشان همسر حاج اسماعیل زرافشان از اسکی‌بازان و کوهنوردان مشهور و معروف زن ایران بود. در عکس او به اتفاق «تختی» در پیست اسکی آبعلی دیده می‌شود

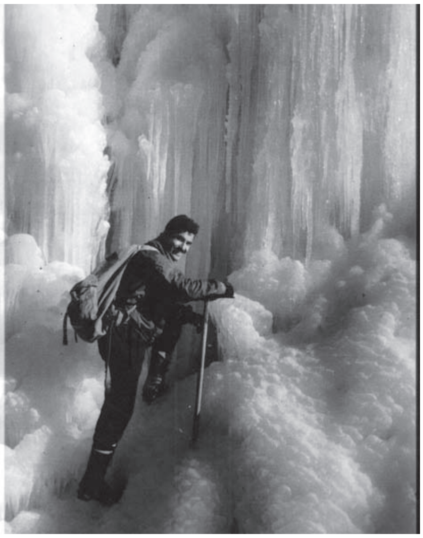

حاج اسماعیل زرافشان ضمن گرفتن عکس‌های ورزشی، از کوهنوردان بنام کشور نیز بود. در عکس او را درحال صعود از یخچال یخی قله توچال در سالهای خیلی دور مشاهده می کنید

برای تضمین موفقیت طوری عمل کنید گویی شکست غیر ممکن است

● دورثی برند

رییس سابق فدراسیون فوتبال در بستر بیماری گرفتار شده

او اولین خاطره فوتبال است

تهیه و تنظیم: رضا پورعالی

فقط یک نفر هست که اولین پیروزی تیم ملی فوتبال کشورمان را تا حدودی به یاد می‌آورد و می‌تواند لحضاتی از آن بازی را در ذهن خود به تصویر بکشد.

راستش برای به یاد آوردن آن بازی که مقابل افغانستان برگزار شد، باید ۵۷ سال و ۹ ماه و چند روز از میان هزاران هزار خاطره به عقب برگشت و تنها کسی که می‌تواند این کار را انجام دهد، **حسین مبشر** است؛ کسی که خود در آن بازی حضور داشت و اتفاقا ۲ گل از ۴ گل تیم ملی کشورمان را وارد دروازه افغانستان کرد.

حافظه حسین مبشر که متاسفانه این روزها حال چندان خوشی ندارد و از شدت بیماری، حتی قادر به حرف زدن هم نیست، شاید نتواند او را در یادآوری روز آن بازی یاری کند، اما آرشیوها که بر خلاف انسان هیچ گاه پیر و سالخورده نمی‌شوند بدون غلط قید کرده‌اند که اولین پیروزی تاریخ تیم ملی فوتبال ایران در روز ۴ آبان سال ۱۳۲۸، یعنی ۳ سال پس از تاسیس فدراسیون فوتبال، مقابل تیم ملی افغانستان رقم خورد. دیداری که ۴ گل برای تیم ملی به همراه داشت و گل های آن را حسین مبشر و مرحوم مسعود برومند زدند.

درباره حسین مبشر، ششمین رییس فدراسیون فوتبال ایران

بعد از برکناری **مصطفی سلیمی** از ریاست فدراسیون فوتبال که در پی بروز اختلاف با دکتر ایزدپناه رئیس وقت سازمان تربیت بدنی رخ داد، حسین مبشر ۳۵ ساله جای او را در فدراسیون فوتبال گرفت و رسماً کار خود را به عنوان ششمین رئیس فدراسیون، بعد از دکتر علی کنی، هدایت الله گیلانشاه، محسن حداد، حسین سیاسی، مصطفی سلیمی شروع کرد.

حسین مبشر یکی از فوتبالیست های قدیمی تیم دارایی تهران بود. او در این باشگاه، همبازی با بزرگانی مثل ذبیح الله خبیری، حسین فکری و... بود و زیر نظر «محب» کار می کرد. مبشر در این سال ها بالاخره به تیم ملی فوتبال کشورمان دعوت شد و بین سال های ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۹ پیراهن تیم ملی را بر تن کرد. در روز چهارم آبان ۱۳۲۶ که تیم ملی کشورمان در امجدیه سابق برابر تیم ملی افغانستان ایستاد و حریف را با نتیجه ۴-صفر شکست داد. او ۲ گل زد و ۲ گل دیگر را امیرمسعود برومند به ثمر رساند.

حسین مبشر در سال ۱۳۳۶ جای سلیمی را گرفت. او یک رئیس دلسوز و نوگرا بود و به حضور مربیان بزرگ خارجی در ایران اعتقاد بسیار داشت. در دور اول ریاست، او فرانس مساروش مربی بزرگ اهل مجارستان را برای مربیگری تیم ملی به ایران آورد.

در این دوره تیم ملی با تمام ستارگان خود در بازی های آسیایی ۱۹۵۸ توکیو شرکت کرد و به رغم ادعای بسیار شکست سختی خورد. ملی پوشان ما در آن بازی ها اعتقاد داشتند که بهترین تیم تاریخ فوتبال ایران، البته تا آن سال بودند، اما بعد از شکست ۵ بر صفر مقابل کره جنوبی و ۴ بر صفر مقابل رژیم صهیونیستی با سرافکندگی به ایران برگشت. یک سال بعد از آن شکست‌ها یعنی در سال ۱۳۳۷حسین مبشر از ریاست فدراسیون فوتبال برکنار شد و بعد از او مکری رئیس فدراسیون شد. مکری ۲ سال رئیس فدراسیون فوتبال بود و به علت فشار مطبوعات کنار رفت. مهندس ذبیح الله خبیری بعد از مصطفی مکری رئیس فدراسیون شد. بعد از خبیری، حسین سرودی در سال ۱۳۴۰ رئیس فدراسیون فوتبال شد و یک سال بعد، مبشر برای دومین بار به حکم ایزدپناه که دوباره رئیس سازمان تربیت بدنی شده بود ریاست فدراسیون فوتبال را بر عهده گرفت. همان‌طور که اشاره شد مبشر به مربیان خارجی علاقه بسیار داشت، اما به خاطر دوستی دیرینی که با حسین فکری داشت او را در مسوولیت هدایت تیم ملی ابقا کرد. اولین افتخار تاریخ فوتبال ایران درست در همین زمان شکل گرفت و ایران به المپیک ۱۹۶۴ توکیو صعود کرد. مبشر سپس گئورگی سوچ مجارستانی را در سمت سرمربی تیم ملی جانشین حسین فکری کرد و او تیم ملی را به بازی های آسیایی ۱۹۶۶ بانکوک برد.

در سال ۱۳۴۵ با انتصاب منوچهر قراگوزلو به عنوان رئیس سازمان تربیت بدنی، مبشر هم در فدراسیون فوتبال جای خود را به حسین سرودی داد. حسین مبشر به همراه محسن حداد، تیمسار حسین سیاسی، دکتر علی کنی و سرهنگ حسین سرودی، حسین آبشناسان و تیمسار ناصر نوآموز ۷ مردی هستند که تاکنون دو بار رئیس فدراسیون فوتبال شده‌اند.

آخرین حضور

آخرین باری که حسین مبشر را در بین اهالی فوتبال دیدم ۵ سال پیش و در مراسم اهدای جوایز بازیکنان تیم امید پس از قهرمانی‌شان در بازی‌های آسیایی بوسان بود. در آن مراسم مهندس مهرعلیزاده، معاون رئیس جمهوری و رئیس سازمان تربیت بدنی به تعریف و تمجید از دادکان (رییس وقت فدراسیون فوتبال) پرداخت و در مورد مسابقات بوسان صحبت کرد و در میان صحبت‌هایش به یک بار نام بردن از صفایی فراهانی اکتفا کرد. اما حسین مبشر که در گذشته دو بارعهده دار سمت ریاست فدراسیون فوتبال بود در همان مراسم با اشاره به عملکرد صفایی فراهانی و برگزاری کلاسهای آموزشی از سوی وی، کارهایش را زیربنایی دانست و گفت: اگر همه فدراسیونهای دیگر هم مثل فدراسیون صفایی فراهانی کارمی کردند، ورزش ما از ورزش ژاپن هیچ چیز کم نداشت.

بیان این گفته از سوی مبشر خود حکایت از آن دارد که وی باتجربه کاری اش در فدراسیون فوتبال می داند صفایی فراهانی چه کارهایی را به سرانجام رسانده است.

سال ۱۳۴۵
حسین مبشر در حال ملاقات با یکی از مسئولان فدراسیون فوتبال انگلستان

مبشر قبل از آنکه وارد عرصه فوتبال شود به والیبال علاقه داشت. او در عکس بالا عضو یک تیم والیبال است.(نفردوم از سمت راست)

رؤسای فدراسیون فوتبال ایران از ابتدا تاکنون

با وجود گذشت بیش از یک سال از برکناری محمد دادکان از سمت ریاست فدراسیون فوتبال، او همچنان آخرین رییس این فدراسیون به شمار می‌رود چراکه در این ۱۳ ماه گذشته فوتبال ما دیگر رییسی به خود ندیده است.

دادکان سی و یکمین رئیس فدراسیون فوتبال ایران بود. در زیر اسامی رؤسای فدراسیون فوتبال ایران را از ابتدا تاکنون مرور می‌کنیم:

دکتر علی کنی (۱۳۲۵ – ۱۳۲۹)، سرتیپ هدایت گیلانشاه (۱۳۲۹ – ۱۳۳۱)، محسن حداد (۱۳۳۱ – ۱۳۳۲)، حسین سیاسی (۱۳۳۲ – ۱۳۳۳)، محسن حداد (۱۳۳۳ – ۱۳۳۴ برای بار دوم)، حسین سیاسی (۱۳۳۴ برای بار دوم)، دکتر علی کنی (۱۳۳۴ – ۱۳۳۵ برای بار دوم)، مصطفی سلیمی (۱۳۳۵ – ۱۳۳۶)، حسین مبشر (۱۳۳۶ – ۱۳۳۷)، تیمسار مصطفی مکری (۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹)، ذبیح الله خبیری (۱۳۳۹ – ۱۳۴۰)، حسین سرودی (۱۳۴۰ – ۱۳۴۱)، حسین مبشر (۱۳۴۱ – ۱۳۴۵ برای بار دوم)، حسین سرودی (۱۳۴۵ تا ۱۳۴۶ برای بار دوم)، مصطفی مکری (۱۳۴۶ – ۱۳۵۱ برای بار دوم)، کامبیز آتابای (۱۳۵۱ – ۱۳۵۷)، ناصر نوآموز (۱۳۵۸ – ۱۳۵۹)، هادی طاووسی (۱۳۵۹ – ۱۳۶۰)، حسین آبشناسان (۱۳۶۰)، حسین راغفر (۱۳۶۰ – ۱۳۶۱)، حسین آبشناسان (۱۳۶۱ – ۱۳۶۲ برای بار دوم)، بهروز صحابه (۱۳۶۳)، نصرالله سجادی (۱۳۶۴)، علی محمد مرتضوی (۱۳۶۵ – ۱۳۶۶)، محمدرضا پهلوان (۱۳۶۶ – ۱۳۶۸)، ناصر نوآموز (۱۳۶۸ – ۱۳۷۲ برای بار دوم)، سید محمد صفی زاده (۱۳۷۲ – ۱۳۷۳)، امیر عابدینی (۱۳۷۳)، داریوش مصطفوی (۱۳۷۳ – ۱۳۷۶)، محسن صفایی فراهانی (۱۳۷۶ – ۱۳۸۱)، محمد دادکان (۱۳۸۱ – ۱۳۸۵).

همسر حسین مبشر:

او در ۸۶ سالگی هم عاشق واقعی فوتبال است

او حالا در طبقه سیزدهم یکی از آپارتمان‌های شهرک اکباتان بی‌حرکت مانده و تنها با مرور خاطرات شیرین سال‌های دور است که نفس می‌کشد و زندگی می‌کند. چند روزی می‌شود که از بیمارستان مرخص شده، اما حالش اصلا خوب نیست. کهولت سن امانش را بریده، تاجایی که نه می‌تواند حرف بزند و نه می‌تواند مثل سال‌های جوانی اتفاقات را از برق نگاهش عبور دهد.

صحبت از حسین علی مبشر است، پیرمرد ۸۶ ساله‌ای که زمانی در راس فوتبال مملکت بود و همه چیز با نظر او انجام می‌شد. بازیکن سابق تیم فوتبال دارایی را می‌گوییم. کسی که تیم ملی فوتبال ایران اولین پیروزی تاریخش را با گل‌های او جشن گرفت و بعدها که فوتبال ایران برای اولین بار در زمان ریاست او راهی بازی‌های المپیک ۱۹۶۴ توکیو شد.

وقتی شنیدم در بستر بیماری است به هر زحمتی بود شماره منزلش را پیدا کردم تا از خانواده‌اش در مورد او بپرسم، و بعد هم اگر امکانش بود با خودش صحبت کنم، اما زیاد طول نکشید که از کلام همسرش فهمیدم حال او به قدری بد است که قادر به حرف زدن هم نیست. در نتیجه فقط توانستم با همسر آقای مبشر در مورد او صحبت کنم. آنچه در زیر آمده ماحصل این گفتگو است:

*** خانم مبشر! از حال همسرتان بگویید...**

** حال همسرم اصلا خوب نیست. حدودا ۲۰ روز پیش بود که بر اثر زمین خوردن استخوان بالای رانش شکست و من هم سریعا او را به بیمارستان منتقل کردم.

*** کدام بیمارستان؟**

** بیمارستان آتیه. در آنجا بلافاصله از پای آقای مبشر عکس گرفتند و با تشخیص دکتر ملکان او را به اتاق عمل بردند.

*** آقای مبشر الان در چه وضعیتی است؟**

** ۱۰ روزی می‌شود که از بیمارستان مرخص شده، اما حالش اصلا خوب نیست. به علت کهولت سن توانش را از دست داده و دیگر قادر به حرکت کردن نیست. توان حرف زدن را هم از دست داده و در این شرایط حتی غذا هم نمی‌خورد.

*** در این مدت کسی هم به عیادت ایشان آمده است؟**

** از جمع مطبوعاتی‌ها بچه های روزنامه کیهان ورزشی آمدند، که دستشان درد نکند. از فوتبالیست‌های قدیمی هم آقایان ژافه، محب و ظلی مرتب جویای حال او هستند. ضمن اینکه از شما هم بابت زحمتی که کشیدید تشکر می‌کنم.

*** خواهش می‌کنم. اگر حرف خاصی مانده می‌شنویم.**

** بیمارستان رفتن آقای مبشر درست مصادف شد با شروع بازی‌های فوتبال جام ملتهای آسیا. از آنجایی که همسرم در سن ۸۶ سالگی هم یکی از عاشقان واقعی فوتبال است در این مدت فقط یک چیز از من می‌پرسید و آن این که از فوتبال چه خبر؟ من در جریان بازی‌های جام ملت‌ها بارها اتفاقات را برای او شرح دادم اما هنوز به او نگفته‌ام که تیم ملی از کره‌جنوبی باخته و از گردونه رقابت‌ها خارج شده است!

***

حسین مبشر ۲ سال پیش، یعنی در بهمن سال ۱۳۸۴ نیز به علت نارسایی خون به سیستم مغزی‌اش دچار تشنج شد که آن زمان در بیمارستان لاله شهرک غرب تحت نظر پزشک معالج مورد درمان قرار گرفت و با دعای خیر مردم به آغوش خانواده‌اش باز گشت.

برای او آرزوی سلامتی می‌کنیم.

حدادی، چهارمین پرتاب‌گر برتر دنیا

بار دیگر احسان حدادی افتخاری دیگر نصیب ورزش ما کرد و با صعود به رده چهارم برترین پرتاب‌گران دیسک دنیا در رده‌بندی جهانی، باعث شگفتی وخوشحالی علاقه‌مندان به دوومیدانی در ایران شد.

اواخر هفته گذشته جدیدترین رده‌بندی جهانی دوومیدانی اعلام شد و احسان حدادی پس از درخشش در هفدهمین دوره مسابقات قهرمانی آسیا در اردن و شکستن رکورد آسیا با یک صعود چهار پله‌ای به رده چهارم برترین‌های رشته خود صعود کرد تا برای اولین بار چنین افتخاری نصیب ورزش دوومیدانی ایران شود.

عباس صمیمی، دیگر پرتابگر دیسک کشورمان نیز که در رقابت‌های آسیایی به مدال برنز رسید در این رنکینگ هفت پله صعود داشت تا در جایگاه شانزدهم جهان بایستد.

اتفاقی خوب برای فوتبال ایران

هفته گذشته محسن صفایی فراهانی به عنوان یکی از دو نماینده کنفدراسیون فوتبال آسیا به عضویت کمیته فنی فیفا درآمد تا برای نخستین بار یک ایرانی، این کرسی مهم را در اختیار بگیرد.

پیش از این تنها دکتر محمد خبیری، عضو کمیته اساس نامه‌های فیفا بود و سمت جدید صفایی فراهانی بالاترین مقام یک ایرانی در فدراسیون جهانی فوتبال است. در جلسه اخیر کمیته اجرایی کنفدراسیون فوتبال آسیا در جاکارتا نیز، صفایی فراهانی به عنوان نایب رییس کمیته مسابقات AFC برگزیده شد و این دومین عنوان مهمی است که رییس کمیته انتقالی فوتبال ایران در یک ماه گذشته به دست می‌آورد.

فیفا همچنین علی دایی را به عنوان یکی از اعضای کمیته فوتبال فیفا انتخاب کرد. ریاست این کمیته را که متشکل از ۲۸ عضو از کشورهای سراسر دنیاست، فرانس بکن‌باوئر از آلمان بر عهده دارد.

دوره بعدی جام ملت‌ها، اول زمستان!

آب و هوای نه چندان مطلوب چهار کشور میزبان رقابت‌های امسال جام ملت‌های آسیا آنقدر در کیفیت این بازی‌ها تاثیر منفی گذاشت که محمد بن همام، رییس کنفدراسیون فوتبال آسیا تصمیم گرفت تاریخ رقابتهای دور بعدی را که قرار است در کشور قطر برگزار شود، تغییر دهد.

تاریخ برگزاری پانزدهمین دوره ماه ژانویه ۲۰۱۱ است، یعنی اول زمستان ۱۳۹۰. این تصمیم فقط به خاطر گرمای شدید هوا در قطر گرفته شد.

اگر شکست بخورید ناامید می شوید اما اگر تلاش نکنید محکوم به شکست خواهید بود

●بورلی سیلز

عکاس «پاشنه طلا»

بقیه از صفحه ۵۷

مرا خواست و گفت برو! عکاس‌ها به تو اعتراض کرده‌اند! من ناراحت شدم و رفتم. اصلاً قید کیهان ورزشی را زدم. تا اینکه یک روز «بهروز» با من تماس گرفت و گفت، شما را مسوول کیهان ورزشی برای عکاسی در کیهان ورزشی خواسته است، زود بیا. رفتم و با گیلان‌پور در این مورد صحبت کردم. چون قبلاً از طریق کلوپ دماوند با گیلان‌پور آشنا بودم، مورد توجه او قرار گرفتم و او گفت، بیا با ما قراردادی کار کن. گفتم، من دوست دارم رسمی باشم. او قبول نکرد. آن زمانها با ۴۰۰ تومان حقوق در ماه قرارداد می‌بستند. اما آنها با من ۲۰۰ تومان در ماه قرارداد بستند! یعنی کمتر از بقیه. آخر آن عکاسها هم کار انجام نمی‌دادند، اما در عوض من هر نوع عکسی را تهیه می‌کردم. به همین خاطر آنها با من «لج» شدند و گفتند، چرا می‌روی مسافرت عکس می‌گیری؟ چون آنها برای مسافرت پول سوا می‌گرفتند!

○ در دوران کار عکاسی خود با چه قهرمانان و پیشکسوتانی آشنا شدید که شما را تحت تاثیر قرار دادند؟

○○ با مرحوم غلامرضا تختی از نزدیک آشنا بودم. او یک جوانمرد و آقا و پهلوان به تمام معنا بود. او الگوی من از نظر اخلاقی است. با بقیه پیشکسوتان ورزشی چون حاج فعلی، بلور، رضی خان، محب و... مراوده و سلام و علیک داشتم، اما پهلوان تختی چیز دیگری بود. با او عکس‌های بسیار دارم. در طول دوران کار عکاسی‌ام در ورزش، فقط یک بار یک پهلوان مدالش را به من تعارف کرد و او تختی بود. برای نخستین و آخرین بار بود.

○ آیا برای تهیه عکس‌های ورزشی سختی هم می‌کشید؟

○○ چه جور! بسیار زحمات و سختی‌ها کشیدم. یادم نمی‌رود، در برهه‌ای از زمان - سالهای گذشته - قرار بود در کرمان یک مسابقه کشتی برگزار شود. به اتفاق یکی از خبرنگاران می‌خواستیم با هواپیما به کرمان برویم. ناگهان هوای تهران منقلب شد و طوفان و برف همه جا را دربر گرفت. تمام پروازها در فرودگاه مهرآباد تهران لغو شد. خبرنگار همراه من گفت، حالا که هوا این گونه است، پس من نمی‌آیم. اما من می‌باید می‌رفتم کرمان! رفتم ترمینال جنوب که با اتوبوس بروم. رانندگان اتوبوس‌ها هم که هوا را برفی و طوفانی دیدند، جا زدند و گفتند نمی‌رویم. با یک راننده خودروی شخصی صحبت کردم تا در ازای گرفتن ۱۵ هزار تومان که پول خیلی زیادی بود، مرا به کرمان ببرد. همه جا را برف پوشانده بود. جاده پربرف بود و تا پنج قدم را هم نمی‌شد دید. خلاصه با صرف حدود ۱۵ ساعت وقت به سختی خودمان را به کرمان و بم رساندیم. مسابقات کشتی قرار بود در ارگ بم برگزار شود. به محل خوابگاه مسابقات رفتم. مسوولان وقتی مرا با آن وضع دیدند خوشحال شدند و به من جا و مکان دادند. فردا مسابقه برگزار شد. عکس‌هایم را گرفتم و رساندم مجله کیهان ورزشی. وقتی عکس‌ها چاپ شد تمام خستگی چند شبانه‌روزم رفع شد.

○ پرکارترین روز عکاسی شما چه سالی و در چه مسابقه‌ای بود؟

○○ سوال سختی است. تمام کارهای عکاسی - که دارای سوژه‌های بکر هستند - سخت است. عکاس باید روی کار و سوژه مورد نظر، تمرکز داشته باشد تا بتواند آن را به بهترین نحو ممکن «شکار» کند. یادم می‌آید یک روز در ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) از ۲۰ بازی تیم‌های فوتبال که در زمین‌های شماره یک و دو مسابقه می‌دادند، عکس گرفتم. آن روز هشت بازی در زمین شماره دو و دوازده بازی در زمین شماره یک برگزار می‌شد، من از تمام این ۲۰ بازی عکس برداشتم. خود شما نیز (نگارنده) آن زمان در تیم واحد به مربیگری حشمت مهاجرانی بازی می‌کردید، عکس‌هایی از شما گرفتم که بعداً آمدید عکس‌های خود را از من گرفتید. یادتان می‌آید که در آن تیم با ستار خواننده همبازی بودید!؟...

○ شنیدم بارها در جبهه‌های جنگ ایران و عراق هم حضور داشتید؟

○○ بلـه. من پنج بار به جبهه‌های جنگ ایران و عراق رفته‌ام. آرزو داشتم در کنار رزمندگان و ورزشکاران شهید شوم. من همراه تیم‌های فوتبال، دوچرخه‌سواری و کشتی نیز به جبهه‌ها رفتم و یک مرحله نیز به فاو رفتم که عراقی‌ها آنجا را بعد از تصرف ایرانی‌ها، بمباران شیمیایی کردند. چه روز سختی بود آن روز!

تیم فوتبال مجله کیهان ورزشی سال ۱۳۶۰ - در این عکس افرادی چون (نگارنده) جعفر محتشمی، فریدون شیبانی، مرحوم بیژن روئین پور، حاج اسماعیل زرافشان، محمود حداد، غفور هاشمی، مجتبی صمدی و فرج زاده دیده می شوند

○ ورزش کنونی با دوره‌ای که شما ورزش می‌کردید، چه تفاوت‌هایی با هم دارند؟

○○ امروزه ورزش کشور پولکی شده است و ورزشکاران دیگر آن احساس قلبی را نسبت به ورزش و تندرستی ندارند. آنها حق هم دارند، چون از طریق ورزش پول درمی‌آورند و خرج زن و بچه‌هایشان را تامین می‌کنند. یادتان نرود که در سالهای دور، در ورزش تعصب و غیرت و... حرف اول را می‌زد و هیچ ورزشکاری حاضر نبود پیراهن باشگاه خود را از تن خارج کند و پیراهن باشگاه رقیب را بپوشد، اما حالا با عنوان «یک میلیون پول بیشتر به تو می‌دهیم، بیا پیش ما» ورزشکار زود و سریع پیراهن رقیب را می‌پوشد! امروزه پول پیراهن‌های زیادی را از تن ورزشکاران - حتی بااخلاق‌ها را خارج کرده است. یادم است که «اکبر افتخاری» فوتبالیست معروف دهه ۴۰-۳۵ ایران و همبازی‌های وی، قبل از مسابقات ساعت‌ها نمی‌خوابیدند و به عشق مسابقه روز بعد، شبها بیدار بودند و روز مسابقه نیز با تمام توان و وجود خود مبارزه می‌کردند، اما حالا...

○ حاج آقا نظرتان در مورد حذف تیم فوتبال ایران در جام ملت‌ها چیست؟

○○ این چه فوتبالی بود که اینها بازی کردند! انگاری در زمین راه می‌رفتند. اینها که لژیونر بودند و در تیم‌های خارجی با پیش‌قرارداد و دستمزد بالا توپ می‌زدند، این وضع و حالشان بود. بدا به حال فوتبالیست‌هایی که بی‌پول بازی می‌کنند! خلاصه، ضعیف‌تر از این بازی‌ها، از این بازیکنان ندیده بودم. باید یک خانه تکانی حسابی در فدراسیون فوتبال، مربیان و بازیکنان انجام شود. چرا به جای این بی‌رمق‌ها، مربیان بازیکنان باانگیزه را وارد بازی‌ها نکردند تا آبروی فوتبال ایران که در آسیا اول است، نرود؟

از خاطرات حاجی زرافشان

خاطرات حاج اسماعیل زرافشان از ورزش بسیار است، اما دو خاطره تعریف کرد که خواندنی است. خاطره اول برمی‌گردد به مرحوم روتین‌پور خبرنگار و نویسنده سابق کیهان ورزشی.

سفری به اتفاق مرحوم روتین‌پور به اسپانیا برای تهیه خبر و عکس داشتیم. روزی در خیابانی هنگام عکس گرفتن از سوژه یک «گدا» پلیس مرا «جلب» کرد. گفتم: چرا؟ گرفتن عکس از گدا که ممنوع نیست!

پلیسی گفت: اتفاقاً توسط شما ایرانی‌ها ممنوع است!

خلاصه مرا به اتفاق روتین‌پور به کلانتری بردند، اما هرمز فرهنگ‌مهر خبرنگار آن زمان کیهان ورزشی به کمکمان آمد و ما را از کلانتری خلاص کرد. بعداً روتین‌پور به علت گم شدن پاسپورت حسین حصاری نویسنده سابق مجله دنیای ورزش به تهران فاکس زد:

پاس حصاری گم شد، حاجی زرافشان در زندان!

اما خاطره دوم از این قرار بود که روزی در ورزشگاه سرپوشیده ۱۵ هزار نفری آزادی در صف غذا انتظار می‌کشیدم تا بعد از ناهار از مسابقات کشتی عکس بگیرم که ناگهان یک جوان مقابلم سبز شد و گفت: حاجی شما چرا، برو من برایت غذا می‌گیرم! بعد فیش غذایم را گرفت. رفتم روی صندلی نشستم. انتظاری دو ساعته کشیدم، اما طرف با غذا نیامد. بعداً فهمیدم طرف گرسنه‌تر از من بوده، غذا را گرفته و خورده است. او مرا سرکار گذاشته بود(!!)

نسخه حاجی زرافشان برای ورزش کشور

مسوولان کنونی ورزش کشور، باید سعی کنند بودجه و اعتبار کافی برای گسترش و توسعه ورزش در سراسر مملکت تهیه کنند. آنان می‌توانند با کار و کوشش فراوان و جلب و جذب افراد کاربلد، متخصص و کاردان و سخت‌کوش با این امکانات موجود ورزش را در کشور نهادینه کنند. هر چند با این جمعیت مشتاق ورزش، باز هم امکانات و وسایل ورزشی کم و اندک است، اما اگر یک همت بلند باشد، تصور می‌کنم دولت کنونی بتواند به اندازه ۲۰ سال گذشته برای ورزش کار کند.

اگر مسوولان در رابطه با ورزش هر کاری کنند، کم کرده‌اند. اگر امروز، خرج ورزش کنند، با اعتیاد و فساد و دلمردگی مبارزه کرده‌اند. جوانان امروز، محتاج امکانات و سالن‌های ورزشی هستند.

راهیابی تیم ملی بسکتبال ایران به المپیک ۲۰۰۸ پکن

آفرین بر غیرت بسکتبال

تیم ملی بسکتبال جمهوری اسلامی ایران پس از ۵۹ سال دوری از بازی‌های المپیک، با پیروزی بر تیم لبنان قهرمان آسیا شد و برای دومین بار در تاریخ این رشته در کشورمان به بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ پکن، صعود کرد.

تیم بسکتبال کشورمان در سال ۱۹۴۸ میلادی بدون مسابقه انتخابی در المپیک لندن حضور یافت. با این حساب کاری که بچه‌های ما در این دوره انجام داده‌اند در تاریخ ورزش کشور بی‌سابقه بوده است.

تیم ملی بسکتبال ایران در کشور آفتاب تابان (ژاپن) موفق شد طلسم دوری از بازی‌های المپیک را بشکند و با پشت سر گذاشتن تیم‌های پرقدرت و مدعی چون فیلیپین، ژاپن، قطر، قزاقستان، کره جنوبی، چین تایپه و لبنان (دو بار)، جواز ورود به بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ پکن را بگیرد و آرزوی سالیان دراز ایرانی‌ها را در راهیابی بسکتبال ایران به این آوردگاه بزرگ جهانی برآورده سازد.

ضمن اینکه ایران توانست در این مسابقات، جام قهرمانی ملت‌های آسیا را نیز کسب کند و بر افتخارات خود در آسیا بیفزاید.

در زیر دیدگاه‌های دو تن از پیشکسوتان بسکتبال کشورمان که خود سالیان درازی از بازیکنان مطرح کشور و آسیا بودند، در مورد قهرمانی تیم ایران در آوردگاه ژاپن از نظرتان می‌گذرد.

لازم به یادآوری است، تیم ملی بسکتبال ایران در بازی فینال مقابل لبنان، بازی زیبا و قدرتمندی را به نمایش گذاشت که دیدنی بود. خصوصاً بازیکنانی چون حامد حدادی، حامد آفاق، جابر روزبهانی، آیدین و صمد نیک‌خواه بهرامی، جواد داوری، اوشین ساهاکیان، مهدی کامرانی و علی امینی در مقابل لبنانی‌های دورگه نمایش زیبایی از حرکات انفرادی و دسته جمعی و تکنیک و تاکتیک را در زمین اجرا کردند که باعث افتخار ایرانی‌ها شدند. بویژه پرتاب بی‌نظیر حدادی در ثانیه آخر نیمه اول بازی، آنهم از دایره وسط میدان، از صحنه‌های ماندگار ورزشی به حساب می‌آید.

داوود نصیری:
بسکتبال ایران دوباره در آسیا سربلند کرد

تمامی بازیکنان و بویژه سرمربی تیم، با نقشه‌ای حساب شده تیم‌های قلدر و مدعی را از سر راه ایران برداشتند.

استاد داوود نصیری، مرد همه فن حریف ورزش ایران که کارنامه‌ای درخشان در ورزش از خود بر جای گذاشته است، یکی از کسانی است که در بسکتبال نیز صاحب‌نظر است. او که هم بازیکن و هم داور بسکتبال و هم عضو هیأت رئیسه فدراسیون بسکتبال بوده، در گفتگوی کوتاهی با ما، این موفقیت بزرگ را تبریک گفت.

Oاستاد، نظرتان را در مورد قهرمانی تیم بسکتبال ایران در آسیا بیان کنید.

OOبازیکنان جویای نام ایران در این مسابقات، بازی‌های زیبا و پرقدرتی از خود به نمایش گذاشتند. آنها نشان دادند اگر به حرف مربیان و بزرگترها گوش فرا دهند و در اختیار مربی خارجی -ترومن- باشند به یقین در آینده نزدیک، بسکتبال ایران در جهان هم جای پایی باز خواهد کرد.

Oنقش مربی خارجی را در قهرمانی ایران چگونه ارزیابی می کنید؟

OOمن تصور می کنم این مربی خارجی که حدود چند ماه است در ایران خدمت می کند، توانسته خوب خود را با فدراسیون مشحون هماهنگ کند. مشحون که خود از بازیکنان قدیمی ایران و یک معلم ورزش است، به گونه‌ای با این مربی خارجی تعامل دارد که تاکنون در بسکتبال ایران سابقه نداشته است. مدیریت خوب مشحون و ابتکارات جدید «ترومن» و استفاده او از توانایی های بازیکنان باتکنیک و شجاع ما باعث شد تا جوانان ما در ژاپن بتوانند بازی‌های خوب و درخور توجهی از خود نشان دهند و بالاتر از قدرت‌های درجه اول آسیا بایستند.

Oآینده این تیم بسکتبال را در بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ پکن چگونه می‌بینید؟

OOمن به عنوان یک بسکتبالیست قدیمی و پیشکسوت از قهرمانی و راهیابی ایران به المپیک بسیار خوشحال شدم. تاکنون هیچ قهرمانی تیمی چون همین تیم بسکتبال اینقدر مرا خوشحال و مسرور نکرده بود. اما تازه اول کار است و باید برای آینده برنامه‌ریزی فوق‌العاده‌ای داشت، چون اصل آوردگاه بسکتبال ایران در پکن ۲۰۰۸ است که باید در آنجا ثابت کند که این قهرمانی اتفاقی و احساسی به دست نیامده است. ترومن مربی بزرگی نشان داده و باید مسوولان فدراسیون بسکتبال تمام امکانات و اعتبارات را برای وی فراهم کنند تا او بتواند تیمی آماده‌تر از این تیم را در پکن روانه دیدار حریفان پرقدرت جهانی کند و...

درنهایت این قهرمانی و راهیابی تیم ایران به بازی‌های المپیک را به بازیکنان و مسوولان فدراسیون بسکتبال ایران -که خوب و شایسته کار کردند -و مردم ایران شادباش می گویم و امیدوارم تیم ایران پرقدرت و قوی در المپیک ۲۰۰۸ پکن ظاهر شود و نماینده شایسته‌ای برای آسیا باشد.

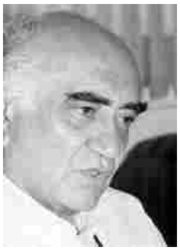

بیژن قهرمانلو:
قهرمانی حق بازیکنان بسکتبال ایران بود

بیژن قهرمانلو ملی‌پوش سابق تیم بسکتبال ایران -که در سالهای ۳۷ تا ۴۵ یکی از بهترین بازیکنان ایران بود، از آن پیشکسوتانی است که دلش برای ورزش مورد علاقه‌اش می‌طپد.

او که درحال حاضر نیز عضو هیئت رئیسه فدراسیون بسکتبال ایران است، در بسیاری از سفرها همراه و همبازی بازیکنان مطرحی چون **مرحوم مسعود ماهتابانی، نادر کاشانی، هفت‌لنگ، مشحون و...** بوده است.

نقطه نظرهای قهرمانلو در مورد قهرمانی تیم بسکتبال ایران در جام ملت‌های آسیا و همچنین راهیابی این تیم به بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ پکن خواندنی و جالب است.

Oشما در سالهای ٤٠ تا ٤٥ عضو تیم ملی بسکتبال ایران بودید، بازی بچه‌های ایران در ژاپن چگونه بود؟

OOبازیکنان آماده ایران بازی‌های زیبا و قدرتی را از خود در مقابل بازیکنان شرق آسیا و خصوصاً خارجی‌های تیم‌های قطر و لبنان به نمایش گذاشتند که تاکنون بی‌سابقه بوده است. البته باخت اول مقابل لبنان مصلحتی بود، چون می خواستند با قزاقستان روبرو شوند و تفکر «ترومن» در این باره ارزنده بود. البته هماهنگی کاملی که بین ترومن و مشحون در این بازی‌ها مشاهده شد، یکی از آن حرکت‌هایی بود که تاکنون در بسکتبال ما دیده نشده است. این را باید به فال نیک گرفت و امیدوارم این هماهنگی و وحدت تا پایان بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ پکن تداوم داشته باشد و تیم ایران بتواند به مانند این بازی‌ها در پکن هم پرقدرت و پرانگیزه ظاهر شود.

Oشاخصه‌های تیم کنونی را می توانید شرح دهید؟

OOبه عقیده این جانب این تیم یکی از بهترین تیم‌هایی است که تاکنون بسکتبال ما به خود دیده، چون بازی‌های خوبی از خود ارائه داده است. ضمناً چند بازیکن خوب ایران مانند تاجیک، سهراب‌نژاد و... به علت ضربدیدگی به ژاپن نرفتند وگرنه تیم ایران پرقدرت‌تر از این در ژاپن ظاهر می‌شد.

**Oاینها اگر هم دوم می شدند، بنده به شخصه آنان را لایق می دانستم. چون آنان کاری کردند کارستان. کار مشحون در فدراسیون به گونه‌ای است که مدیریت حرف اول را می زند. هم‌اکنون ما در هر پستی چند بازیکن طراز اول داریم که در دیگر تیم‌های آسیایی وجود ندارد. اکنون که تیم به المپیک راه یافته، سازمان تربیت بدنی و کمیته المپیک باید نگاه دیگری به بسکتبال داشته باشند. ما اینقدر که توانستیم جواز ورود به المپیک را بگیریم، خودش موفقیت بزرگی برای ایران است.

باید بسکتبال نویی را در تیم ملی بهینه کنیم و فکر می کنم ترومن، بتواند این کار را انجام دهد. البته باید اعتبار مالی بسکتبال بیشتر از سال گذشته باشد. پارسال ۲۰۰ میلیون تومان بود، اما امسال هنوز خبری از پول نیست. شما ۲۰۰ میلیون تومان را مقایسه کنید با هزینه یکی از تیم‌های فوتبال دولتی لیگ برتری...

به هر حال امیدوارم با قهرمانی بچه‌ها، بودجه فدراسیون افزایش پیدا کند.

هیچ کسی نیست که حق داشته باشد کسی دیگر را حقیر بشمارد

● الفرد وردیل

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

در شرح گیر سه پیچ و گلایه از فرزند و در بیان قیاس مع‌الفارق و ناله از بی‌اعتباری خویش فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

توی این وضع قوز بالاقوز
پسرم گیر داده از دیروز
که به جای نصیحت الکی
– با توسل به دنده کمکی –
یا به جای به نعل و میخ زدن
تیشه برداشتن، به بیخ زدن
بنشین چند صفحه خوب و قشنگ
نامه بنویس و پست کن به فرنگ
پستچی نامه تو را با هایس
می‌برد پیش «کاندولیزا رایس»
توی آن نامه با فراغ خیال
موضعش را ببر به زیرسوال!
قرص و محکم، بده تو بعد از آن
موضعت را به آن ضعیفه، نشان!
می‌شوی جزو اعتباری‌ها
در خبرها، خبرگزاری‌ها
می‌دهم پیش دوستانم پز
می‌توانم که در کنم قمپز
که: نویسنده فلان نامه
چشم‌هاتون درآد، بابامه!

***

بنده را کشته است، ختم کلام
چه کنم؟ بچه است و ساده و خام
به خیالش که صاحب زورم
یا که فرضاً رئیس جمهورم
در همین خانه هم به وقت عمل
نگذارد کسی به بنده محل
تا دهن واکنم...، به شکل هجوم
موضع بنده می‌شود محکوم
کس به فرمان بنده، تن ندهد
هیچ کس آب دست من ندهد!

***

دارم الان ز فرط ناچاری
نامه‌ای می‌نویسم اجباری
نامه‌ای بی‌دلیل و پیشینه
به سفیر نپال در گینه!

در راستای استاد محمد رضا شجریان:

درخواست تمدید کنسرت

رضا رفیع

ای صدایت قشنگ چون بلبل
ای معطرتر از هزاران گل
ای که مخفی شده به حنجره ات
یک هفشده قناری وبلبل
ای تو سلطان عرصهٔ آواز
رفته آوازه ات الی کابل
ای که وقتی تو می زنی چهچه
پیچ دلهای سفت گردد شل
نه فقط دل، که دست وپا هم نیز
همه جا بلکه شل شود بالکل
خوش صدائی و خوب سیمایی
با همایون چو دسته ای سنبل
عشق آواز تو خلایق را
سوی کنسرت تو دهد هی هل
سعدی و مولوی و حافظ نیز
گر که بودند، جملگی در کل
می زدند آن بزرگواران هم
به دهانت به وقت خواندن،زل
تا صدای تو اوج می گیرد
مثل یک چشمه ای پر از قلقل
از بقیه که من نمی دانم
خودم اما شوم شدیداً خل
(آدم خر نمی برد لذت
گرچه او را بود ز اطلس جل!)
مردمان آمدند از تجریش
یا ز قلهک،نیاوران،ازگل
ظفر و قیطریه، میرداماد
اقدسیه،فرشته یا سرپل
همه خوش تیپ و خوشدل و خوش خرج
همه از بیخ ، ترگل و ورگل
نیست محض نمونه در توشان
یک نفر اهل آمل و بابل
گر بیایند هم بلیتی نیست
گرچه رستم بیاید از زابل

***

بس شلوغی که توی مردم شد
قالب و قافیه زد و گم شد
گشت در زیر دست و پاها خرد
چیزی این بین هم سر من خورد
چون که افتاد فتنه در کنسرت
شد گران قیمت بلیتش زرت!
بود گر هر بلیت ۳۰ تومان
تا ۱۲۰ هم رسید الآن
این وسط عده ای همه دلال
همه اهل هنر، همه با حال
واسط خیر و خلق گردیدیم
هر که را بی بلیت چون دیدیم
از سر کار راه اندازی
خارج از هر قواعد بازی
ما بلیتی به او رسانیدیم
تا که جا داشت هم چپانیدیم
هیچکس هم نگفت کیلو چند؟
هم من و هم «بلیت خر» خرسند
واقعاً این هنر چه مقبول است
لا اقلٍ بهر ما در آن پول است
پس لهذا نباشد اصلاً چرت
گر بخواهیم ما که این کنسرت،
شخص استاد مصلحت گر دید
سی چهل شب دگر شود تمدید!

باد خواهد برد

رحیم رسولی

به اسدالله حیدری (شاعر دوره حسن علی‌شاه توفیق!)

به فکر پنجره باشی، درت را باد خواهد برد
اگر در را ببندی، پیکرت را باد خواهد برد
اگر در فکر خود باشی، به فکر هرچه شد باشی
بیفتی توی بستر، بسترت را باد خواهد برد
ز بی خوابی اگر غلتی از این پهلو به آن پهلو
به هر سویی بغلتی، یک ورت را باد خواهد برد
اگر بنویسی از شب، ماه دلخور می‌شود از تو
اگر ننویسی یک شب دفترت را باد خواهد برد
مکن باور که فردا بهتر از امروز خواهد شد
که فردا چون بیاید، باورت را باد خواهد برد
شرابی مانده در دستت که بی خود می کند مستت
بنوشی یا ننوشی ساغرت را باد خواهد برد
هوا ناجور و خر رنجور و پل قمصور و مقصد دور
خودت که هیچی، حتی خرت را باد خواهد برد
اگر مانند من بر موضع خود پای بفشاری
به فوتی موضع ناباورت را باد خواهد برد
مبادا غیر از اینجا فکر جای دیگری باشی
که حتی فکر جای دیگرت را باد خواهد برد
که دیگر اعتمادی نیست حتی آسمان‌ها را
اگر سیمرغ هم باشی، پرت را باد خواهد برد
میندازاین همه پشت تریبون باد در غبغب
مواظب چون تریبون ترت را باد خواهد برد
«شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل»
خلاصه اینکه خوار و مادرت را باد خواهد برد
بیا ول کن بابا «اسدالله»، «توفیقی» نمی یابی
اگرچه ول کنی دور و برت را باد خواهد برد
همان بهتر که در این روزگار هرچه باداباد
کلاهت را نگه داری، سرت را باد خواهد برد
صدایی خوشتر از تنها صدا می ماند و عشق است
صدایت را رها کن، حنجرت را باد خواهد برد!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

یادتان باشد ترک عادتهایی که شما را از اهدافتان دور می‌کند را به صورت جدی بررسی کنید، چون در صورت ادامه مسیری که درپیش گرفته‌اید آزرده خاطر می‌شوید و از دیگران انتظارتان افزایش می‌یابد و این به گونه‌ای می‌باشد که باعث ایجاد نارضایتی درونی و واقعی برای شما می‌شود. دوست عزیزم! خوب می‌دانم که خانواده خود را دوست دارید و از جان و دل برایشان مایه می‌گذارید، ولی باید بدانید که رعایت اعتدال در تمامی موارد بخصوص برای شما ضروری است پس کسانی که حق به گردنتان دارند را فراموش نکنید و راهی را پیش بگیرید که بتوانید همیشه آن را ادامه دهید. در مورد همنشینی شما با دیگران بهتر است کسانی را انتخاب کنید که باعث حسرت و اندوه شما نشوند.

اردیبهشت

دوست خوبم! در فکر مسائل مثبت و سازنده‌ایی هستید که تمامی مفاهیم و مسائل کلیدی جوانب آن برایتان روشن شده است و فقط لازم است که آن را جدی بگیرید و به آنها عمل کنید و در این مسیر احتیاج به تایید کسی نمی‌باشد چرا که شما از خود و نتیجه آن مطمئن هستید پس تردید را کنار بگذارید و اقدام کنید که این روزها می‌تواند شروع خوبی برای شما باشد. نکته بعدی در مورد نگرانی مالی و اقتصادی شما است که باید بگویم که براستی جای نگرانی نیست، چون شما می‌توانید با چند هزار تومان درآمد در ماه طوری زندگی کنید که با میلیونها تومان در ماه دیگران نتوانند چنین کاری کنند و تمام اینها به انعطاف‌پذیری شما بازمی‌گردد، پس با آرامش خاطر از هرآنچه که دارید استفاده کنید و لذت زندگی را ببرید.

خرداد

در شرایطی به سر می‌برید و به مسائلی فکر می‌کنید که حتی تصور آن هم زمانی تن شما را به لرزه می‌انداخت، و این یعنی از خدا و عظمت بخشش او غافل شده‌اید.

دوست خوبم! به او توکل کنید که در چشم به هم زدنی تمامی غیرممکن‌ها را ممکن می‌سازد. نکته بعدی در مورد ای کاش‌های شما می‌باشد که برای تمام شدن آنها بهتر است حرکت جدی انجام دهید و آن را با آرامش آغاز کنید و مطمئن باشید حتی در شروع راه هم تمامی آنها ناپدید می‌شوند و زندگیتان رنگ تازه‌ای به خود می‌گیرد. نکته پایانی در مورد دخل و خرجتان است که باید تعادلی به آنها ببخشید و آینده‌نگر باشید!

تیر

اولین توصیه من به شما رعایت و قدم برداشتن در جهت تغذیه سالم است که امیدوارم آن را جدی بگیرید و برای رسیدن به ایده‌آلهای ذهنتان قدم به قدم پیش روید، درحالی که خودتان هم می‌دانید، این مسائل را نمی‌توان یک شبه حل کرد، پس ریسک نکنید و با اطمینان حرکت کنید. در مورد هشدارهایی هم که دریافت کرده‌اید باید بگویم که بهترین کار تکیه بر تجربه است و در این زمینه نیز می‌توانید از مشورت و همفکری عزیزان استفاده کنید. نکته پایانی این که از اعضاء خانواده کوچک و بزرگ خود غافل نشوید، چرا که خودتان را نخواهید بخشید.

مرداد

نیاز به استراحتی دارید که امکان آن نیز مهیا می‌باشد پس به جای اعتراض و انتقاد خودتان را دریابید و انرژی دوباره بگیرید و این خود کارآیی شما را چندین برابر می‌کند. مخالفی دارید که نباید حرفهای او را جدی بگیرید و سازش حداقل در این نقطه ماجرا بهترین راهی است که شما می‌توانید انتخاب کنید، چون تمامی مسائل زندگی گاهی به هم گره می‌خورند. در مورد تکرار مکررات که باعث دلتنگی و کج‌خلقی شما می‌شود باید بگویم که بهترین راه ایجاد تنوع و مسائل جدید می‌باشد که می‌تواند روحیه‌تان را متغیر کند، پس احتیاجات جسم و روح خود را جدی بگیرید که مهمتر از آن فعلاً وجود ندارد.

شهریور

دوست عزیزم! در شرایطی قرار می‌گیرید که لازم است انتخاب درستی داشته باشید، چون حق انتخاب با شماست و در صورت تعلل بدانید که برایتان انتخاب می‌کنند و شما این شانس بزرگ را از دست می‌دهید، پس سختی کار را نادیده بگیرید و قدم اول را شما بردارید. نکته بعدی در مورد هم‌صحبتی و هم‌نشینی شما است که توصیه می‌کنم گفتگوهایتان کوتاه و مختصر باشد و اطلاعاتی از خودتان ندهید که بعداً بخواهید در این باره توضیحات آزاردهنده بدهید. در مورد نگرانی شما از بازی سرنوشت هم باید بگویم که برای شما بهترین‌ها را نوشته است و شما نیز می‌توانید بقیه آن را با قلم خودتان بنویسید! باور کنید!

مهر

مدت زمانی است، بدون اینکه بخواهید و بدانید فراموش‌کار شده‌اید و این به دلیل شلوغی ذهنتان است که باید هرچه زودتر ترتیبی به آن بدهید و خودتان را از این مساله نه‌چندان پیچیده رها سازید، چون در درازمدت مسائلی را به همراه می‌آورد که جبران‌ناپذیر می‌باشند. به میهمانی دعوت می‌شوید که میزبانان را شاید خیلی دوست ندارید و احساس راحتی نمی‌کنید، ولی مسائل جدید و خوشایندی ایجاد خواهد شد که جبران این مشکلات را می‌کند. در مورد فراز و نشیب زندگی که مدتی است آنها را بیشتر لمس می‌کنید هم باید بگویم که برای کنترل آنها لازم است از تدبیر خاص خودتان بهره بجویید و دلتنگی را کنار بگذارید، چراکه روزهای بسیار خوبی را پیش‌رو خواهید داشت.

آبان

وابستگی به کسی یا چیزی دارید که باید به آن اعتدال ببخشید و از دریچه‌ای منطقی به موضوع نگاه کنید، تا افراطی صورت نگیرد. می‌دانم که قولی به عزیزی داده‌اید و خلاف وعده عمل نمی‌کنید، ولی پیشنهاد من به شما حرکت و عمل از روی عقل است و بس.

در این هفته مسائل کاری شما بسیار متفاوت می‌باشد که برای روشن شدن آنها لازم است جزییات را هم توضیح دهید و به نظر من بهتر است این کار را به بهترین شکل صورت ببخشید و ابهام را از خود و محیط اطرافتان دور سازید. نکته پایانی در مورد دلخوری فرد نزدیک به شما می‌باشد که کاملاً بجا است و لازم است آن را به شیوه خودتان و ماهرانه انجام دهید تا موضوع بیشتر از این ادامه پیدا نکند و بزرگتر نشود!

آذر

تغییر و تحولی را پیش‌رو دارید که تمامی آنها خیر و برکت است و باید استقبال کنید تا مزه شیرین آن را بچشید و قدر هرآنچه را که دارید بدانید، تا بتوانید استفاده لازم را ببرید. امکان تغییری وجود دارد که می‌تواند خاطره‌ساز باشد، پس بدانید که این فرصتها همیشگی نیستند. در مورد تصمیم‌گیریهای شما هم باید بگویم که بهتر است احساسات پاکتان را کنار بگذارید و با سیاست و تدبیر پیش بروید و خوشرویی را نیز فراموش نکنید. و نکته پایانی در مورد انجام کارهای خیر است که لازم است مثل همیشه در انجامشان پیشقدم شوید.

دی

در این روزها لازم است که غرورتان را زیر پا له کنید و از روی تدبیر پیش بروید، چرا که روزهای خاصی را پیش‌رو دارید و لازم است از اینکه نظر و اعتقادتان را بیان کنید دلواپس نباشید چون حرفی که از دل برآید بر دل نشیند و بدانید که نتیجه خوبی عایدتان می‌شود. خوب می‌دانم که چشم انتظار هستید و گوش به زنگ خبری مهم که بزودی آن را دریافت می‌کنید و لازم است برایش صدقه مفصلی بدهید.

در ضمن وقت‌شناسی شما می‌تواند در این روزها خیلی از مسائل را برطرف سازد، پس دقت لازم را داشته باشید.

بهمن

براستی که برای عشق ورزیدن هیچ دلیلی وجود ندارد که به دنبال آن می‌گردید، پس صادقانه احساسات پاکتان را به عزیزانتان هدیه دهید تا نتیجه معجزه‌آسای آن را ببینید و آرامش را به معنای واقعی حس کنید. دوست خوبم! با تمامی آگاهی‌هایی که دارید، نمی‌دانم چرا اینقدر درگیر ظواهر و مسائل مادی هستید، درحالی که اینها در کنار مسائل روحی و عاطفی چیزی به حساب نمی‌آیند. پس واقع‌بینانه مسائل زندگیتان را بررسی کنید تا درگیر بحران‌های دست و پاگیر نشوید. در ضمن بهترین راه بجای نصیحت برای آن مساله مورد نظر، عمل شما و رفتارتان است که می‌تواند الگوی خوبی باشد.

اسفند

هم‌نشینی با دوستی را به شما توصیه می‌کنم که براستی باعث تجدید قوایتان می‌شود و راههای جدید جالبی را برای شما باز می‌کند. دوست خوبم! می‌دانم که روزگار و زندگی همیشه بر وفق مراد نیست و پستی و بلندی آن بسیار است، ولی در شرایط مختلف زندگی بهتر است کاری را انجام دهید که در شما آرامش ایجاد کند و راحتی وجدان داشته باشید که برای آن نمی‌توان قیمتی تعیین کرد. در مورد عزیزی که آن را نیز دوست دارید باید بگویم که لازم است تسکین درد و روحیه او باشید، چرا که به شما احتیاج دارد و هیچ کسی چون شما از عهده این کار برنمی‌آید.

اگر به دنبال آنچه که می خواهید نروید هرگز به آن دست نخواهید یافت و اگر قدمی به جلو نروید همیشه همانجایی که هستید خواهید ماند ● نورا رابرتز

از نگاه دوربین

برترین عکسهای سال ۲۰۰۶

مادری در جمهوری کنگو چشمان فرزند مرده‌اش را می‌بندد.

آرمادیلوی مرده (نوعی مورچه‌خوار) در جاده‌ای در کلمبیا.

سرباز آمریکایی درحال جستجوی یک خانه در عراق.

مردی می‌کوشد به قربانیان بمب‌گذاری بغداد کمک کند.

گروهی از میمون‌ها در باغ وحشی در دوبلین برای گرم شدن، درکنار هم قرار گرفته‌اند. نسل این میمون‌ها به خاطر شکار و نابود شدن محل سکونتشان در اندونزی در شرف انقراض است.

جورج بوش بعد از یک مصاحبه درباره جنگ عراق.

در ژرفای آبی

بقیه از صفحه ۱۹

اما برای ریچارد مهم این بود که در عمق دوازده متری، توانست برای اولین بار به حسی که غواصان همواره از آن سخن می گویند، دست یابد و آن آزاد و آزادگی و سبکبالی رویایی، علی‌رغم درد بدن، دردهای عضلانی، سردرد و چشم و گوش درد شدید بود. این هدف بزرگی بود که ریچارد را وادار به تحمل این همه درد و عذاب کرده بود.

واکنش‌های بدن انسان

حال به مهمترین بخش از شناسایی قابلیت‌های انسان در زیر آب می‌رسیم. به‌طور کلی انسان هم مانند دیگر پستانداران شیرجه‌رو، مانند دولفین دارای قابلیت ویژه‌ای برای انطباق با زندگی در زیر آب است که به آن واکنش پستانداران در زیرآب می گویند. ابعاد این انطباق به شرح زیر است:

تغییرات خونی

تغییراتی در ماهیت گردش خون در بدن انسان در زیر آب ایجاد می‌شود تا انسان بتواند در زیرآب، بیشتر مقاومت کند. از جمله اینکه پلاسمای خون به سمت قفسه سینه حرکت می کند که شامل شش‌ها است که خود باعث افزایش فشار خون می‌شود. در نتیجه این پروسه، شش‌ها بر اثر فشار فراوان در اعماق، از کار نمی‌افتند.

کاهش ضربان قلب

زمانی که انسان در آب قرار می گیرد، قلب به صورت خودکار با ریتم آهسته‌تری حرکت می کند و در نتیجه عضلات قلب، اکسیژن کمتری را مصرف می کند.

تولید اکسیژن

پس از آنکه انسان به مدت ۳۰ ثانیه در داخل آب قرار می گیرد، آنگاه هموگلوبین بیشتری توسط سلولها ساخته شده و در داخل خون جای می گیرد و در نتیجه ظرفیت حمل اکسیژن افزایش می‌یابد.

تغییر مکان خون

یکی از اعجاب‌انگیزترین قابلیت‌های خلقت انسان که در عمق زیاد خود را نشان می دهد آن است که در چنین عمق‌هایی، خون از مکانهایی که نزدیک به سطح بدن باشد، خود را پس می کشد. مثلاً از زیر پوست‌ها، نوک انگشتان دست و پا و در بخش‌های محافظت شده بدن، حالت‌های دفاعی به خود می گیرد تا از مهم ترین بخش‌های بدن مانند مغز و قلب محافظت کند.

تغییرات بر حسب عمق

بدن، زمانی که در عمق‌های مختلف قرار می گیرد، واکنش‌های مختلفی انجام می‌دهد و این واکنش‌ها از همان زمان که بدن در عمق صفر، یعنی در سطح آب قرار دارد و تنها صورت در زیر آب قرار گرفته، آغاز می گردد.

عمق پنج متر: در این عمق، فشار روی پرده‌های گوش افزایش می‌یابد و اینجا است که غواص باید با استفاده از تکنیک بخصوص، هوا را به داخل گوش‌ها وارد کرده و تعادل هوایی به وجود آورد.

عمق ده متری: در این عمق، افزایش در فشار آب، باعث می‌شود تا انسان طبیعی، شرایط متعادل خود را از دست بدهد و غرق شدن در این مرحله آغاز می‌شود.

عمق سی متری: در این عمق، شش‌ها در هم فشرده می‌شود تا به اندازه یک مشت انسان شوند که یک‌چهارم اندازه واقعی آن است.

عمق یکصد متری: خروج نیتروژن از مغز آغاز می‌شود و درواقع نیتروژن در کار مغز اختلال ایجاد می‌کند و مغز قادر به تصمیم گیری منطقی نمی‌شود.

عمق ۱۵۰ متری: ضربان قلب به کمتر از ۱۵ تپش در دقیقه می‌رسد. درواقع به نوعی آمادگی اعجاب‌آور در بدن شخص ایجاد می شود تا قلب کاملاً از کار نیفتد.

عمق دویست متری: این عمق، بالاترین رکورد زندگی در جهان است که توسط یکی، دو تن از بزرگترین غواصان جهان به دست آمده، چرا که در این عمق، بدن انسان باید فشار آبی را تحمل کند که برابر چند تن است و این امر به‌واقع نیاز به یک سوپرمن دارد.

آخرین غروب...

بقیه از صفحه ۳۱

گلاب رفت و بدری که به گل‌های یاس کنج دیوار خیره شده بود پنجره را باز کرد. حرف گلاب چون صدایی روشن میان گوشش تکرار می‌شد «خودت را رها کن، بدری!»... چقدر قشنگند! این را بدری گفت و نگاهش هنوز به یاس‌ها بود. انگار بعد از سالها تازه یاس‌ها را می‌دید... صدها غروب رفته و گم شده در یادش سرخ شد... با خود گفت: «پسرک معصوم و بی‌مادر را می گیرم و برایش مادر می‌شوم.»

**

سی و دو سال گذشت:

جوان به دستان گلاب خیره بود که بر روی سنگ مزار مادر خوانده‌اش گلاب می‌ریخت. با خنده گفت: «خاله گلاب، تو خودت گلابی!» پیرزن نیم‌خیز شد و چادر را به دور کمرش حلقه کرد و رو به جوان گفت: «من می‌روم و تو را با صاحب این قبر تنها می گذارم... اگر بدانی که بدری چقدر چشم به راه آمدنت بود. گفته بودی چی درس خواندی؟!»

جوان با لحنی محجوب گفت: «معلم هستم خاله».

گلاب سری تکان داد و گفت: «پسرم این بخت بدری بود که همیشه چشم به راه آمدن عزیزانش باشد.»

جوان سر بالا گرفت و رفتن او را با چشمانش دنبال کرد. گلاب دوباره ایستاد و از همان جا رو به جوان گفت: «راستی، زیر آن درخت که از همه کوتاه‌تر است قبر ننه حکیمه مادربزرگت هست.» جوان غریبانه سر بر مزار مادر گذاشت و ساعتی را با او خلوت کرد. مدتی در خلوت خودش بود که صدای پایی را در پشت سرش شنید. سر بلند کرد و گفت: «برگشتی خاله گلاب؟» صدایی که گرد پیری بر آهنگ مردانه آن نشسته بود، گفت: «تا آنجا که حضور ذهن دارم اهل این آبادی مرا مهندس فرزاد صدا می‌زدند!»

جوان بلند شد و به او نگاهی انداخت و گفت: «پس شما همانی هستی که روزگاری مادرم چشم به راه آمدنتان بود! آمدی، ولی حالا چرا؟!» از مرد صدایی برنخاست. پیرمرد کنار مزار بدری چمباتمه زد و به افق چشم دوخت. همچون کسی که چشمانش بی‌سو شده باشد. یک غروب دلگیر دیگر را به تماشا نشست.

گذر روزگار بدبینی و مردم گریزی را درمان می کند • بولود

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

قنادی تیفانی
بایش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۲۲۹۷۹ - ۶۶۰۳۳۸۱۴ فاکس: ۶۶۰۲۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۴۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

آیا از سلامت دهان و دندان خود مطمئن هستید
می توانید برای معاینه و مشاوره رایگان مهمان ما باشید
ما از هزینه ها کاسته ایم ولی کیفیت را تضمین می کنیم
پر کردن دندان ۱۵ تا ۱۷
عصب‌کشی با پر کردن ۲۵ تا ۳۵
پروتز ثابت (روکش) ۴۰ تا ۵۰
دست دندان کامل خارجی درجه یک ۳۰۰
دوجلسه سفید کردن دندان با جرم‌گیری کامل ۸۰
کاشت انواع نگین از ۱۵ تا ۳۰
تخفیف یا تقسیط پرداخت برای کارمندان و دانشجویان
آدرس: بزرگراه ستاری بین پیامبر و لاله واحد بالایی داروخانه مروستی
تلفنهای: ۴۴۴۷۱۹۵۱ - ۴۴۴۱۲۲۴۵۰

نقاشی های شما

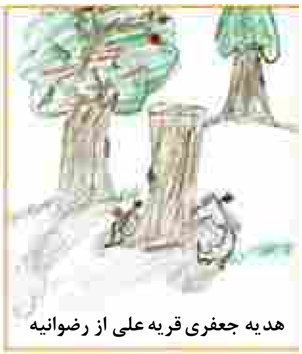
هدیه جعفری قریه علی از رضوانیه

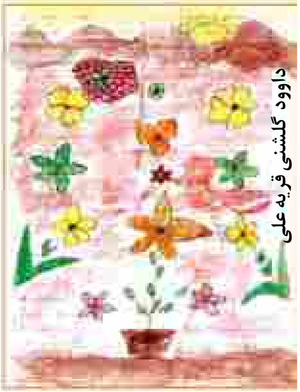
داوود گلشنی قریه علی

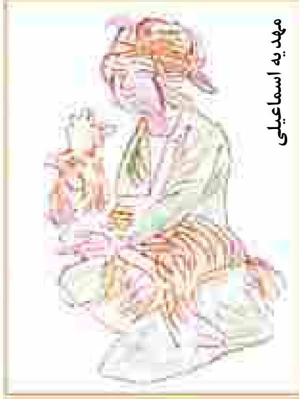
مهدیه اسماعیلی

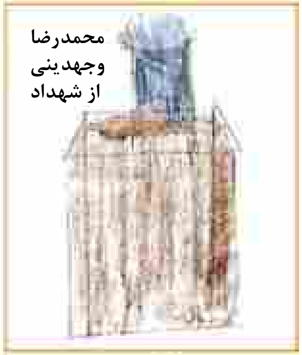
محمدرضا
وجهدینی
از شهداد

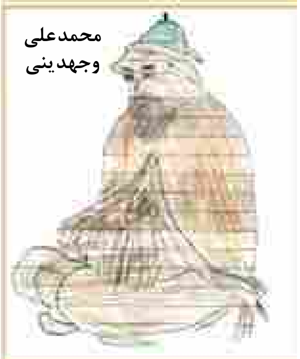
محمدعلی
وجهدینی

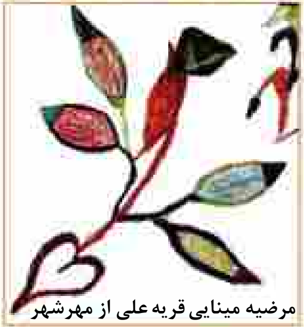
مرضیه مینایی قریه علی از مهرشهر

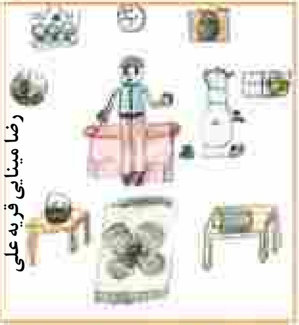
رضا مینایی قریه علی

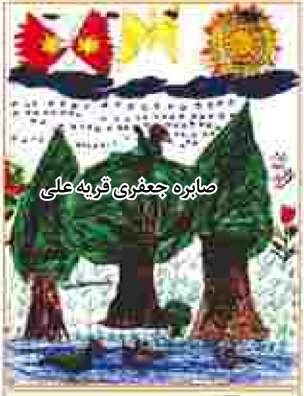
صابره جعفری قریه علی

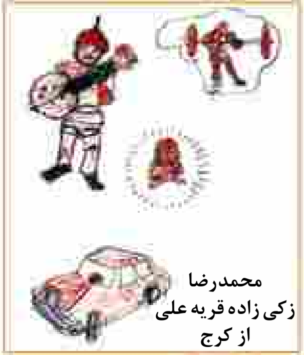
محمدرضا
زکی زاده قریه علی
از کرج

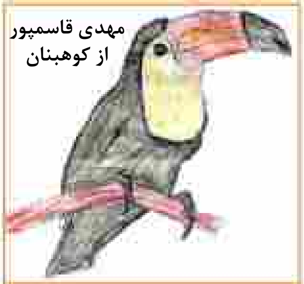
مهدی قاسمپور
از کوهبنان

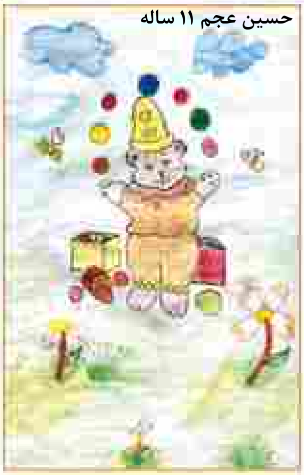
حسین عجم ۱۱ ساله

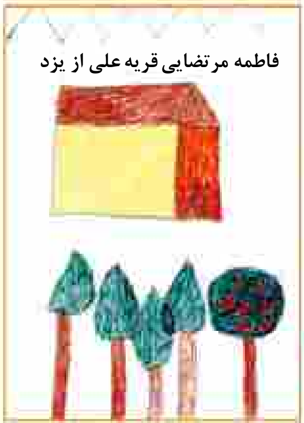
فاطمه مرتضایی قریه علی از یزد

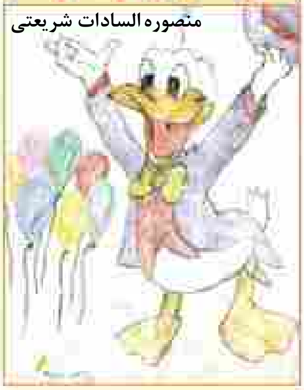
منصوره السادات شریعتی

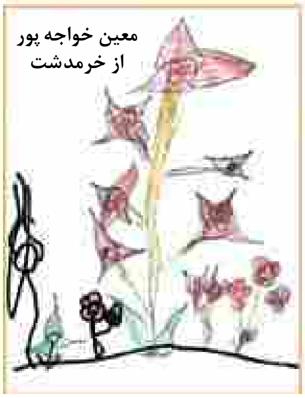
معین خواجه پور
از خرمدشت

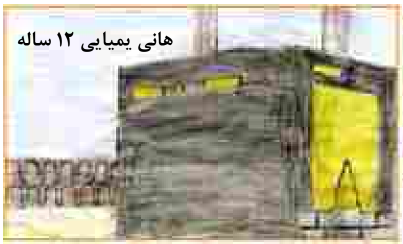
هانی یمیایی ۱۲ ساله

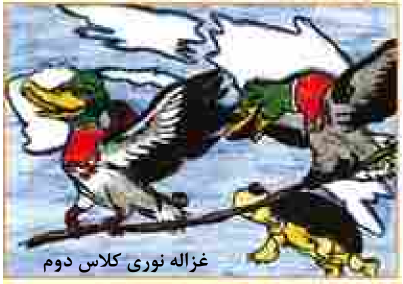
غزاله نوری کلاس دوم

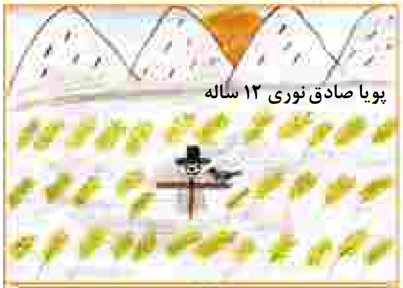
پویا صادق نوری ۱۲ ساله

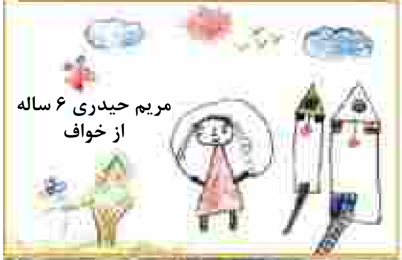
مریم حیدری ۶ ساله
از خواف

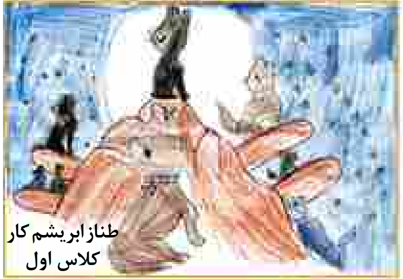
طناز ابریشم کار
کلاس اول

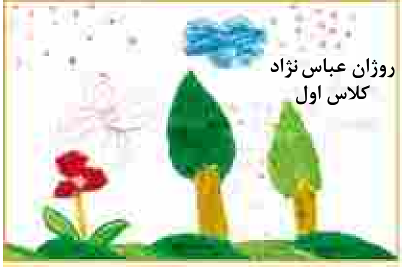
روژان عباس نژاد
کلاس اول

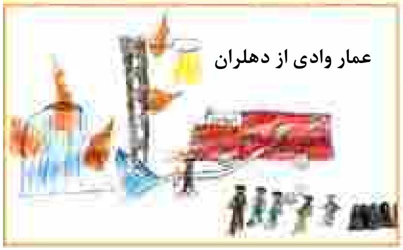
عمار وادی از دهلران

LG
Life's Good
خشک شویی خانگی الجی
۸ کیلو گرم
بخارشوی
زندگی پویا، سالم و بهداشتی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا، عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اتو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نا مطبوع وچین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری دوش بخار جهت شستشوی، همراه صرفه جویی آب و برق A++
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه، بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۲۷۷۴۴ - ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir www.goldiran.ir

لوازم خانگی

بلمور الکتریک

Belmore Electric

ظرفشویی بلمور الکتریک در دو رنگ سیلور و سفید

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش
شرکت نیکما کیش ـ تهران ـ خیابان دکتر بهشتی ـ شماره ۱۷۱
تلفن: ۳-۸۸۷۵۹۰۰۲ فاکس: ۸۸۷۴۷۰۷۷

Sh.Shahdi